

« بِسْمِ اللّٰهِ »

# مرکز تهیه و توزیع کالا

وزارت بازرگانی

موسس

ابن عقیل



۴ برگ

« بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ »

﴿ اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ﴾

اللهم افتح علينا ابواب رحمتك  
وانشر علينا خزائن علومك  
اللهم اكرمنا بتوب الفهم  
واخرجنا من ظلمات الوهم  
برحمتك يا ارحم الراحمين

قاعده در ضمیر افعال است التبه فقط در ضمیر متصده زیرا ضمیر متصده همیشه بارزند، مراد از بارزند بودن آن است که ضمیر حقیقی یا حکمی صورت لفظی داشته باشد حقیقی مانند مترتبه و حکمی مانند جاء الذی ضویب که در اصل ضویب بوده چرا که صده عائد نیاز دارد، اینرا هم بارزند نامند، زیرا محذوف با مستتر فرق دارد:

۱۱] ضمیر محذوف را می آورد آورد، اما مستر را خیر

۱۲] جمله از ضمیر - استنار مخفوف در ضمیر فاعلی است که عمده ملام است و با

حذف در ضمیر مسفوفه و مجروری هم عاید.

در ۹ مورد استنار واجب است که مصنف ع مورد بیان کرده:

- ① اَفْعَلَتْ < امر حاضر مفرد مذکر >
- ② اَوْافِقُ < متکلم و وجه مفذع >
- ③ نَزَبْتُ (نَغَبْتُ) < متکلم مع الفیر مفذع >
- ④ نَسَبْتُ < مخاطب مذکر مفرد مفذع >

\* اجزای (انت)

انت تغییر از ضمیر مستر است، حذو آن نیست چون ضمیر مستر متصل است و

این انت متصل است؟!

[ حاشیه ابن اثیر بر «قاموس اللغة» ]

اصل در ضمیر اتصال است زیرا ضمیر متصل مخفوفتر از متصل است و علت آوردن ضمیر و علت اختصار است پس تا متصل ممکن است متصل می آید.

در چند مورد ضمیر متصل متمنع است، تا مورد را حاشیه کتاب آورده است

در بعضی موارد انفصال جایز است : اگر دو ضمیر در جمله ای جمع شوند که اولی

اعرف باشد ، مرفوع نباشد ، عامل در هر دو مقل نابین باشد

و اعرف مقدم بر غیر اعرف شده باشد ، انفصال جایز است :

## سَلْبِيَّةٌ ← سَلْبِيَّاتُ أَيَّاهُ

\* تَأْتِي : ممکن باشد (در اینجا)

\* صَحِيحَةٌ : اشکلت

\* با عت : مبعوث شده

\* انتہی : انقباب

اگر از این شرایط

«سَلْبِيَّةٌ»

۷۷، ۷۸، ۷۹ چهارگانہ شرطی مفقود شود ، انفصال

واجب نیست و در بعضی موارد واجب است

اگر شرط دوم نباشد ، انفصال دوم واجب است

زیرا ضمیر مرفوع مانند جزء جمله است پس گویا بین مقل و ضمیر دوم چیزی

فائده شده است و انفصال موجب تطویل کلمه نیست لذا ضمیر دوم مقل و مقل!

اگر هم اول اعرف باشد ، انفصال دوم واجب است ، چون لازم نیاید تنجیم احد الملتزمین

با بردن مرتج : اعطاء ایها

اگر شرط چهارم نباشد و اعرف مؤخر باشد اینجا هم انفصال واجب است : اعطيت ايها

(سببیه در اینجا انفصال را جایز دادند)

اگر شرط سوم نباشد و عامل ناسخ باشد در اول جمله وجود : انفصال ، انفصال

معنی و عده کثیری انفصال را واجب دانند [۱] انفصال اصل است

[۲] در قرآن کریم و کلام رسول خدا انفصال بیشتر وارد شده

سببیه انفصال را واجب می دانند به دلیل آنکه [۳] در این موارد ضمیر دوم در واقع خبر است و

[۴] از عرب نقل شده مواردی عاملش معنوی است ، حرکی عامل معنوی باشد انفصال لازم است!

داکه با انفصال استعمال شده : كُنْتُ أَيَّاهُ

\* دشمنان: تکلم و درود

\* حذام: زنده بهار صادق

\* اعطى: اعرف

یا مقدما الفعل است که باید اعرف را مقدم داریم،

اما اگر بخواهیم مفعول استعمال کنیم دو صورت دارد،

اگر تویم خبر اعرف بر اعرف موجب التباس نباشد، در وجه

جائز است: اعطيتك ایاه، اعطيتك ایاان

زیرا اینجا معلوم است که یکی مفعول فاعل باشد و دیگری نمی تواند

و اگر موجب اشتباه شود تقدیم جائز نیست مانند:

اعطيتك ایاه زیرا هر دو مداخلت دارند که

فاعل یا مفعول واقع شوند اگر خبر اعرف مقدم شود

اشتباه و التباس پیش می آید.

و معشر در هم باشد

تا اشتباه نشود!

یا مفعول اول، اول باید

و معشر زید باشد

و مفعول دوم، دوم باید

« باطن آفرینان من سلطان شان داد »

لم یفعلوا

۷۷، ۸، ۷

{	اعطيتك ایاه	جائز نیست!
	اعطيتك ایاه	" " "
	اعطيتك ایاه	" " "

متفصل بیاوریم

متفصل بیاوریم

دو صیغه جمع شده  
یا یک اعرف یک خبر اعرف

اگر فاعل به یا مقدم مفعول شود باید

قبل از یا لونی آورده شود که

وقایع نامیده می شود به معنای نگاه داشتن، علت چنین تسمیای دو جز است:

۱- قول که ن ر ج ا ن ر ه غوده :

این نون ماضی را از کمره که شبیه ج است و

در ماضی ماضی آید حفظ می کنند: اُکْرِهَی

مضی مکرره لود } اُکْرِهَی  
صَیَّی

۲- قول که سید علی ام را ه غوده :

فعل را از استباه هم اسم مضایف به

یا دستفام حفظ می کنند: صَیَّی

عَلِ سَعِدِ عَلَیْنِی مِنْ → صَیَّی  
یا امر بوقت استباه لود } اُکْرِهَی (امر مذکر)

در حقیقت من → شَجَرِی (شَجَرِی یعنی من با این مشجره کرد)

در حروف نون و قایما

معنی آید مگر دو تا:

مِنْ ، عَنْ

\* طیس : هر آنچه که روی زمین است

یا موجودی که کمتر زیاد است مثل مورچه ها

(بسی یون)

مَا أَفْضَرَنِي إِلَى عَفْوَالِهِ

مَا أَفْضَرَنِي " " "

بم اعتبار اینکه افضل تعجب ماضی است

اسم است

(کوفیون)

قَوْلِ اصْحَاحِ فَعْلٍ بَوْدِنِ اسْتِ

[ فقط هاتو بر سر هسته اپ ]

تفسیر

سَيِّءٌ عَظِيمٌ أَفْضَرَنِي إِلَى عَفْوَالِهِ

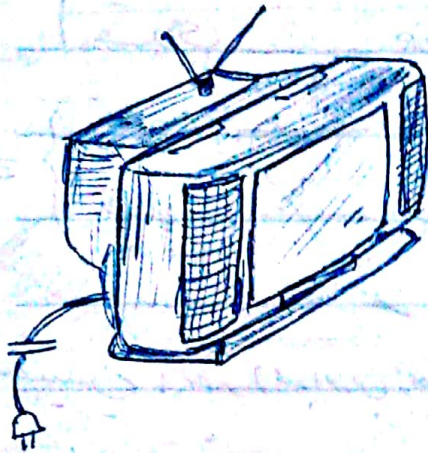
اصل در حروف عدم اتصال به نون و قایم است مگر مِنْ و عَنْ ، هِيَ ، عَنِي

لیتی ← لیتنی چون لیت شباهت بیشتر به فعل زیاد است به خاطر آنکه  
 لیتی با های کانه هم عمل می کنند!

[پدیده ان در آمده آنقدر توضیح کردیم!]

لعلنی ← لعلنی به خاطر شباهت ~~حرفی~~ ، چون مثل حرف ج متعلق  
 به ما قبل می شود!

### در باقی حروف مشابهت با لعلنی این اختیاری است!



\* اُتَلِفُ : پنجم هم ما لم را به زید ...

\* اَعْرَجِي : عاریه دهید تا دو تر قدم را ...

\* مَدُّومُ : آت تراستیدن (رند)

\* اَحْطُ : منید بوسید آن غذا منی ببار شیمیم بترشم

\* قَبِي : کن به از علف ستمیر

← اَرَّ اَحْطُ بَارِدُ : آت تراست را بدید تا ببارم ببارم قبری بکنم!

لَدُنِي ← لَدُنِي (در خانه) ضعیف! }  
 لَدُنِي

حرف زه مافنی → قَطَّ

به معنای خستنی

(بکافی) اهم فعل مضارع

بر وجه اول الحاقی فون عَلَطُ است ، بر وجه سوم واجباً است

بنابر وجه دوم جائز و بدیه است!





حذف

به این معناست که او بهترین آنرا از جهت نصب است که این آنها صاحب ملک  
در دل دادی بخواه در حال که اطرافش را بگردانند و زوزه می کشند.

نسیبوی طی : « لقب اسم یا کنیه بیاید مؤخر شود. »  
ابن عقیل : « اختیار می است تا غیر لقب از کنیه واجب است تا خبر از اسم ! »

« وذا جعل آخراً اذا اشها صجبا »

« و آخرن ذان سواها صجبا »

به کنیه می خورد!

ابن عقیل پیشنهاد کرده است در مصراع : وآخرن ذان سواها صجبا

مالک اشقی

اسم  
لقب

اگر اسم و لقب در صورت اول

همراه جمع شوند افتانند اسم به لقب

چهار حالت مقصور است : واجب است و گفته می شود :

① مورد مفرد باشند : زيد اسد (آرمانغینند)

علی اسد (اسم مضاف همراه ال انباشند)

② آنکه مورد مضاف باشند : در سه صورت دیگر اسم دوم معنی لقب

عبد الله امي المؤمنین تابع اول می آید یا به عنوان بدل

③ اسم مفرد باشد و لقب مضاف : عبد الله امي المؤمنین و عبد الله امي المؤمنین

زيد بنجم الدين جاد عبد الله امي المؤمنین

④ اسم مضاف و لقب مفرد : عبد الله علاء



و معنای دیگری نداشته است که از آن نقل شود و یا معنایی داشته است و لکن واضح از آن استعمال اولی اطلاع نداشته است! [ این تعریف با آنچه که در منقول گنیم اختلاف دارد! ]  
 علم منقول به محاف منقول منه لغت مراد؛

\* هر تجل : مختراع

① منقول از مصدر : قفل

② اسم عین : اسد

③ صفت : حارت

④ فعل ماضی : شمر (گوشش کرد)

⑤ مصدرع : یزید

⑥ امر : اصبث

سواد  
ادد  
هیچ معنای دیگری نداشته

معدی کرب

تفنی : احد عشی

علم مفرد

حرف عده باشد بکن و شود

اسنادی (جمله) : زید قائم

مرکب

اصنافی : عبد الله

منجی : بعبدك ← در آن دو اسم از دو چیز مختلف گرفته شده

و اکنون اسم برابر چیزی قرار داده شده که اسم دوم برای اسم

اول به مثابه تا آسانیت است در صوت یعنی در نسبت حذف

فعل : بت کرم

ی شود و ماقبل منقول و بارند ← مخاطب و مخاطب (اسنادی)

بن : صاحب آن بت

در تعلیک ← بعلی

[ مثل : خدا بنده ] ← جزء اول مبنی است به خاطر شباهت افتاری چون مخاج جزء دوم است

دوم یا غیر منصرف است (بریکه و علمیت) و اگر به وجه ضم شود مبنی است

[ منجی در فارسی! ] ← به خاطر شباهت اصحی و مبنی بریکه است بنا بر افتاد سکن

علم تفضیلی : بعلبک  
 غیر منفرد : بعلبک  
 مبینی : بعلبک  
 متعارف الیه : بعلبک  
 سه نوع اعراب برابر ترکیب فزعی  
 احد عشر - تسع عشر  
 اهم ترکیبی که متضمن معنای واحد عطف باشد ، دو جزء  
 برجم عطف گرفته شده اند که حرف عطف حذف  
 شده و آن دو را به مترادف یعنی قرار دادیم ، مانند

جائز است در ترکیب زجر حرد و جزا را منبج  
 مانند مرکب تفضیلی ، زیرا بعلبک در اصل  
 بعل و بک بوده است : بنا  
 [در جمله نه جدول ساز ؛ حرکت دویا  
 سه مرتبه دارد ، از آنجا که داده چهار مرتبه است  
 که سطح علم آنرا روشن می سازد از نظر  
 و آسان ، که اعتبار طریقی آن که را از کاربرد  
 بعلبک

علم شخص : شرح لذت  
 جنسی  
 عکس ، اگر هیچ واژه ای در سطح مورد نظر یافت نشد سطح  
 بالاتر آید در بلاغی رود ! اگر واژه ای نیامد  
 سراغ آنکه کردن واژه جاو شد در و کردن و  
 اجتناب علم و منع نموده اند مانند  
 اسامی که برابر جنس غیر علم شده است  
 اعلام می کند تا یکی از واژه ها را خرام قبیله را تغییر دهد !

و حاله که برابر جنس بعلبک علم شده  
 مانند علم شخص است از جهت لفظ ، بفر  
 با او معامله معرفت شود ! ذرا محال و شبها واقع شده  
 ال تعریف نمی گردد ، اما از جهت معنا با  
 علم شخص متناقض است بفر بر فردی معنی دلالت نمی کند بلکه مانند اسم جنس است  
 ۱۱۲۰ - ۱۱۲۱ - ۱۱۲۲ - ۱۱۲۳ - ۱۱۲۴ - ۱۱۲۵ - ۱۱۲۶ - ۱۱۲۷ - ۱۱۲۸ - ۱۱۲۹ - ۱۱۳۰ - ۱۱۳۱ - ۱۱۳۲ - ۱۱۳۳ - ۱۱۳۴ - ۱۱۳۵ - ۱۱۳۶ - ۱۱۳۷ - ۱۱۳۸ - ۱۱۳۹ - ۱۱۴۰

پہاں لفظ (تاس) کے لفظ کے تکرار سے:

\* سترہ: کارہار نیک (علم جنس)

\* فجار: کارہار زنت

علم شخص

حکم لفظی

حکم معنوی

ذوالحجاء و شبہ او اربع حج ہوتا

دلالت برقرار معین دارد

علم جنس

الانسان شہبا صبح

کار مردی جزوہ

کے بڑے اہل علم

۷۷، ۸، ۱۹

مکتبہ

[ صبح ۷۷، ۸، ۱۹ غیب ہوم خدمت حاج آقا محمد یونس اہلبیت ]

موصول

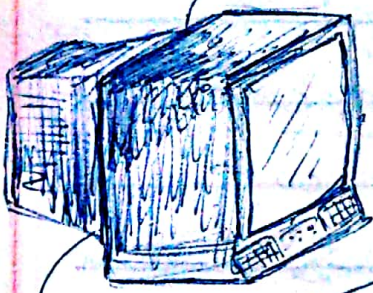
امر

حرفی: معنی از آن تھی تلفظ

زیرا آئے معرفت میں باشند بلکہ

نکرہ میں باشند، انا کی طرح

آئے را نام پر ہے ہے۔



ان

ان

لو

کی

ما

حروف ویژه ای هستند کہ صلہ اسان

یا بہ تاویل مصدر می پرند ویناری

بہ عائد صلہ ندارند کہ یہ ما هستند

ان ← مصدر فعل منفرد است ماضی یا مضارع یا امر

ان ← جمله اسم و خبر است (انہی) ← لو ← فعل متصرف ماضی یا مضارع

کی ← فقط فعل مضارع است ← ما ← فعل ماضی یا مضارع

اگر در خبر صله مستقی باشد ، همچنین آن زیداً قائم ، که از همان مصدر گرفته شده به سبب افتادن می شود  
 اگر صله مفعول باشد ، از آن مصدر گرفته می شود  
 اگر خبر صله ظرف دجارد مجرور باشد از مفعول ممت مصدر گرفته شده به سبب افتادن می شود  
 اگر خبر جاد باشد مصدر کون به سبب افتادن می شود !

## کفیت تاویل به مصدر

تدوید عوفن از یاء محذوف است  
 در = الدین و السن

برای نهادن انبه مفعول اصلی ما  
 ماضی یا مضارع یا امر بود از عداد است  
 استفاده می شود :

اسم در آن تحفه حمه محذوف است

عجبت من أن تقم = عجت من قیامک عداً  
 عجبت من أن تمث = عجت من قیامک اهن  
 عجبت من أن تم = عجت من الامن بالقیام

کی غالباً همراه با  
 لام تعین است  
 یکی

ما می نظرنه که صداسن اکیه باشد مکن است .

- \* اوز به دهن کاری نرم و شب در خانه بایک زن با صدای رود و در حتم
  - \* اطوف : بیاری نرم
  - \* آوی : برمی نرم
  - \* قعیده : زن خانه (نشسته)
  - \* کعاع : بنیم ویت
- ذکر آن گوشتی

*[Handwritten signature]*

\* تَزْرَأُ : مَذْرَأًا

\* يَسْتَلْعُونَ : تَرَكْنَاهُ لِيُزْرِيَ الْبَصِيرَةَ

\* تَبْلَى : اَزِيزِيْنَ مَرَعُوْا

\* يَوْمَ الرُّوْعِ : رُوْزِ كَرْسِ (جَنَبِ)

\* تَجْبَلُ : جَمْعُ قَبْلٍ وَصَفَارِ كَجِ

در صورت دگرس آینه را می بینی!

« نَعْبِيْ رِنَجِ الدِّيْنِ رَا الدِّيْنَ حَم كَسْتَه اَنْد » قَبِيْهَ بَنِي هَنْزِلِ

\* غَارَةٌ : غَارَاتُ كَرْجٍ

\* مَلْحَاجٌ : مَسْتَرٌ ، بِمِثْلِ الْمَلْحَاجِ

\* أَمْنٌ : نَمَتْ وَهَضَبَةٌ

\* مَدْنٌ : نَمَتْ دَادٌ

برای یک غارت کردن ملام و مستر!

الدِّينِ ← عَامِلٌ

الأُولَى ← بِرِ عَيْنِ عَامِلٍ

جمع مَذْرَأٌ ← گاهی برای مؤنث

(اللاتی) اللات ← قَطْعُ مَوْثِقٍ

(اللاتی) اللاد ← گاهی برای مذکر هم آمده

بیداران ما که امورات ما را

اصلاح کردند و خانه شان را

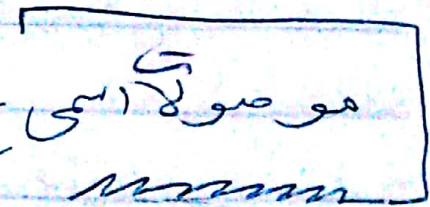
مثل همد و گهواره برای ما کردند

ببرگ از جهت نغمت از آن

ممدوح نیستند!

هو صولاً اسی ← محسنات

شستی کت



ها ال

من ذو

(بعضی قسیده طری)

برابر مفرد و تثنیه و جمع و مذکر و مؤنث

به یک نظمی آید و بی نظاست

ای



ها : غایب در غیر عاقل استعمال نمی شود (نذر در عاقل) سبحان ما یسبح الوعد بجمده

- ① آنجا نیده عاقل و غیر عاقل مخلوط باشد ، عاقل شرف دارد ، سبحان الله ما یسبح السموات والارض
  - ② امرش بر شکم مبین باشد ، نهی را دیده باشد نذاند عاقل است ؛ اُنظروا لی (ما) یا اُتی
  - ③ مراد منفات عاقل باشد ؛ فانکحوا (ما) طلب لکم نکاح (منفات عاقل)
- موارد یکی عاقل ، ها ، می گیری !

نون : غایب عاقل و گاه غیر عاقل

- \* سیریا : مرغان
- \* حیوین : صیل دارم
- منجم من حیثی علی أربع
- کریه مردم من بر جماعت برندگان قطا
- زمانی که بر من گذشته سرفتم حاتم
- من برای گریه سزاوار است گفتن ای

أل : موصول شکر است در برای عاقل

- و غیر عاقل در آید ، در اینکه ای است یا
- عربی اصداق شده قول همپور امین
- بودنش است و همین قول را شرح نماید
- کرده است ، این ماکه نیز از آنجا که آنرا
- در ردیف اسما ، موصوله ذکر کرده آنرا کم
- می داند ؛ دلیل دیگر نیز بر اجماع آن

قولی حازمی حرف بودنش است و قول سوم اخصر  
است که آنرا حرف تعریف می دانند ؛

عود صیغه است به ال در حالت ؛ افلح المتقین رَبُّهُ

- روشن است که صیغه اسم بار می خورد .
- دلیل دیگر دخول بر مفضل مضارع است
- اگر حرف بود و تعریف ، بر مضارع داخل نمی شد



۱۲، ۱ غایب بود

صفت صیغی است؛ اما بنا بر جای صفت فاعل شده اند!

صفت عینی صیغی است؛ صفت بنده مثل: علوی

ال موصول صده الی باید صفت هر کس باشد یعنی صفتی که در اصل

و اکنون صفت باشد اسم فاعل، اسم مفعول، صفت شبهه

با این می‌تواند خارج شود اما صفت بودند ولی غیره که اجراء است از

اگزن علم شده اند که صده واقع نمی‌شوند، آدم، ابته، عرشی

۱- اگر سوال شود علت نه است با حجت افتقاری است ولی

حال به احتیاج به جمله ندارد چگونه صفتی است؟

ج- الصنار با بدل از ضمی با واقع شده

فذا به جای جمله شده است!!

۲- در حال به چند نظر است؟

① موصول اسمی است (مهور) قضاوت او مورد پسند واقع شود

② حرفی به (حازنی) و نه صاحب اصل و شبی و نه

③ حرف تعریف به (احسن) صاحب جبل و اندیشه و خردی

④ در اسم فاعل محدودی [الصنار با] موصول اسمی است

در ربوی [المؤمن] حرف تعریف است در صفت

شبهه حرف تعریف است نه موصول (زیرا صده باید)

جمله فعلیه باشد و صفت شبهه به واسطه دلالت بر ثبوت با اوست سر اوست بهار یک زندگی

شب حشر مصل کم است! (دارا در صفت)

آئی : از موصولات مشترک است .  
 در ملامت به چهار صورت واقع می شود  
 ① اضافه نشود و صدر صله مذکور باشد  
 یعنی اَیُّهُم هُوَ قَائِمٌ

② اضافه نشود و صدر صله مذکور نباشد  
 یعنی اَیُّهُ قَائِمٌ  
 ③ اضافه نشود ، صدر صله مذکور باشد  
 یعنی اَیُّهُ هُوَ قَائِمٌ  
 ④ اضافه نشود ، صدر صله محذوف  
 یعنی اَیُّهُم قَائِمٌ

مجموعه در سه حالت اول آنرا معرب در حالت چهارم صبیبه دانسته اند  
 که چون شباهت عربی اش تقویت می شود

<p>آئی شباهت افتقارک دارد مضافاً                  به آن صدر صله محذوف هم نیاز مند                  است زیرا عائد است ، فلذا باید                  صبیبه شود !</p>	<p><u>صدر صله :</u>                  صبیبه که در ابتدای صله آئی                  واقع می شود اگر صله جمله اعمیه                  باشد !</p>
---	---

س ( اگر صله جمله تعلیه بود چه ؟ )  
 ج ( در آن حالت عائد در فعل است فلذا اصلاً محل بحث نبوده مگر معرب می باشد ! )  
مسئله طری : اشغال کرده است که اینکه شما گفتید در ⑤ هم هست پس آن هم باید صبیبه شود !

آئی غالباً اضافه نشود صبیبه می گردد

بعضی به صورت مطلق به ای اعراب داده اند! \* نُحَذِلُ : نُحَذِنُ

- ① در صله طولانی باشد. بعد از حذف عذک جزو نمند (جمله ای بماند) هو الذی فی السماء الذی
- ② با قهانه وجهه صلاحیت بر سر صدق واقع شدن نداشته باشد.

با وجود این دو شرط می توان عذکر موصولتر را حذف کرد! زیرا اگر صلاحیت داشته باشد مثل آنکه ظرف جار و مجرور نام

آیا حذف عذکر صله جائز است أم لا؟

در ای به صورت مطلق جائز است بدو شرطی صحیح شرطی [فی الدار]، یا ضمیر در غیر آن این حذف فقط با شرایطی جائزی گردد که دیگری در جمله باشد [رأیت الذی هو فی داره] آن شرایط در بالا آمده است! در حذف عذکر صله جائز نیست

حاکم: ضمیرش یا مرفوع است یا منصوب  
و یا مجرور! اولی در صورتی حذف می شود که متصل باشد. ولی دومی شرط بر ای  
حذف شدن دارد: چون که در ای در صله احسن نمی شود!

۱] متصل باشد (ایمان)

۲] منصوب به فعل یا وصف باشد (جائنی الذی انبیا قائم) حذف جائز نیست!

۳] آن صفت صله آن نباشد (جائنی الذی أنا الضارب لیه)

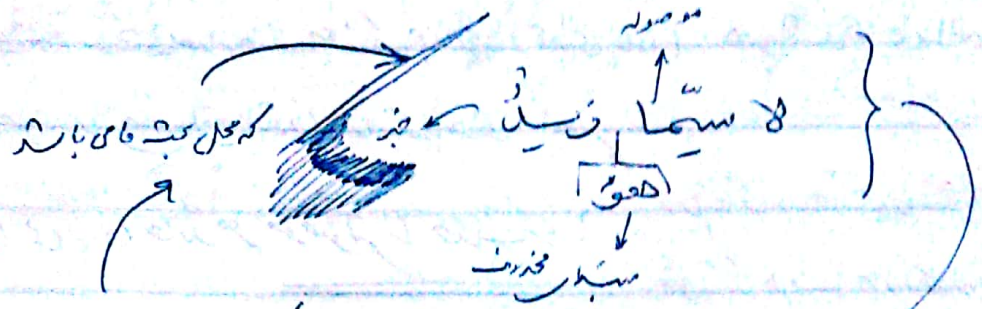
چون در حالت ۳] نسبت به فعل صفت شده حذف عذکرش جائز نیست!

در هجرت مجردی در شرط لازم است ۲

۱] موصول نیز مجرد باشد

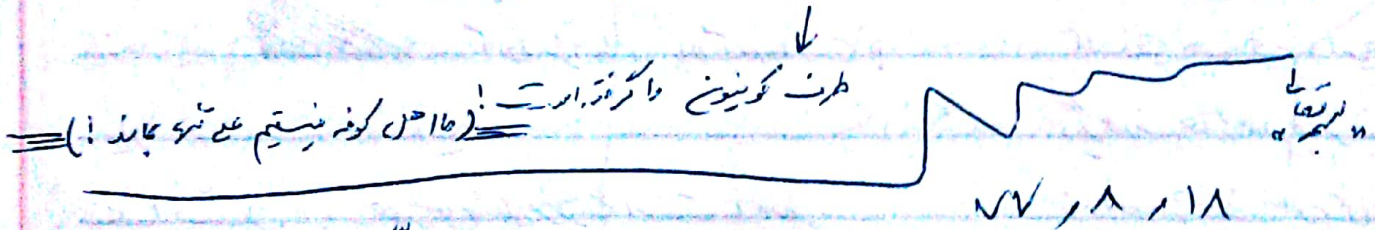
۲] در حرف جر یکی باشد (از حیث لفظ و معنا) [هجرت بالندی هجرت به]

حذف شود



رفع و نصب در جر در زید بیان شده  
که برای رفع سر وجه بیان شده  
یکبار در وجه موصول بودن جا است

ابن عقیل: «حذف در غیر این اگر صله طولانی نباشد هم جائز است قیماً»



\* یقینی: بتبعیت می کند استکالات ابن عقیل به مصنف ۵

\* اَبْوَا: ابا کردند ۱] مصنف در تعویض تقمید که اگر مابقی مصداقیت

داشته باشد حذفش جائز نیست ۱ (وارد نیست)

[ استکالات ابن عقیل به صورتند ۲] مصنف تقمید که این حذف در آی و غیر آی

شاید نسخی از النبی جاری است بلکه همه اینان در غیر آنی بوده است ۱

دست اینان بوده که با ۳] حذف در عائد مرتفعی و مجردی را بنا در دست

نسخه در دست و متفاوت بوده است ۱] فقط نصب را گفته است ۱

\* مؤنثی : مفعولی = آنچه را که خداوند به تو عطا می کند فاعل خداست پس

خدا را حمد کن . نیست در آنچه در غیر خداست

نفع یا ضرر (معلوم نیست نفع دارد یا ضرر!)

[آن ضرر که بخیر خدا می دهد نفع و ضررش معلوم نیست]

### اشکال ابن عقیل :

هر ادا از همیه متصل آوردن

نماندن حر است و اگر

آن همزه حذف شود اخصاص

نمی دهد نمی شود و این

نقض سخن است !

قطعا در همیه منفرد

1] مستند خداست و بر آن که حذف هم در

عائد فعل یا وصف کثیر است و حال آنکه

در متصل کثیر است و نه در وصف !

متصل است

همه گیری که اسم آن باشد نمی شود

حذف کرد و لکن سیوطی می گوید

حذف آن همراه با اسم جانش

است !

به اسم : عائد است جانش

به افعاله اسم فاعل - مضاف ماضی جانش

صفت مجرهمه / معنای حال و استقبال جانش

به حرف جر : 1) موصول به همان حرف مجرهمه است

2) مضاف محدود حرف یکبار است جانش

3) مطلق محدود حرف یکبار است (ماده یکبار است!)

مضاف نباید اسم فاعل باشد نه اسم مفعول

زیرا اسم مفعول در واقع همزه من نائب فاعل

است و حذف همزه مرفوع جانش نیست ، ثانیاً اگر به مضاف حال و استقبال باشد عمل نکند

و همزه را نصب می دهد و لکن اگر به مضاف معنی بود دیگر قابضت عمل کرده را ندارد!

(همیشه همزه مفعولی نمی تواند تا حذف گردد)

معنای یکبار است جانش است

توبینان می کردی جنب همرا در اسباب (نیسان)  
 سر آشکارن الان محبت همرا را به سبب آنکه  
 تو آشکار کنده هستی آن سبب (به هر سبب که خواست  
 آنرا آشکارا!)

کتاب: مطاع مقبول

در حذف هیه مرفوعی متعصل جنیه هیه نباید عملیه باشد  
 یعنی مفرد باشد چون اگر عملیه باشد صحت معده واقع  
 شدن خواهد داشت که خلاف مرفوعی ماضی نه لاد

خلیل بن احمد که شیعه بوده است!

خلیل: «أل» با هم تعرفید! و حمزه تمطع است  
 سیبویه: «فقط «ل» حرف تعریف است! و حمزه وصل است»



«ال» تعریف است عهد: لیت رجلاً فاکوت الرجل  
 استعراق چشم: ان الانسان لغنی خسر

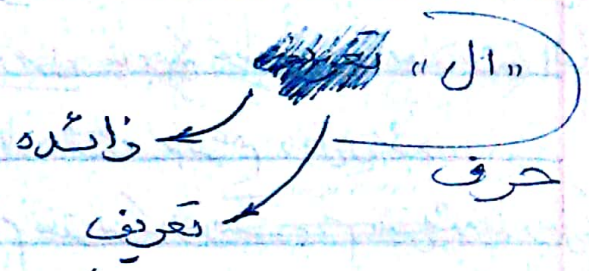
لام ساکن است زیرا اگر مفتوح بود با لام ابتدائیت  
 و اگر مجرب بود با لام حرف جر اشتباه می شد  
 فتم هم بر آن ثقیل بود پس ساکن آوردیم

هسرد: «أ» حرف تعریف است و لام برای برهیز از اشتباه با حمزه  
 استقام است!

همزه طبق قول خلیل قطع است و فقط به خاطر کسرت استعمال است که گاهی خوانده نمی شود!



نقطه : پارچه ای که روی خروج می اندازند! ، روش و سکوت



«ال» هو صول اسم

عهد : کل به جای آن ننشیدند و مدخوش معین باشد یا به واسطه  
 جنس و به جای آن کل ننشیدند  
 تقدم در ذکر (ذمیری) یا «  
 وجود در خارج (خارجی) یا «  
 حضور نزد مخاطب (حضوری) گزیده  
 در این صورت

«ال» یا برای محول افراد است (استغراق حقیقی)

کل مجازاً به جای آن ننشیدند (استغراق مجازی)

کل به جای آن ننشیدند و مدخوش معین نباشد و منظور در آن افراد نباشد بلکه ماهیت واحد باشد (ماهیت).

ان الامان یعنی حضرة استغراق حسیتر (یا افراد)

انت الرجل عماً ← مجاز (تو علم همه افراد را داری)

الرجل حیث من المرأة ← ماهیت (صفت)

*[Handwritten signature]*

[به جهت توضیح در روزی، امروز قبل از اسناد حاضر بودم] [۱۰]

\* بسط : جامع

\* غلط : نوز

همیشه مراعات هست!

ال ترانده المس لانصت : فاعدا، موهول بنا بر اینکه تعریف موهول به صله باشد الذی

اضطرار تبی : در انتظار شعری بر سر علم داخل می شود

لمحیة : بر بعضی اعدام منقوله که از وصف به اسم منتقل شده اند داخل می شود

مخالفتی : بر اعدام یا تعبیه داخلی شود، این طری هستند که معادق

شاذة : در لغت نیست!

من، بر الذی داریم : ال + ذی

\* سری : تریف

س، بر تکرار که آمده است؛ \* جلیت : پاک شدی

ج، [کرکت] تا به حال وقت نکرده ام روی این مسئله

س، آیای سخا گفت لمحیة برای تمیز با وصف آید؟

ج، ضد، چون گاهی آید

گاهی غم آید!

یعنی آن فصل در زیادی برای این تخفیر آرزوی خود را

س، آیای توان گفت غایبه عهد ذهنی است؟

ج، بعضی اینرا گفته اند ولس برای بار اول و دوم ولس بعد علم شد (گزارنده است)

بخطرات التفات به وصفی که از او نقل داده شده اند: الفصل، الحارث

در لغت آمده « طَبِيتُ نَفْسًا » آمده که  
 عزیز باشد و از به جهت ضرورت « النفس »  
 آمده است !

\* الآن : تباحث تفتیش (تفتیش معانی آن معنوی است)  
 قبل  
 ال تعریف معنوی کند (آن را به دست)  
 قبل  
 ال زائده است (آن معنوی است جزو جود)

استاد : « قول اول اشع است  
 و ال تعریف است »

به استاد  
 ... آفات اللیل ...

آئی : فقط همین یکی نکرده است و با افتخار تعریف می شود با صدها !

نکرده آمده است !

س ( آیه می شود که ال لازم موصول باشد و امر نیز ال + ذی ؟  
 موصول جزو مضاف به  
 ج ) [ اینها دیگر نمی برسم ! وقت ملامت گرفته و شود ! ]

استاد : به جهت ... صراط لذین اصح ... که ال حذف گردیده است معلوم می شود  
 اصل استخوانه بوده : ال + لذین و تشدید از اینجا ناشی می شود !

بعضی عربها می گویند : سلام علیکم  
 نه مضاف است و

نه با ال و نه با تثنی سین ال بوده که حذف شده متذکر !

س ( آیه سبب نیست بگوئیم « سلامی » بوده ، یا حذف شده  
 ج ) استخوانه هم گفته اند و لرا اصلاً هم ندارند و درست همان « سلام » است !

\* سماروق : نوعی قارچ \* ابن اوس : نوعی قارچ \* نبات اوس : جمع نبات  
 لفظ مشهوری !

س ( آ ) بیست جمع این است ؟ \* عسقل : نوعی دیگر از قارچ  
 ج ( ج ) بیست است و سر اینها کما به تأیید یا تذکر نداریم ! \* اکموا : قارچی دیگر

هیچ : « زبات الاؤس نکره بوده است و با آن معرفه شده ! »

تا ما را دیدی و دلآوری ما را ، ما را شناختی

« بصیون : نکره همینه نکره است »

ای قیس تفرار کردی و جانیت را بجات دادی

هم جای عمر که دوست بود و کشته شد

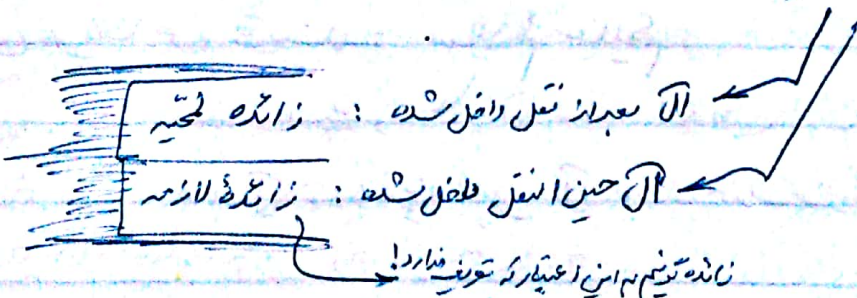
« کوفیون : نکره معرفه هم آید »

سیر ترد کوفیون النفس همان

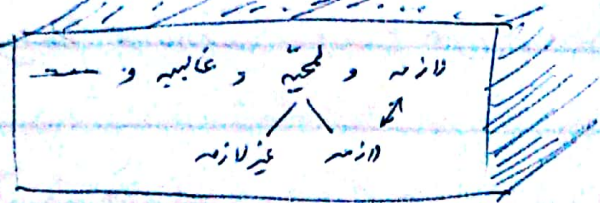
نیمز است نه اینکه آن زنده باشد !

۷۷ ۸۸ ۸۲۱

### لمحیة قیاسی نیست !



[ اصحاً در این لفظی است استراک نقلی رخ داده است باقیم لمحیة ]



[ و یا اینکه یونیم قومی اصلاً لمحیة نیست فقط الزومہ است تا اجتماع قسمن رخ ندهد ]

\* نغمات : دم ← به این امیدم شدم که تا آخر عمر سالم و پر خون و صدرم مملو از زندگانه

از جهت شبیه این بود که همین صدرش سرخ بود زرد لمحه نیست!

س، چرا این آن را سماع کرده اند حال آنکه چیز جالب است و ما هم نتوانیم استفاده کنیم؟  
(ع)

\* معنوی : کسبه عن شده!

صفت به معنای اعم مراد است مثل مصدر و فعل هم می شود!

علم زده بار شده ار

(۱) می نویسم چون شبیه آن تعریف است در اضافه حذف می شود

(۲) چون از ابتدا و رفع شده تا در تکرار رخاقت دارد \* عبداللہ و عبدالرحمان

چرا آن هنگام اضافه در غالبه حذف می شود؟

۷۷، ۸، ۲۳

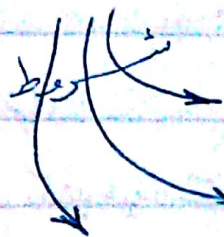
« کسبه عن »

هستند : ای است که از او خبری داده نمی شود

غیر وصفی : زید قائم

وصفی : صفی که ملتقی به خود را رفع دهد

فاعل یا نائب فاعل



(۱) کلبه بر استفهام

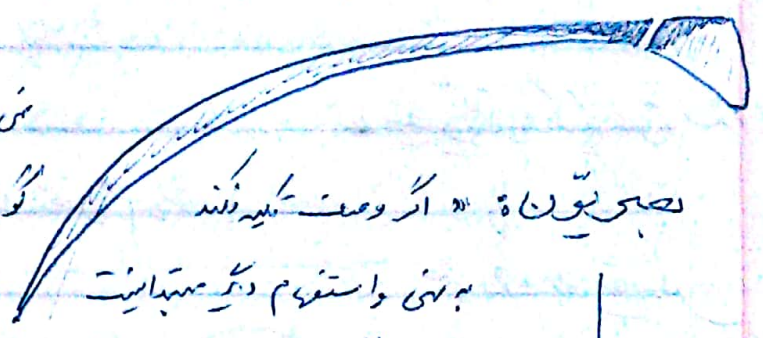
(۲) یا نهی کند

أحائم زید؟

(۳) اسم ظاهر یا همزه بارز را رفع دهد

وقتی امم طاهر یا صغیر بارز فاعل است و یا نائب فاعل  
 در هیچ حین نمی تواند مبتدا باشد بنا بر این خود وصف  
 مبتدا است و آن فاعل که عام گفته شده معنایست حضرت  
 و طارا از خبری نیاز می کند. چنانچه  
 یا صغیر بارز را از زیرا لکر صغیر

مستتر را رفع دهد، صغیر مستتر مبتدا واقع  
 می شود، زیرا کالعدم است و خود این وصف نیز  
 گویا خالرا از صغیر است و نمی تواند رکن واقع شود و  
 (۱۳) مفعول مکتفی به باشد.



زید اقامت ابعاه  
 اقامت ابعاه زید

بصورتی یونان « اگر وصف بکند  
 به بی و استفهام دیگر مبتدایست  
 خبر مقدم است »

اختش: « بدون بکند هم مبتدای می شود »

ن گوید این عقیل که چون زید قابل حذف  
 نیست پس مبتدا است و دیگر قائم مبتدا  
 نیست چون خبر است؟!

[ و می گویم جمله اقامت ابعاه کلمش خبر  
 است برای زید و داخل این جمله خبر قائم مبتدا  
 و معنی است و ابعاه فاعل شد متذکر؟! ]

التر توجه بر این قول دارم و آن آنکه ما مبتدای و معنی را آنجا تعریف کردیم که در ۵۰ بودیم  
 عرب خبر بدون مبتدا آورده بار توجه آن مبتدای و معنی را حذف کردیم پس جایی که عرب مبتدا  
 (زید) را آورده دیگر مستغنی هستیم از خلق چنین پدیده ای؟! ]

[ از زید اقامت ابعاه بوده است ]

\* لاء : اسم فاعل از لهد (هر کار غیر حکیمانه)

\* لعب : کاری که از روی شوخی و مزاح باشد اگر چه فایده داشته باشد.

دعوت و آگاه است بر مردم اهورا کنار  
 کلبه دار و کلان خود به صلح موافقی  
 سزاوار عقده و تافت نیست زغانی که  
 با غم داندون سپری شده است.

۷۷، ۸، ۲۲  
 نجیب

بار و مجبور نائب فاعل واقع می شوند!

تکبیر برای استفهام و بی به خطر آن است که  
 اسم فاعل و مفعول از طرفین سباحت مفعول  
 دارند چون فاعل آن عمل و مفعول آن  
 طرفین سباحت اسمی دارند زیرا مفعولها  
 اسم رای بند میروند بنا بر این مفعولین گفتند  
 در صورت تکبیر اسم فاعل و مفعول مثل کند بنا بر دارد  
 بر تعلق و استفهام که از محضات مفعول است  
 تکبیر نماید تا سباحت بر مفعول بیشتر شود!

تکبیر  
 استفهام از  
 مفعولین است  
 مفعولین سوال و تعلق ابرو به  
 ذات تکبیر زیرا ذات تکبیر  
 مجهول نیست پس استفهام و تعلق  
 از محضات مفعول است

استفهامی در وجه  
 فاعلین  
 مفعولین  
 استفهامی در وجه  
 فاعلین  
 مفعولین

- \* مثنوی: مستغاث
- \* فاعل: بجای بر آمده
- \* رشد: خود داند

اسبویله « بدون تکبیر هم جائز است ولی ضعیف است! »

بنو لهب عالم هستند بر ناسر  
 الفاء گفته گفتاری که آنرا از آن نقل  
 برنده زغانیه برنده ای بود از می کند (چون از پرواز  
 برنده فال و تیرند و حرف نو با تغییر کند)

ما اندر شما پیش مردم ابرو هستیم  
 در قبتیک دعوت گفته (ایران آشکار کرد)  
 گفت به دادم برسید.



وصف یا مفعول است یا تشبیه و یا جمع  
 اسم بعد ضم یا مفرد یا تشبیه یا جمع  
 اگر وصف مفعول باشد ما بعد آن

هر چه باشد صحیح است : أَعْمَانُ زَيْدًا / زَيْدَانِ / زَيْدُونَ  
 در صورت تشبیه هر دو مفرد باشند دو

در چه جایز است (سبب و معنی و غیره معنی)  
 و اگر ما بعد تشبیه و جمع باشد  
 فقط سبب و معنی درست است  
 و جایز نیست و معنی ضمیمه باشد  
 زیرا مطابقت با مسبب ندارد  
 و معنی تشبیه باشد ما بعد سبب  
 دارد که فقط حالت تشبیه ما بعد  
 صحیح است :

أَعْمَانُ زَيْدَانِ

که سبب او و خبرند! و معنی شود  
 ما بعد مفعول باشد زیرا احقر است

\* رعیت عن : وصف جمع باشد در انفراد  
 انفراد کرد نیز اسم ما بعد حالت دارد مفرد می آید.

\* رعیت حی : و فقط جمع صحیح است

صیل پیدا کرد أَعْمَانُ زَيْدُونَ

که باز هم سبب او خبرند!

نعم الرجل  
 ۷۷ ۸۸

انواع عائد در حینی

- ① تکرار سبب : الْحَامِدَةُ مَا الْحَامِدَةُ
- ② ضمیر : زَيْدٌ قَامَ دَهْرًا
- ③ اسم اشاره : لِبَاسِ التَّقْوَى ذَٰلِكَ حِينِي
- ④ اسم اعم از سبب : اَمِّ اَعْمٍ اَزْ مَبْدَا ④
- ⑤ مبین سبب مازاد : حِينِ مَبْدَا مَزَاد ⑤

صفتی مشرق ← ۱ مشتق ← جامد - معنای صفتی باشد که آن  
صفت متحمل صفتی شود،  
۲ مؤنث به مشتق  
۳ جامد

مشتق از افعال: ام نعل، ام معول، صفت مشبهه، صفت مبالغه، ام تفضیل  
کلیه غیر افعال: ام آلت، ام زمان، ام مکان  
عبارت این مشتق بوده اند که عمل و تواتر بلند

کونیون: «جامد همیشه صفتی دارد»  
صفتیون: «جامد فقط در حالت مؤنث پذیر بودنش صفتی دارد»

استاد و هموز خودو جائز است

زید قائم ← خبر مشتق صفت مسبار خودش هست  
زید عمر صائبه هو ← خبر صفت بر غیر مسبار خودش هست  
صفت

در این حالت باید همزه را در برابر

برابر زید  
حاصل شده است  
حال از همزه مستتر باشد  
«الاعتوب» مکنع الابدع  
ام نزل  
همزه بر می آید (عمر) و همزه مستتر  
زید است  
همزه زنده

اگر وصف واقع شود بعد از مبتدای که معنای  
وصف برابر آن مبتدا حاصل شده است در  
این صورت اظهار همزه واجب است، مانند:  
«زید عمر صائبه هو»  
که در آن «صائبه» خبر عنایت و خبر صفت او  
نیست و بعد از واقع صفت زید است، و معنای آن

حیات ۱۰ و ۱۱ و ۹ در دفتر ابن عیسیٰ نوشته شده!

چون خبری وصف است برای همیشه مثل صفت مستحق تا خبری  
است

اگر احتمال التباس نباشد جائز است تقدّم خبر بر همیشه!

کوفیون: «خبر همیشه مؤخر است»

نقل بعضی نحاة: ابن عقیل: «این نقل صحیح نیست چون ما نقلی از نحاة دیگر داریم که هم بصریون در هم کوفیون در این مثال اجماع کرده اند»

\* مستنود: مغرض: فی داره زید

ابن عقیل: «می توان به کوفیون نسبت داد که تقدّم خبر را فقط در ظرف و جار و مجرور می دانسته اند»

ابن عقیل: «ولی نظر ما این است که در همه جا جائز است»

\* تکلیف: مادری که غرض از دست (ص) - کسیکه ترا آتش بیدار کرده ای

\* بوشن: پنجه: مادرش او را از دست

\* منشیاً: داخل شده: داده و خوابیده است

در حالی که در پنجه بیدار شده!

\* تصاهره : قوم و خویش شدن

\* کلب : نام بسیار

از قبیله کلب نیست و نه با آن  
مقدم در خویش است.

این شجری : « کومنیون و لهرتون اجماع دارند بر جواز تقدم جناب رحمة باشد . »

این عقیل : « این نقل صحیح نیست »

### موارد امتناع تقدم خبر :

۱) اگر سبب و خبره محرفه بودن هم مرتبه باشند : زید احنوک

\* عادی ... : چه کلام عطف بیان نباشد

۲) خبره فعل باشد : زید قام

۳) خبره محصور باشد : عازید الا قائم

اعزازید قائم

۴) اگر صدارت ظهلی در کلام باشد یا لام ابتدائیت داشته باشد :

لزید قائم

ابویوسف [ی] ابوحنیفه

[ی] نوننا نونوا بنا و نا

چون قرینه داریم که ابوحنیفه اعرف از ابویوسف است و نوننا درست داشتنی تر از نونوا بنا است !

انواع ناضج: تقدم و ناضج جاز است / نزه هار سیرکا سس سیران  
 ناضج ضبر واجب است / ما حشده دلس سیران دفتان ما  
 تقدم ضبر واجب است / فرزندان مراد دیگری هستند.

دای من تر حتی و کسی که جبر  
 دای من باشد به آن درجات  
 عالی می رسد و کریم می شود دای ها

سپای خدا آیا غیر از تو سزا  
 داری طلب می شود بر این  
 دشمنان بود آیا غیر از تو  
 تکیه گاه حق است.

نویسنده: ۷۷, ۹, ۱۵  
 \* هیچند: یاری کنده و حدایت کنده  
 و چوپا تقدم جبر

که [۱] هتدا زکری باشد و خبر تقدم مسوخ باشد  
 عندك رجل

نی دای زید به طرف محقق نیست فلذا مسوخ نکر شدن مبتدای باشد  
 فی الدار رجل به معنای جاب و مجرد محقق است فلذا مبتدای تواند نکره آید  
 مجرد و ملحوظ باید معونه باشد

که [۲] هتدا صفیری داشته باشد که به خبر عود نماید  
 فی الدار صاحبها

من آیا باز چه هست؟ (ج) طبق قاعده چه هست و مرا حتما مراد را اشتباه می کند!

\* وطن : حاجت ، آرزو

# البيت : اقرأ البيت

ابن عصفور : « اگر صغیری از مبتدا بر خبر عود کنند »

کما لو نذره خبر مقدم شود  
و مبتدائی است که مفعول مقدم  
شود، اینجا هم من فاعل نیازی  
نیست مبتدا معرفه باشد

ابن عقیل : « لست بصحیحة ، لان الصغیر  
یرجع الی جزء الخبر لا لیس الخبر »

تصحیح شعرونه ابن عقیل

ابن مالک : « کذا اذا عاد علی [ملا بس] الخبر مضمون »

از تومی ترم به خاطر عظمت تو والا  
تو قدرتی بر من نداری و لکن  
از جهت پر شدن چشمم از  
جیب آن چشمم است.

ضرب علامه زید  
صاحبها فی الدار  
در ادبی اصداغ شده است و لرزه دومی بر  
امتناع اجماع شده زیرا در ادبی عامل بیان  
است و هم از آن محمول به معمولی دیگر عود کرده و لرزه دومی  
معمول دو عامل هستند!

ک ۳ خبر صدارت طلب باشد

ابن زید

پادری : مفعول بعد دارد چون تصدیقه است!

ع مبتدا و صورت باشد

انما فی الدار زید

Handwritten signature or flourish

مسبدا و خبر اگر قرینه داشته باشند حذف می شوند، جوازی یا وجوبی!

عزوبت فاذا اسد حرف  
حرف [موجود] خبر

طایفه آنچه پیشان هست  
و طایفه آنچه پیشان  
هست راضی هستیم و تطاه  
مختلف است

۷۷، ۹، ۱۶

ل -  
ربما  
"بیمه"

(نه سندر تردید است)

(ما) بجز (الله)

"هَلْكَ مَنْ لَيْسَ لَهْ حَكِيمٌ يُؤْمِرُ بِشَيْءٍ"

به یازمچه مشغولم مادم حدیثی از پیغمبرم

بعضی النحاة: «جمله جائز نیست حذف شود ولی اگر مسبدا و جوی

در حکم مفرد باشد با قرینه جایز است حذف آنها»

\* اُزید قائم ← نعم [زید قائم]

### حذف خبر: [۱] عباد لولای غالبیه (وجوبی)

لولا ← امتناعیه غالبیه: عبارت است از لولای که خبر آن کون عام می باشد، لولا علی

غیر غالبیه: خبر آن کون خاص می باشد، لولا زید قائم ...

اکثر موارد استعجال لولا عام آن است (غالبیه) با خبر محذوف ، حذف خبر واجب است چرا که جمله خبری عوض آن آمده است و چون وجود مطلق خبر است معلوم ، حذف واجب است .

خبری لولا : (۱) همیشه کون مطلق و محذوف است (موارد متعددی تأویل می شود)

**اصح** → (۲) هم کون مطلق و هم خاص می باشد ولی غالباً عام است .

اگر کون خاص باشد با قرینه جایز است .

(۳) حذف خبرش واجب است مگر شذوذاً .

ابن عقیل : « مصنف بالفتن غالباً اجترار کرده است از آن مواردی که خبر لولا شذوذاً حذف می شود »

استاذ : « شارح دچار خطا شده چرا که غالباً را صفت (یا حال) برای حذف خبری گرفت در حالی که غالباً حال است برابر لولا : «

به این اعتبار که قبلاً خبر برای عمر است ولی بعضی آنرا حال گرفته اند .

از بدرت نبود و قبل از او عمر نبود  
 می انداخت به سورت تو معذ  
 ملکدها را (اختیاراً)  
 نام تو می دانند و تو اضع می کردند

ذوب می کند ترس از آن تنخیر  
 حرشیه برنده ای را اگر  
 غلاف شکر بناشد که آنرا  
 نگاه دارد شکرها آب می رند  
 و سیدان پیدا می کرد

- \* عصب : شکر برنده
- \* غمد : غلاف
- \* سال : سیدان پیدا می کرد
- \* ندیب : ذوب می شود

*[Handwritten signature]*

۲] مبتدا از موارد قسم باشد : لعنت [مستحق] اُحِبُّكَ

خبر

بمعنی الهد [مستحق]

لام قسم دلالت بر قسم دارد  
فلذا ذکر قسمی لغو  
است

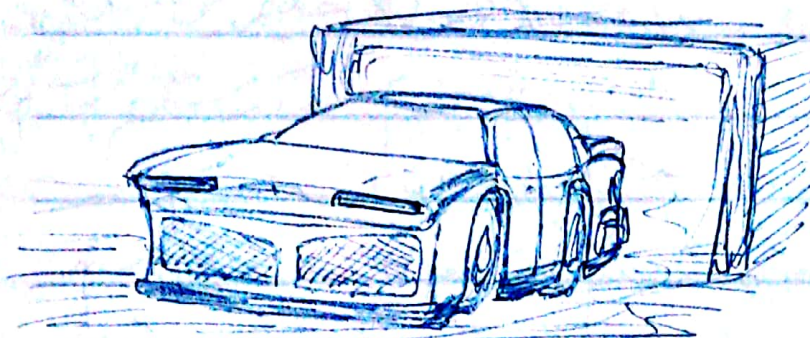
ابن عمیر : « من توان گفت محذوف خبر است چرا که محسن است مبتدای

مؤخر باشد بر جملات مورد اول که لام ابتدا دلالت

می کند بر حذف خبر نه مبتدا »

۳] بعد از مبتدا واو معنی باشد : کل رجل وصیعتہ [مقرنان]

خبر



واو باید نفس در معنی باشد  
یعنی احتمال دیگری در معنی ندارد  
در انصورت خبر واجب الحذف  
است زیرا خبر مضمونش مقارنه  
است و آن معنی از واو معنی  
حاصل است و واو عین آن  
خبر است و جمع بین عین و مقوف  
لغواست .

ابن عصفور (در شرح ایضاح) : « واو معنی است

وصیعتہ معقله معه است ، پر خبر از کل

واقع شده بحر از خبر محذوف می شود »

۴] مبتدا مصدر باشد و بعدش حال قرار گیرد :

ضربنی زیداً مُسِيئاً

[حاصلش]

ابن عین : « خبر اولیایان مسیئاً است حذف شده »

خبر

شیخ بهائی (ره) : « خبر حاصل است که اقامت کان جائزین آن شد و بعد

آن هم حذف شده مسیئاً جای آن نشسته ! »

در اینجا چون مسیئاً است بیگانه

خبر واقع شدن را ندارد ناچاراً

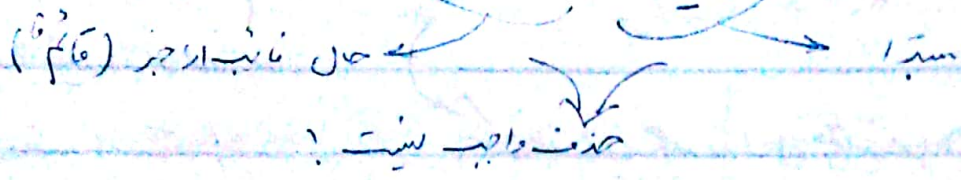
حال من نبود چون منی تو اینم نبودیم

ضربی مسیئاً !؟

ادکان طرف است دم جای حاصل نشسته است

یعنی مسیئاً نائب نائب جزاست !

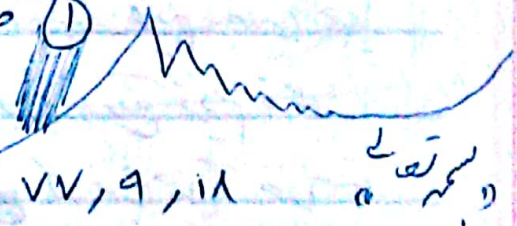
### زید قائماً



### حذف مسیئاً و جویاً ۸

صفتی که اعرابش تغییر کند در مرفوع شود:

هر رت زید [هوا] العالم



این حکم در سایر قواعد نیز  
 می آید

اگر در صفت در مرفوع صفت قطع از وضعیت شود  
 در جائیکه موصوف مسند با مجرور است می توان  
 صفت را مرفوع خواند بنا بر آنکه جمله ای دیگر باشد که  
 مبتدای آن حذف شده است مانند هر رت  
 زید العالم یا انجبت که عالم مرفوع است و  
 مبتدای آن، هوا، حذف شده است، اینجا مراد  
 اظهارات ایا مدح و ذم است و از مبتدای آن که  
 اخبار را به ذهن می آورد در حذف واجب الحذف است

زیر اعراد است و مدح و ذم است لهذا  
 مبتدای زید و عمر محذوف است چون اگر  
 حذف نمی شد اخبار به ذهن می آمد.  
 (در مدح و ذم)

عظمت دیگر در نغم و نغم

آن است که این دو عاقلند

غرب المثل هستند و تغییر می کنند

جائید خبر مرتج در قسم باشد

و خبر و هم از مبتدا، مثنوی ذمّتی

خبر است و صراحت در قسم

دارد و مبتدا، شبهه از او گذشته

می شود محذوف است :

مثنوی ذمّتی مبین ...

[ این برت و بیاه صحت که

سخنات می گویند، آنا بگویند

سماع است، اصطلاح است

یک روز در سخن یک عربی عرضید

یک بار به تئین و اینچون گفت

و هیچ در دهان آنرا در اصطلاح

ند در این همه توضیح نمی خواند

مبذو صفا آن بخوی که اینها صفت

چقدر فکر کرده تا نوشته که

مبین و لایق با ردیف کند! ]

۲

خبر اسم مخصوص برای نغم و نغم

باشد مبتدا حذف می شود

۳

آنچه فارسی حمایت کرده است : خبر مرتج در قسم باشد :

مثنوی ذمّتی لا محظون

۴

خبر مصدری باشد که نائب از ماضی واقع شده :

صبر جمیل

نغمه اند این جمله در اصل فعلیه بوده است یعنی :

صبرت صبرا جمیلا مصدری قائم مقام ماضی

قرار دادیم و فعل را حذف کردیم : صبرا جمیلا

و صبر صبرا را بدل به رفع کردیم تا جمله

اتمیه شود. که صبرا جمیل خبر است

برای مبتدای محذوف که صبری باشد

پس رفع را حمل بر حالت نصب کردیم در

و صبر حذف ( در حال نصب فعل حذف شد

در حال رفع نیز مبتدا را حذف کردیم !)

\* مثنوی : مثنوی

زید قائم ضاحک

خبر اول خبر دوم

بعضی : « جائز است ، چه برکت به جز واحد کند و چه نکند »

مصنف (با آن موافق است)      هذا حلوا حاصلا  
زید قائم منا حلت

بعضی الاخر : « جائز است فقط زمانی که به چیزی واحد عود کند »

« هر چه چنین چیزی دیدیم به برکت به جز واحدی کرد ، مبتدای را معتدزی کنیم »

زید قائم [هو] منا حلت  
مبتدا

- \* معیظ : مبارکت ترهای ، بیان
- \* مصنف : برای بقیه تا بیان
- \* مشتقی : نوسان

حرکت صاحب بهی حلت  
پس این باس من است  
مبارحه مفضلو مناسب است

بعضی الاخر : « اگر هر دو ضمیر همجنس باشند  
مقتضای هر واحد بود ، مبداء هر دو مفردند یا  
هر دو جمله اند »

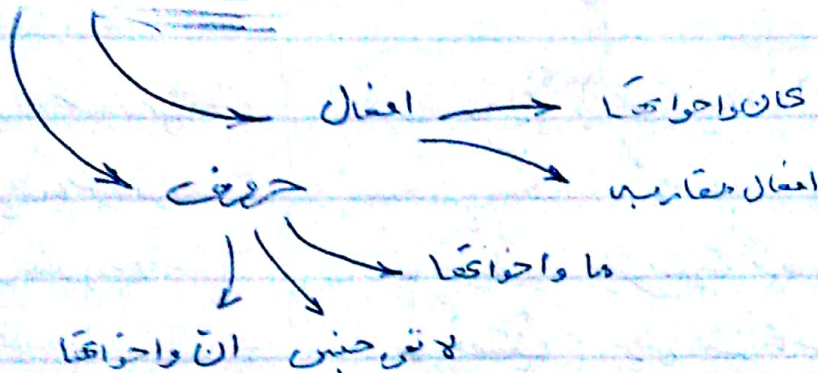
این آقا باید چشم می خوابد  
و موافقت می کند با چشم دیگرش  
مگر با سر آن شخص بیدار و  
خواب است

س ) اگر مبتدای را معتدزی کنیم و او عطف بر مبتدای است ؟ صفت بگیریم یا حال ؟  
ج )

بعضی : « لیس فعل است یعنی خلعت منقوشه و تهنیت کند »  
 بعضی دیگر : « لیس دلالت بر تشویش دارد و این که معنای فعلی است پس شباهت حرفی دارد  
 و توانیم بگوئیم حرف است ، از طرفی کلمه حرف می تواند توانیم بگوئیم جمله است  
 لیس بر آنچه که فعل دلالت دارد ندارد حدت و نه ان ! »

# تولید

مشهور فعل بودن است .



## اعمال ناقصه

بلا شکر : کان ، ظن ، بات ، اضنی ، اصبح ، اسی ، صابر ، لیس

او ضعی

بلا شکر : لیسبت لغی لفظا او تقدیرا : ذال ، بوج ، فتی ، اشد

لیسبت ما المصدریه الظرفیه : دام

ما دامیکه خدا به کس عمر دهد  
 مشغول حمدشتر قومم خدا هم بود  
 یا سوار کار خوبیها برار قومم  
 خوامم بود

لا ابرح انا منتظما مجیدا  
 کے تقدیر

\* صاع : مئادای مرغ  
 \* تقوی : اجتناب کردن

ای صاحب سعی و تلاش کن و هم ذکر موت باش  
 که فراموشی آن موت ضلالت آشکار است

دعا جم شبیه تقوی و انبی است : لا ینزل الیک حسناً الیک (دعای است)

\* استغی : سلامت باش  
 \* بوی : گهنگو و اندراک  
 \* قنیل : ~~بیدار~~  
 \* جعانه : زین رول

ای سردار من همیشه آید باش  
 و اهل تو آنچه بجا شد تا بباد ویران لوی

ما دام : مدت دوام

[ در صفتی خاسته به رسته می کشد خام را بنیم

نار قطع شود که صفتی می کشد باده و نما  
 ظل : انصاف العجبی عند الجبر کفاراً

کلبه در قابل استقامت زنده می خست داده شونه  
 بابت : به بد لیل

دستبان با مرسر کار صحت را مینماید  
 اضحی : به به نخی الصغی (عمر)

أصبح : به به نخی الصبح

أمس : به به نخی المساء  
 من آیمین بودنت که لیس

هم باب افعال می رود (یا صدان)  
 صاد : القول من صفة الی اخی

لیس : التقی (لقی الحال)  
 ای که زمانی می رفته است اصل

إلیا من ؟  
 ما زال و اخوا کما : ملازمه النجی المنجی عن

دام : بقی و استمر  
 ج

و سیت هر کسی که بر روی او بچند برادر تو  
 حنفا صبح و سیداننی او را بر خودت کلمت شده

۷۷ / ۹ / ۲۱

بیت

معنی : « کون مصدر ناقصه بیت »

معنی دیگر : « حسه »

مانی ، صغیر شادمانیت

امثال ناقصه متصرف

غیر متصرف

ما بوج ، ما مال ، ما انکت ، ما فتی

صار ، اسی ، اصبح ، اضحی ، بات ، ظل ، کان

باید و سبب الی ، افان  
جوانمزد در قوس به پیروی  
می رسد و اینها برای تو است  
است .

(قطعا مانی دارند)

عینی مقصود : دام ، لیس

حرامه (ماده)

كُلُّ سَبَقْدُ دَامٍ حَظْرٌ

همه حایه سبقت گرفتن جز دام را منع کرده اند

بود تحقیق کن اگر مانی دانی از مردم  
از قبلیه ماده قبلیه رقیب و مساوی  
نیستند عامم و جاهل .

لذت و راحت نیست ببار زندگی  
مادامیکه معتذر است لذات زندگی  
به یاد آوری قرآن موت و پیری

\* منقصه : مکدر

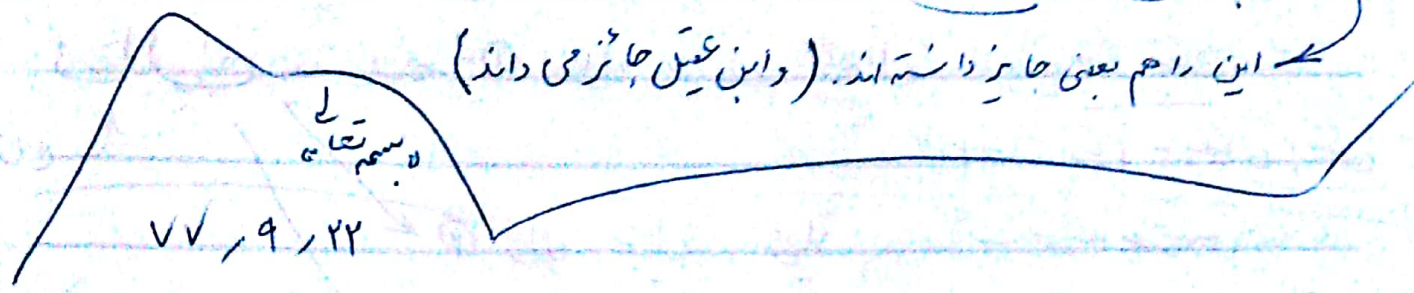
\* هم : پیری

تقدم جزئی بر اسم در این امثال جا می آید

تقدّم خبری بر حضور افعال ناقصه جائز است یعنی این مادام که  
 و آگاهی که ما نامیده دارند

احبتك ما قاعاً دست

این را هم یعنی جائز داشته اند. (و این عقل جائز می داند)



مصنف، گوینون  
 اعراب مجرب  
 متأخرین ابن سراج

« تقدّم خبری لیس علیها ممنوع »  
 ابوعلی  
 ابن برهان

« تقدّم خبری لیس علیها جائز »

بدون ای جواز را به سیبویه منسوب کرده اند و گفته اند منع را!

یعنی: پروردگار  
 آلا یوم یا یومهم لیس مصر و فاعظم  
 معول مصر و فاع

دلیل مخالفان جواز تقدّم  
 زیرا لیس تعی است و تقدّم  
 خبر منفی بر فعل تعی ممنوع است

دلیل موافقان با جواز

از آنجا که لیس فعل است و در  
 فعل تقدّم معول جائز است، تقدّم  
 خبر هم جائز خواهد بود.

استاد:  
 از این قاعده درست است  
 پس چرا در لایحون  
 خبر بر فعل مقدم می شود؟!

# فتی لیس زال

همیشه ناقصه اند و تامه ندارند!

زال ← ① زال یزول زوال از باب نصر یفصر است  
لازم است و تام به معنای انتقال

زال ← ② زال یزیل زیل از باب ضرب یضرب  
یک مفعول است و به معنای مازع عظیم

زال ← ③ زال یزال

از باب علم یعلم که معنای انفصل است  
که در اینجاست ناقصه است

این معنی مراد است  
که همیشه ناقصه است.

این افعال اگر تامه شوند این معانی را می دهند:

کان : وُجِدَ ، حَصَلَ

اصبح : دَخَلَ فِي الصَّبَاحِ

امسى : رَحَلَ فِي اللَّيْلِ

اصحى : فِي الظَّهْرِ

بات : فَرَدَ فِي اللَّيْلِ

اقتدى : اِنْقَصَلَ

نرح : اِنْقَصَلَ

ظلل : طام الخضار

البارحة : دَيْبٌ

معمول جزی بر افعال ناقصه  
مقدم نمی شود مگر آنکه  
ظرف یا جارت و مجرور باشند

به نظر بصریون معول خبر بر اسم مقدم نمی‌گردد.

زیرا فاعله می‌گردد بین عامل و اسم

با اجنبی :

كان طعامك زيد <sup>آ</sup>كلا <sup>ج</sup> <sub>ام</sub>

اگر تقدیم درست باشد لازم می‌آید بین

كان و اعمش اجنبی فاعله می‌گردد!

کوفه‌نیک مانند آنکه جائز است زیرا

معول خبر به مثله معول عامل است

«لا ت معول معول معول»

فلذا تقدیم معول تقدیم اجنبی نیست!

مسببیه : «جائز نیست که

خبر با معولش معاً بر اسم

مقدم شوند»

كان طعامك <sup>آ</sup>كلا <sup>ج</sup> زيد

بعضی بهترین آنرا اجازه داده‌اند.

معول خبر جز خود خبر نیست و

اجنبی است و فاعله شدن اجنبی

بین عامل و معول صحیح نیست.

زیرا معول خبر جز خبر است

ص، اگر كان <sup>آ</sup>كلا طعامك زيد <sup>ج</sup> بگوینم صحیح می‌گردد!

ج، اگر تقدیم بود اگر قول مسبو به بود این حالت هم متع می‌گردد اکنون نیست!

۷۷، ۹، ۲۵

بصره

\* املاء: عبت آمدن

پس آمدن

این حالت را هم کوفی و هم بصری جائز می‌دانند.

\* استنباط: روشن شد

که اجنبی بعد از كان باشد

اگر داد آن باشد که بین عامل و اسم

یا با فاعله قرار بگیرد!

اجنبی فاعله نباشد تقدیم نمی‌گردد

\* قنایند : خنایر و شب بزمها

\* هدا چون : آهسته مثل پیر راه می روند

آنها مانند پرندگان شب گرد  
گما باشند پیران خانه حایران  
آهسته آهسته راه می روند، به سبب  
آنچه که پدر آنها یعنی عطیه آنها را  
یاد داده است.

المساکن اسم لیس  
تلقى خبر لیس  
کل النوی معقول تلقی

توجیه : کان [هو] طعامك زید اكلًا

صفتان مترادف  
متعلق حال  
حال فرض می شود  
مبتدا برای خبری محذوف!

[استدعی زمانند خبر آنرا همان کان هو] → کدام خبر؟ →

می ندریم که مقدم شده ! و در این خبر غیر منطقی است چون دوری آید این خبر آن است و آن خبر این !؟ +

سبب و مهیا آن آید ما به آنرا خبر ما  
خادم صبح که بلند شدیم کوهی از حسته  
خرما جمع شده بود تازه اینها هم حسته ها  
را ببردن می انداختند.

[پس این توجیه اصلاً ما را

قانع نکرد! آما می جلب داده

هم صوبه بوزع نبوده می شود

اصلاً اینجا محل افعال آثار موثقی

سینت و حال آنکه همیشه محل افعال

ما است نه ظاهر دیگر این خ تا قبل روی متن فرموده اند! +

لیس كل النوی تلقی المساکن  
ام

۲] لیس کلّ النوی <sup>میلقی</sup> المساکین  
 فعل ماضی      فعل مضارع

۳] لیس کلّ النوی <sup>میلقی</sup> المساکین  
 فعل مضارع      فعل ماضی      فعل مضارع

از بین سه قرآنه فقط این یکی حد مثل حاصل است!

### وارد زائد واقع شدن کان (عمل نمی کند)

- ۱] بین صیدا و حید (مماز) : زید کان قائم  
 زیادگی به سه معنا آمده است:  
 ① به این معنی که اسقاط آن هیچ ضللی به معنی اصیل و یا معنای زیادگی وارد نمی کند بلکه اعراب عوض می شود (مثل باد در خیلین).
- ۲] بین عض و فاعل (مماز) : لم یوجد کان مثلاً  
 ② زائدی که اگر حذف معنای اصیل از بین می رود این را زیادگی لفظی گویند
- ۳] بین صله و موصول (مماز) : جاء الذی کان اکرمته  
 وجه طایع از عمل حاصل نشده (حبت بلا زید).
- ۴] بین ما و فعل تعجب (قیاسی) : ما کان اصح علم  
 به معنای زائدی که هم می شود (زید کان قائم) معنای خاصی از بین نمی آید!
- ۵] بین جاز و مجرد (شذ) : ... علی کان المسوئ...

۲۴، ۹، ۷۷

بر رکان قبلیه بی بکر سوار  
می لوند بر اسبان علاء کدواری  
روده عربی و بی عیب و نقص

\* سورا: کرم ها، بیدوارها  
\* سوتنه: اسب تن دار  
\* عراب: اسب و ترسام

### # غالباً کان زائده ماضی است.

چون اصل در نواقص است ولی معنای آن فرع است.  
چون معنی ماضی شباهت به حرف دارد و حرف هم زائد واقع می شود.

\* نقیل: مفضلیت

قرای عقیل انسان با کمال  
و فضیلت می باشد  
می دزد و نسیم شمال در حالیکه همراه  
با کمر رطوبت است.

\* بلبل: باد میله و طوب

از مخففات کان آن است که  
جائز است با اعمش حذف شده  
جزئی باقی ماند، بیشتر بعد از

### قسم دیگر:

ان شرطیه است زیرا کان اصل است در نواقص  
و ماضی است و شبیه حرف، لذا حذف نیز می شود  
لازمی آن شرطیه اصل در حرف شرطی است  
و گو اصل در حرف شرطی نیز است. پس در اصل شرطی  
جائز است که در غیر اصل جاری نیست.

إفعل هذا إما لا

[ان كنت لا تفعل غيره]

\* اشون ، حیوان ، آمله آبتنی است  
\* اتلا تها : به دنبال چیزی راه انداختن را

① گمان با حذف ل و واو

یا می ماری

② حذف گمان تها و یواو

دهر

گمان گمان عوض شده و شد :

ای بابواشتم!

اگر تو صاحب تقوی  
این توام بین اتم که  
گفتم بخورده اینها  
زنده اند ، رفیع  
می آید

آن ماقبلاً ...

نون بدل به میم شده ادغام

گردید

اما انت برآ غاقباً

② تم دگر از حذف آن است که

گمان حذف شود و اسم دگر

یا فتح طند ، که بیشتر بعد از

آن مصدر ریه ای است که

واقع شود در مقام عدت و

مغفول لاجله صیغه هر چه یقین

مغول به مثل دگر از راه شود مانند :

اما انت برآ غاقباً

هکذا : « عوفن و معوفن جمع می شوند »

أكون ← لم أكن ← لم أن

[ یقیناً ] کن گنت برآ

آن مصدر به با ما بعدش عدت

1 مغل مجرّم باشد (جزس به حذف نباشد)

2 بعدش ساکن نباشد

3 به صغیر متصل وصل نباشد

است برای ماقبل !

= ابتدا برای اختصار لام

حمره گمان برای اختصار حذف شد

= صغیر متصل به گمان متصل

آورده شد :

شرایط حذف نون یكون

آن انت برآ غاقباً

استاد ملکی - ۷۷، ۹، ۲۸

زکی : علم

شرایط اعمال ما مسجده بلین :

۱] بعد از آن آن نافیہ باشد

۲] تن شکسته نشود (بالا)

۳] مبتدا مقدم بر خبر باشد

مازید قائم

بنی تحیم :

« ما عامل نیست ! » [ع] محمول خبر مقدم نشود

چون محقق اسم نیست و مرفوع هم می آید

مگر زمانه خبر حرف یا جاد و مجرور

حجاز : « ما مشبه به لیس است پس عمل می کند »

کوفیون : « ما عامل نیست و صفت خبر به ترع خافض است چون حرف جر

حذف شده است ! »

ما زید [ب] قائماً

## ما طعامك زید آكل

ما به زید ما را

عمل نمی کند چون محمول خبر فاعل شده است

عمل کرده است چون محمول خبر که مقدم شده جاد و مجرور

۷۷، ۹، ۲۹

بوده است که فاعل نیست !

۵] ما تكرر نشود : ما ما زید قائم

۶] از خبر آن بدل آورده نشود : ما زید لیسىء الا لیسىء لا یجأ به

(بدلیه که مبتدا باشد)

[بعد از دو روز عینیت!]

عسی، اخلاق، او شکت ← تا آنکه روانه می آیند

عسی آن یقوم

عسی آن یقوم زید

«حقیقتاً مانده است و فاعل گرفته»، «شکوبین»  
«دو وجه چهار است: نام، زمانه، مبتدا، سیراف و فارسی»

عسی آن یقوم زید

فروق این دو در شنی و جمع  
ظاهر می شود که بنا بر قول اول

مفعل بعد از آن مفرد می آید و  
بنا بر قول دوم شنی و جمع می شود

گاد، گریبا، او شکت (مفرد)  
عسی، حرما، اخلاق (جمع)  
جعل، طفق، اخذ، علق، ائشأ (شروع)

افعال قلوب  
[مقاربت]

اجماع است در مفعول بودن

آنها غیر از عسی  
ابن سراج و ثعلب: «عسی حرف است!»  
شرح: «مفعول است به دلیل انتقال نام آن عسیت»

مشهوراً خبر عسی اسم شنی آمده است!  
و گاد

خبر آنها مفعول مضارع است

عسوی (غالباً خبرش همراه آن است) = سیبویه و جمود: « خبر عسوی جبرای از آن معنی لاد مکرر است »

کاد (غالباً خبرش خالی از آن است) = اندلسیون: « خبر کاد با آن معنی آید مکرر است »

حری (مثل عسوی در حالت به رو می کند، واجب است خبرش همراه آن باشد)

اخلولق (مانند حری واجب است افتراق خبرش با آن)

اوشک (کثیر افتراق خبرش با آن است)

کرب (کثیر تجرید خبر از آن است « مصنف ») = سیبویه: « واجب است تجرید خبر کرب از آن »  
# کرب را هم مژده از نظر شده است

در خبر افعال شروع آن ممنوع است و

چون مقدر در آنها حال است و آن برای استقبال است.

# فقط کاد و اوشک مقرف هستند (مضارع استعمال شده اند)

اصحی : « اصلاً فقط یوشک استعمال شده و او شک در اتم »  
 شرح : « درست نیست ؛ الجمل ماہنی آن را وارد کرده است »

کلمه از او شک اتم فاعل هم وارد شده : یوشک

مصنف این را در غیر این کتاب ذکر کرده است !

عینی مصنف مضارع و اتم فاعل هم برای عسی  
 ذکر کرده اند :

از تعیین مصنف اتم فاعل را  
 برای او شک به نظر می رسد  
 اتم فاعل برای کاد بیامده  
 و حال اینکه در شعر کاند  
 استعمال شده است .

عسی ، عاس

جوهری : « مضارع طوق هم آمده : يطوق »

کسائی : « جعل » « جعل » « يجعل »

بعضی می گویند آن کابله بوده است نه کاند !

ما و لای لام و این بشبه لیس عمل می کند

عمل لای سه شرط دارد : ۱) اتم و جنبش نکرده باشند

۲) خبرین بر اعمش مقدم نشده باشد

۳) تخی آن با آن نوشته نشده باشد

بصویون و موزا : « این عمل نمی کند » بسیار هم به آن اشاره دارد !

تخویون : « این عمل می کند عمل نیست را »

\* در آن شرط نیست که اسم و خبر نکره باشند.

لا + ت (تأنيث مفتوحه)

که همیشه یا اسم یا خبرش محذوف است (بگویی همیشه هست!)

غالباً همیشه محذوف است و چنین مذکور

لا ت حين مناهن مكانن لعم

سبب 1 « لا ت عمل نمی کند مگر در حين »

لا ت اری حين مناهن

قيل: « لا ت فقط در احوال زمان عمل می کند »

قيل خبر ببار ام محذوف [الحين]

لا ت حين مناهن 3

« اصلاً لا ت عمل ندارد و مفعول محذوف مفعول مقدم »

قيل ام ببار خبر محذوف [لعم]

است، و مفعول مبتدا ببار خبر

محذوف است!

۵ / ۱۰ / ۷۷

لعم

لغة تميم: « اُر عسى مؤخر از اسم لود جائز است در آن صفیری بگویی هم آن ام باز گردد »

لغة حجاز: « جائز نیست صفیر مفعول شود »

هند عسى أن تقوم هند عسى أن تقوم

در مورد سایر افعال قلوب واجب است افعال

قول دیگران

عسیت

قول نافع

هر دو جائز است

ان  
ان

كان

ليت

لكن

لعل

حروف مشبهه بالفعل

سیبویه: « ان نذریه بلذه علی ان است به دلالت

سفره الحیره شده است »

غیر ممکن و ممکن

فقط ممکن

ترجیحی اشفاق

بصری یون: « عسیر کان

عمل می کنند! »

مکرده

محبوب

\* مبدی: بد زبان

کوفیون: « در خبر هیچ عملی

واجب است تقدیم اسم بر خبری

ندارند بر خبر

همان خبر مبتدا

است در خبر

به مبتدا است و نه

به این حرفها! »

مگر در آنجایی که خبر ظرف یا جار و مجرور باشد!

(به صورت جایز یا) ان فی الدار زیداً

مگر در آنجایی که خبری از اسم به جار و مجرور یا ظرف مجرور!

(به صورت وجوبی) ان فی الدار صاحبها

\* وی در ظرف محمول خبر باشد در تقدیمش جائز نیست!

ان ملک زیداً و انق

بگویم / استاذ



بمعنی اجازه داده اند! (چون موافق قاعده توقع است لپرا

آنجا که جانین مصدری باشد و وجوب فتح

حوان و چمین

و وجوب کسی

تا قبل به مصدر برود!

## ⚠ موارد وجوب کسی همزه آن :

- ۱ در ابتدای جمله : **إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ**
- ۲ صدر صده واقع شود : **جاء الذي انته قائمٌ**
- ۳ جواب قسم واقع شود که در خبرش لام باشد : **والسین إن زيدا قائمٌ**
- ۴ در جمله محکوم به قول واقع شود : **قلت إن زيدا قائمٌ**
- ۵ در موضع حال واقع شود : **فدنته فإني خوامل**
- ۶ بعد از افعال مقبوضه که با لام تعلق شده اند باید : **علمت إن زيدا لقائمٌ**  
 کما لا غلا، أي ففتمت!

- ۷ بعد از الای استفاضة : **ألا إن زيدا قائمٌ**
- ۸ بعد از حيث : **احس حيث إن زيدا جالس**
- ۹ خبر از اسم عین (ذات) واقع شود : **زيدٌ إنه قائمٌ**

أشئى اليها السارح لا المصنّف !

أى أظن

# اگر قول به معنای ظن باشد آن می آید : **أقول أن زيدا قائمٌ**

## خلاصه نویسی شاخه ای : تاب

اگر - آن بتواند جانشین مفعول شود

و مکن نتوان تأویلش کرد به مصدر کسی می گیرد : **ظننتُ زيدا إنّه قائمٌ**

چون مفعول نیست قرار دادن مصدر در محل آن : **ظننتُ زيدا قياماً**

(مصدر خبر از اسم ذات می شود!)

# سوار و جواز کسر هجرت آن :



مبتدای مؤخر و طبرین آذای مقدم  
(مبتدا برای خبر محذوف) [موجود]

۱ بعد از آذای مجائده : خرجت فاذا ان زیدا قائم  
جهه منان ایبه اذای

۲ جواب قسمی که نغش ظاهر باشد و لام ابتدائیت نداشته باشد :  
حلفت ان زیدا قائم

اطلاق کلام مصنفه اشان والله ان زیدا قائم  
طرحم داخل در جوازمی کند « شراح »

\* حاجز : مانع

۳ بعد از فاء جزاء مانع شود : من یأتنی فلانه مکرم  
جهه جواب شرط

مصدر مبتدا برای خبر محذوف [موجود]

یا مصدر خبر برای مبتدای محذوف [جزا شد]

كُتِبَ رِيكُمَا عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةُ أَنَّ مَن

عَمِلَ مِنْكُمْ سَوْءًا لِيَجْهَلَ اللَّهُ بِكُمْ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ

وَأَصْلَحَ فَاِنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ

این جمله هم به کسر خوانده شده و هم به فتح



بعد از مستداین که در معنای قول است باشد

مصدر خبر برای خبر

خیر القول وانی أحمد

جمله خبر از خبر



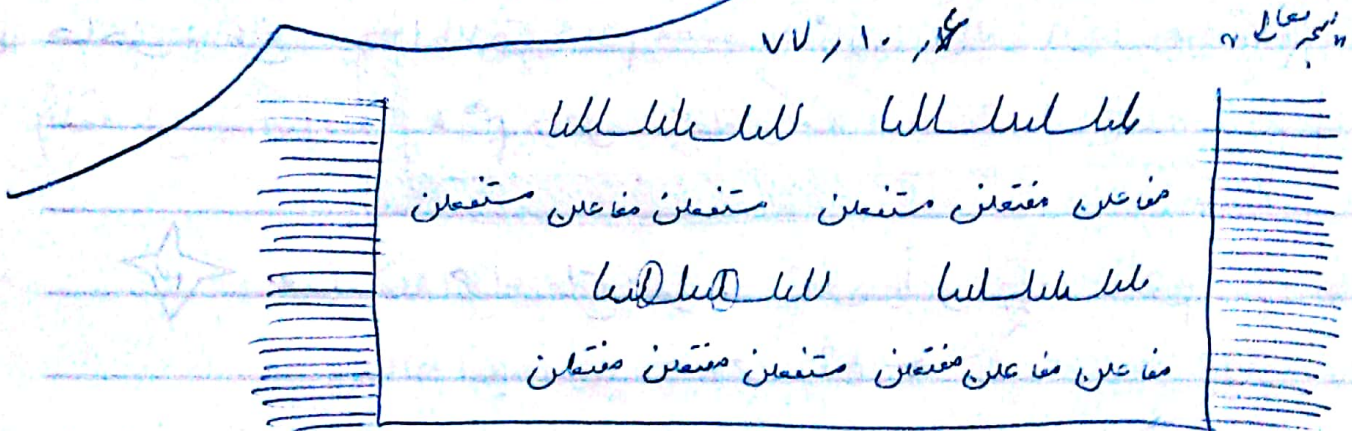
در موضع تعلیل قرار گیرد

سید علی

إنا كنا ندعوه من قبل إندوهو الی الرحمن

کلام ۱۰، ۷۷

بسم تعالی



لام ابتدا در خبر آن داخل می شود ← حق این لام مصدر ملام است یعنی

ان زیدنا لقائم لان زیدنا قائم

ولی جمع دو تا کسب جائز نیست (لام دان هر دو تاکیدند) ← فلذا مؤخر شده!

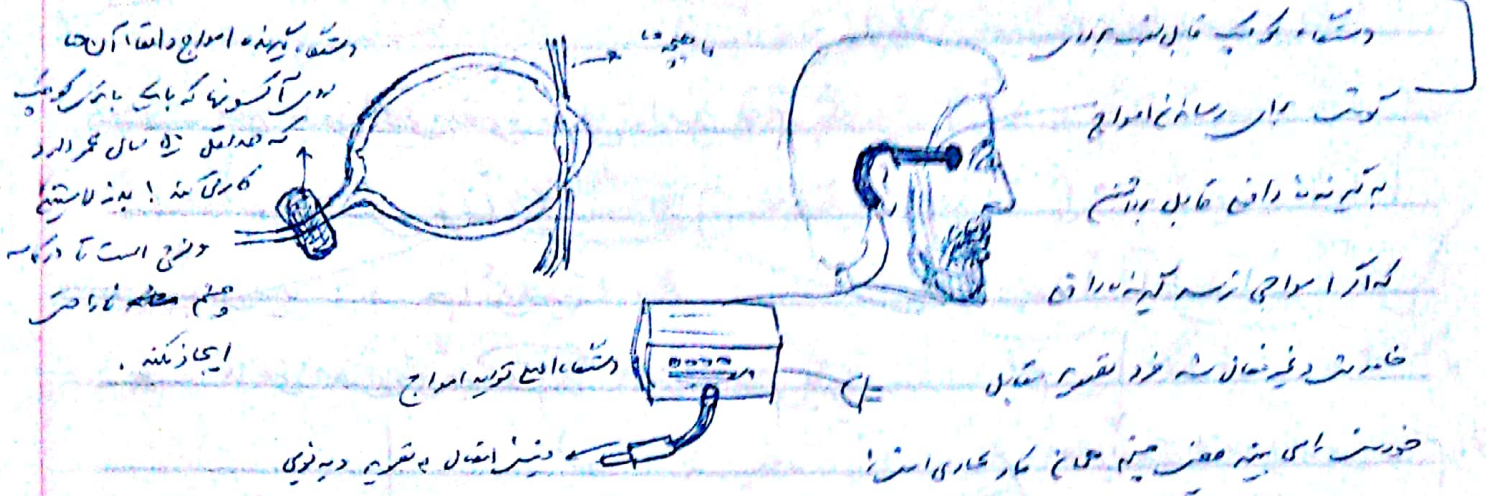
لام ابتدائیت برخی اخوات آن داخل نمی شود

گویند: «جائز است دخول آن در خبر لکن»

سأرح: «جان آن لام زانده است نه لام ابتدائیت!»

همانطور که لام زانده در خبر آهسی و خبر مبتدا هم شروع کننده است!

« « در خبر آن هم داخل می شود » = « شرح : « مجید ، زانده است ! »



انجام می دهد و اگر اسراج بر سر همان یا از این دستگاه کوبک یا از طریق دستگاه به بزرگ و کوچک در یک سالی بزرگ  
 مثلا سال کنتر است در آن صورت تمام ابزار که در سال هستند و این دستگاه را در آن بفرستد و کجا را به بدن هیچ وسیله ای که  
 می بیند یعنی آن بیاض به این وسیله در کوش م خواهد بود. فرد هر طرف نگاه کند شعری طای بیست آرد و تمام  
 کینه ها در دو چشم قرار داده شود در تصویر فیکر شود که هر کدام فرکانس یا آفرین فرکانس فرد تصور کند به سبب راهی بیند  
 حتی دستگاه هر بیاض بچو به تواند با این سیستم طراحی شود اینچنین در چشم زاده شود تا اگر عمر کار کند هر جا سینه باشد یا  
 کنتر است یا کامپیوتر یا اداره یا بازار قابل استفاده است! حتی در مورد Page قابل استفاده است که بود در حقیقت

چگونه در آن جدا کنند خبرش گفته شدی یا هر است ارسال می کنند! [ ۵۰ ]  
 به بازار کوش م ممکن است!  
 به بازار کوش م یا دست تکلیف لازم نیست  
 تحمل جراحی گفته کاری است کوشی کوشی  
 دانش «از کوشی نه» می شود تا اسراج  
 را در بیاض کرده به ممت مانع

\* **فیکر** : قطع می کند یعنی خورد  
 "نویسنده"  
 ۷۷/۱۰/۸

\* اگر خبر آن مشق بود لام نمی گیرد : این زیداً **لا یعقوب**  
 \* اگر خبر ما یعنی متصرف غیر مقول به قد باشد لام نمی گیرد :  
 این زیداً **روضی**

الكسائي و هشام أجازنا ذلك

\* اگر خبر فعل مضارع باشد لام در ترازو بگردد.

(یا ص و سوف اختلافی است!)

\* فعل ماضی عینی مقصور می تواند لام بگردد.

لما اخفرت و غدا

سینویده : « جائز نیست »

ان زيدا اطعامك اكل

\* ماضی مقصور به قصد می تواند لام بگردد.

اسم معمول خبر

جائز است توسط الجزمین الاسم والخبیر  
معمول

به شرط آنکه خبر ماضی لام داشته باشد!

[ نمی تواند هم بر خبر لام بیاید هم معمولی ]

لما تذوذاً آمده!

\* بر صحنی فعل هم می آید : ان زيدا لبحو القائم

\* بر مبتدای مؤخر (اسم) هم : ان نخی الدار لزیدا

[ اگر بر صحنی فعل آمده دیگر بر خبر داخل نمی شود ]

✓ گویند هر معمولی که بین اسم و خبری قرار گیرد جائز است

و دخول لام بر آن ، ولی حال را خارج کرده اند

های غیر موصوله

مانع از عمل می شود (به جز لیت)

إعما زيدا قائم

اخفش و کسائی : « إعما زيدا قائم قائم ! »

شامی : « حرف آنراست است ! » (عطف بر اسم ان)

(نادر مبتدای خبر مقصور) هشام و رفع

(نادر عطف بر اسم) نصب

فراء: « رفع به معطوف جائز است چه کامل بشود چه نشود! »

لَيْتَ ، لَعَلَّ ، كَأَنَّ

لَكِنِّ زَيْدًا قَائِمًا وَعَمْرًا وَ [ نصب و رفع ]

لَكِنِّ زَيْدًا وَعَمْرًا قَائِمَانِ [ منقطه نصب ]

معطوفِ اِمِّ آن ها فقط

أَنَّ زَيْدًا قَائِمًا وَعَمْرًا وَ [ نصب و رفع ]

نصب می گردد!

أَنَّ زَيْدًا وَعَمْرًا قَائِمَانِ [ منقطه نصب ]

۱۰، ۷۷

نسخه تعالی: اگر آن تخفیف یابد از عمل می آید و لام در خبرش می گردد!

برای تمیز از آن ناصیه

اخفص و سبویه: « باز هم عمل می گذیر تمام اصحاب نیست »

این چه لای است؟

اخفص و سبویه این الاخفص

سبویه: « همان لام ابتدا است »

موافق با سبویه هستند

فلسی: « لام ابتدا نیست »

این العاصمه

إِنْ تَخَفَّتْ فَقَطْ

بر افعال ناصیه داخل می شود

قلیده در غیر آن می آید

أَنَّ تَخَفَّتْ

اِعْرَضْتُ تَخَفَّتْ أَنْ تَخَفَّتْ

فَتَدَسُّ سَوْفَ

تَنْسِي لَوْ قَلِيلٌ

اگر فعل مستقر غید داعی در خبرش آمد و لام است فاصلی بین آن و فعل واقع شود!

« نَحْلَمُ أَنْ تَدَسُّ قَتْنَا »

كَأَنَّ تَخَفَّتْ ← اِمِّ مَقْدَرٌ وَجِبْرَةٌ! (یا اِمِّه یا فَعْلِيَّةِ اِیْ كِه مَقْدَرٌ بِه اِمِّ اِسْتِ)

۱۰، ۷۷

[ یک کاتب داریم ، با انواع خوشنویسی ، به نامه با تو چه دشمنی تواند بود را پیشنا کنی ، هر چه که بویک کنی کنی و درین ک بویک

مصلحت است ، دشمن را تعقیب کنی تا به آن امانت کنی ، یا آن سوار هر چه با من با من داشته باشم ، با در گذار داشته باشم اگر تو ایستاد باشم تا سوار

ملم و تو ایستاد باشی تا من غلبه کنم ، یا سوار باشی و سوار باشی ، یا سوار باشی و سوار باشی ، یا سوار باشی و سوار باشی ، یا سوار باشی و سوار باشی

همین است یعنی اگر کسی بگوید: «فقدت کلَّ مالک» در طول زمان به معنی تمام مال را گم کردم می‌گوید. اگر بگوید: «فقدت کلَّ مالک» در طول زمان به معنی تمام مال را گم کردم می‌گوید. اگر بگوید: «فقدت کلَّ مالک» در طول زمان به معنی تمام مال را گم کردم می‌گوید.

(۱۲+۱) از ۱۰ تا ۷۷

بسم الله الرحمن الرحيم

لا تعقبنی : قصد بها التخصیص علی استعراق التقی

لا رجل قائم

مفرد در تعقیب نیست!

عل آن تا انجام می‌دهد.

در معرزه عمل نمی‌کند (معرزه حاتم تاویل بنکر می‌کند)

در تکرار هم باز عمل می‌کند: لا حول ولا قوة الا بالله

بین آن داعس نباید فاصله باشد.

\* اسمی لا

مضاف

مضافه مضاف

مفرد: بناء علی ما كان یفصب به (به جهت ترکیب بالا)

کوفون ونجاج: «در لا رجل...» رجل معرب است وفتح است اعرابی است

مجرد: «مسلمین و مسلمین معرب هستند» جارئی

قوم: «مسلمات و گویم بنابر بنای ما یفصب به، فردی دیگر مسلمات می‌گویند بنابر...»

میسوبه: «رافع خبر لا یت، رافع، مبتدا است (لا رجل مبتدا رافع شده است)»

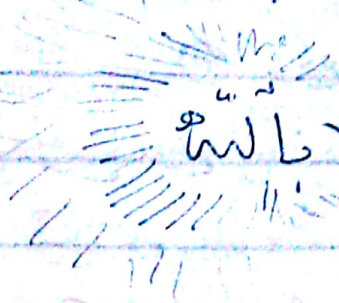
که در حالتی که اسم مفرد است!

مصنّف و جماعت : « دافع حی خود لا است » اگر اسم مضاف یا شبه مضاف

حالت مفرد بودن اسم باشد

اختصاص : « در این حالت هم خبر مرفوع به لا است »

که لا در هر دو جزا عمل کرده است !



## لاحول و لا قوة الا بالله

۱] هبني بر فتح به خاطر ترکیب هبني بر فتح به خاطر ترکیب

۲] هبني بر فتح به خاطر ترکیب نصب بنا بر عطف بر محل اسم لا لا درم نازده می شود!

عطف بر محل لا و اسمش

لا عمل ليس را انجام دهد

رفع بنا بر مبتدا بودن (لا عمل نکرده)

۳] هبني بر فتح به خاطر ترکیب رفع بنا بر یکی از این وجوه

۴] نصب به خاطر اضافه یا شبه اضافه هبني بر فتح ترکیب : لا غلام رجل ولا امرأة

۵] نصب اضافه یا شبهه رفع به عطف بر مبتدا لا غلام رجل ولا امرأة

به وجهی توان برای رفع ذکر کرد!

۶] نصب اضافه یا شبهه نصب به عطف به اسم [۴] و [۵] و [۶] آنجایی بیشتر آید که اولی اسم مضاف یا شبهه باشد!

۷] رفع به ابتدا یا عمل ليس بناء بر ترکیب نصب دیگر جاست نیست چون وجه نصب عطف بر محل اسم لا بود و اینجا اسم لا محل نصب ندارد!

۸] رفع به هبني از سه جهت رفع به هبني از سه جهت

در این مقاله صدق نمی آید!

✓ اگر برای اسم مفرد صفتی لا صفت بیاید و بین آن ها فاصلی نباشد، سه وجه برای اعراب نعت داریم:

① بناء: ترکیب با اسم لا: لا رجل ظریفاً...

② نصب: مراعاة محل اسم لا: لا رجل ظریفاً...

③ رفع: مراعاة محل لا و انش: لا رجل ظریفاً...

⊙ لا ضمما یعنی موضع رفع عند سیبویه

(طیب) مس، آرام لا مثنی و جمع باشد چگونه معنی می کنیم؟

ج، هیچ فرقی نمی کند مثل همان مفرد معنی می کنیم چون قیاسی است!

لا رجل عیضا ظریفاً

⊞ اگر فاصلی بین نعت و منغوت بود ← فقط رفع و نصب جایز است!

(بیت) مس، کدام نرح که می گوید ترد سیبویه اینرا می خواند که فخرش ریح و مصنف غیر آن است حال آنکه

مصنف در ابیات مستقیماً حکم رفع را بیان کرده بدون استناد به سیبویه سیر خودش قبول داشته؟

آیا منی لودتت رفع به خاطر این است که قبلاً مصداق بوده است؟

ج، نه نمی توان چون دیگر منبع شد! اینفارم رایج است که ابتدا اقوال را بیاورند ولی خودشان نه

هیچکدام معتقد نباشند! شاه مصنف که حالت رفع را ذکر کرده به اعتبار اقوال بوده نه نظر خودش!

↓ (یا منغوت)

⊞ اگر نعت مضاف یا نشبهه بود ← فقط رفع و نصب جایز است!

لا رجل صاحب بتر فیها

خلاصه نویسی ساختارهای ه تاب



☆ اگر عطف بر اسم لا یجود ولی بدون تکرار آن  
بشء جائز نیست!

« احقش : « لا مکرراً معتر می گویم لا رجل وامرأتها ... »

☆ اگر معطوف مضاف یا شبهه باشد  
خواه لا تکرار شود، حذاه شود

فقط رفع یا نصب متعین می شود!

☆ اگر معطوف معرفه بود ← فقط رفع می گیرد، لا رجل ولا زینت

آیا تابع دیگری بخیر از صفت بر اسم لا می آید؟

بله، حالا بخیر می آید اگر صبر می کردیم، بیسته است لا تکرار در مورد است صفت یا عطف!

۱۴۰۱/۱۰/۷

تعمیر

اگر همنوعه ای (اشتهام) قبل از لای نفع چنین آورده شود

تمام احطام عمل کردن لا برقرار است.  
حکم معطوف و صفت هم تغییر نمی کنند.

یا وارد توضیح است  
و یا اشتباه از نفعی

دیا قننی ← مصنف و بازنی : « مانند دو نامی دیگر ! »

سبب : « فقط عمل در اسم می کند، انقاد و رفع وصف و عطف

جائز نیست (که ماعاداً ایجاب شود) »

تعمیر و طائون : « واجب است حذف خبر لاتقی خبر اگر قننی ای باشد »

حجازیوں: « اگر قرینہ ہی باشد جائز است حذف خبر لائق نہیں »

فرق ہم ہی کند کہ خبر طرف باشد یا خبر! اگر قرینہ ہی نباشد جائز نہیں ہے جمع کلمہ

افعال قلوب

لَقِنَ : رأى، علم، وجد، درى، تعلم ابرا

ظَنَ : خال، ظن، حسب، زعم

عَدَ : حجا، جعل، هب



- form 1: عنوان (موزک)
- form 2: تصور معانی [دو معنوں] رأى یا يقين (غائبی)
- form 3: (موزک) (آدابہ کی) مشخصات معینہ خال : ظن (غائبی) یا يقين
- form 4: Background (انٹرنیٹ) ظن
- form 5: Message (آدابہ کی) [فارسی] حسب
- form 6: امتیازات
- form 7: good by (دوس)

افعال تحویل

صَبَّ، جعل، و لصب، اتخذ  
تَرَكَ، خلق، ردّ، اتخذ

هب و تعلم

کہ غیر متصرفند

# غیر این دو بقیہ متصرف هستند و طاقی و مفادع و امر و اسم فاعل و اسم مفعول و مصدر دارند

4 در متصرفها تعلوق و النفا داریم  
افعال تحویل م اندر نہ نفعند  
تَرَكَ عَل لفظی  
تَرَكَ عَل لفظی و معنوی

۱۵، ۱۰، ۷۷

فصل اگر ابتدای کلام نبود (یا بین معنویت یا بعد از آنها) جائز است الغاء کردن.

قید: «الاعمال احسن (اگر بین آنها باشد)»

اگر مقدم از معنویت بود معربون واجب می دانند اعراب را و نه الغاء را.

اگر مثالی در احمان مقدم وارد شد تاویضی که کند هم افعال همیرت آن:

ظننت [هوا] زید قائم

پس داخل موارد تعلق نمود  
و عمل عقلی نداریم! ولی الغاء صورت نگرفته!

ظننت [ل] زید قائم

کوفیون و ابوری زیدی: «جائز است الغاء عقل مستقیم!»

### جائز است الغاء تعلق واجب

بعد از فعل تا نافی واقع شود یا آن نافی تعلق واجب شود.

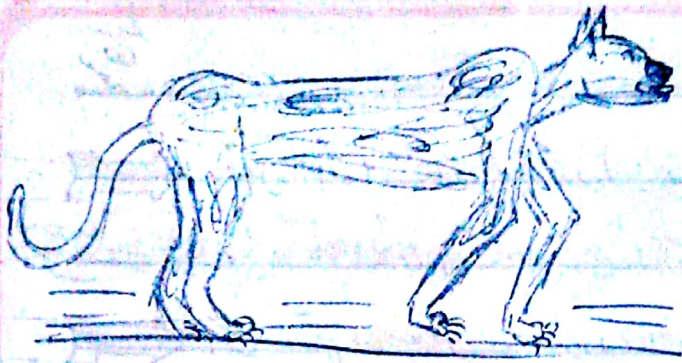
یا لام ابتدا یا لام تنم



- نیک از دو مفعول اسم استفهام است: علمت ایچم ابون
- مضامین اسم استفهام داریم: علمت علام ایچم ابون
- اداة استفهام وارد شود: علمت هلی زید قائم؟

بعد از استفهام هم تعلق واجب است.

اگر علمته = عرفته و ظننته = اظننته یک مفعولی می شود و از حجت خارجند!



قول هم می تواند  
مثل ظن عمل کند

متبادر جزایف دید!

للسرور

۱ مصادف باشد

أَقُولُ عَمَلٍ مُنْطَلِقًا

۲ مخاطب باشد

۳۴ ۱۲

۳ بعد استقمام باشد

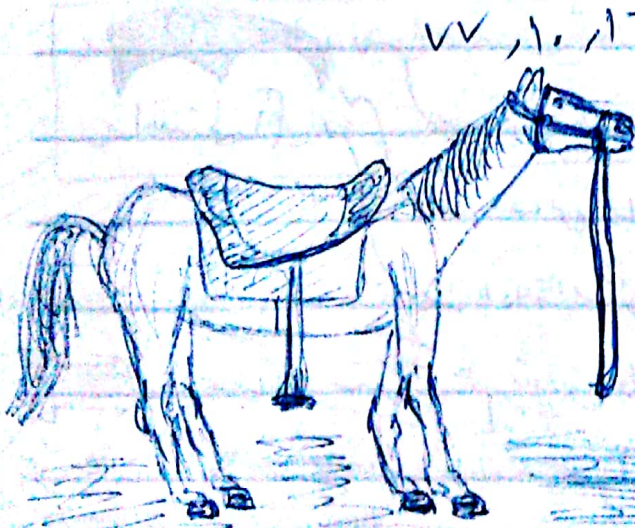
۴ بین استقمام و فعل فاصلی نباشد (غیر از ظرف یا محمول فعل)

چهار است نصب و رفع

شرح کلمات از لفظ قَوْل می فهمیم که مخاطب باشد  
سالم است چون این صیغه مشترک است بین مخاطب و مضاف

استاد زنا

سَلَامٌ : « دگر شرط که نمی خواهد همیشه قول در مجرای ظن قرار می گیرد معنی همجا  
(قبیل) این گونه عمل را می کند آ »



۱۶، ۱۰، ۷۷



که معنوی شده اند به جهت رفتن  
به باب تعوی

استاذ: « شرح گفته وقتی فعل م باب می رود فاعلش، مفعول واقع می شود و فاعل دیگری

از خارج آورده می شود حال آنکه این یک حالت است چرا که دلیلی نداریم که

فعل م فاعل را دست ترسیم و یک مفعول از خارج بیادریم! پس قولش روح اخلاص است »

[ فرسیده خنده! « جناب استاد شما سانه را عقده فرسین کرده اید، به همان عقلی نیست و لکن شما که برای

الاعتیان مثال عرب نیا درید، شرح حدیثه هزارتا معجوب را بجزیره و مجلس کرده است

اگر نگوییم ۵ هزارتا!؟ وقتی او این را می گوید و اخلاصی ذکر نمی کند شاید به این معنا است

که غیر این حالت از عرب نقل نشده! آنچه شما گفته با هم از طریق استعمال عرب نباید

شود و الا از زشتی ندارد!؟ ]

که آنچه که در مورد مفاعیل اول و دوم باب افعال مقرب گفته عیناً در مفاعیل دوم و سوم افعال مفعول

ملح می شود از جواز افعال و وجوب تعلیق در جواز حذف حرکات یا یکی از آنها با وجود قرینه!

اگر اری و علم یک مفعول توسط باب افعال دو مفعول شد، به جهت اینکه دو مفعول آن

منی تواند ستدا و خبر باشند حکم دو مفعول باب "اعطی" را دارند یعنی حذف حرکتی از مفاعیل

بدون قرینه جایز است برخلاف افعال مقرب در مفعول که نیاز به قرینه داشتیم!



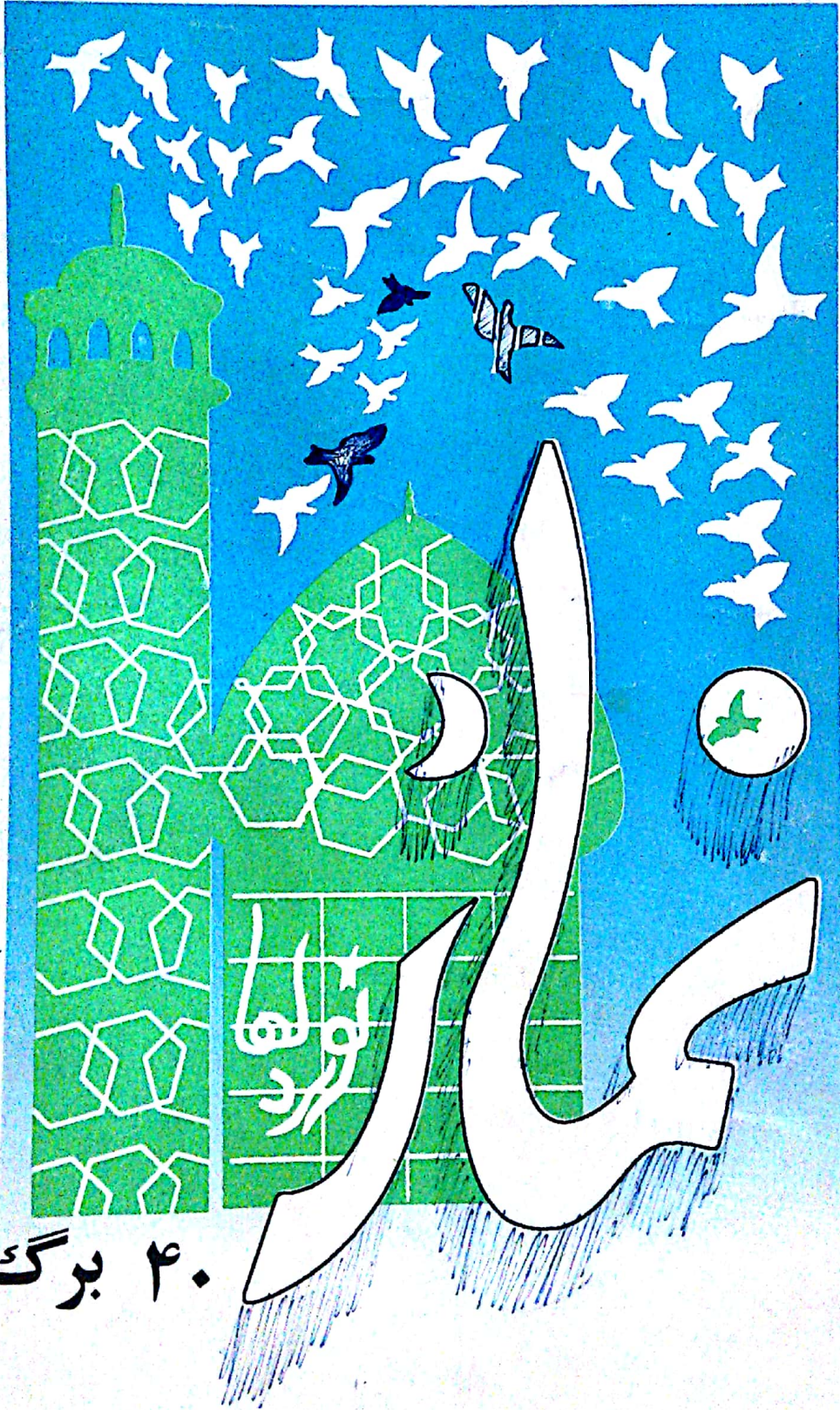
بسیار  
ممنون  
از  
توضیحات  
شما  
استاد  
مجتهد

« لیسہ اکیڈمی »

مرکز تھیہ و توزیع کالا  
وزارت بازرگانی

موسم

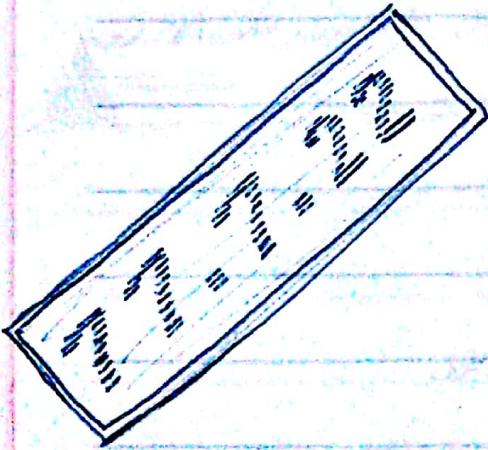
ابن عقیل  
ابن عقیل



۴۰ برگ

« لَسْمُكَ الْغَالِي »

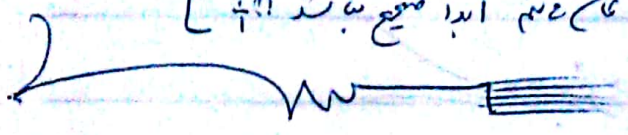
اللهم اكرمنا بنور الفهم  
واخرجنا من ظلمات الوهم  
اللهم افتح علينا ابواب رحمتك  
وانشر علينا خواتم علومك  
برحمتك يا ارحم الراحمين



مکتوب

۷۷، ۷، ۲۲ = استاد مدنی =

\* می گوید در زید قائم و ~~حسین~~ ~~عمر~~ حسین عمر اگر حسین را بر قائم عطف کنیم لازم می آید که زید بر حسین در آید، چون معطف جمله است در حکم معطف عیدنی شود؟! و می گوید نقطه در عطف مفرد به مفرد حدود درک حکم می کند؟! [تاخیر کنیم ابدأ صریح نباشد؟!]

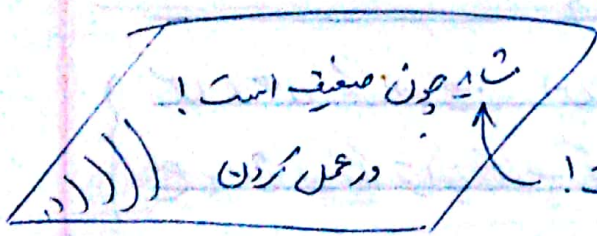


مکتوب

۷۷، ۷، ۲۳

مفعول متعین مفعول متعین

مفعول متعین مفعول متعین مفعول متعین مفعول متعین



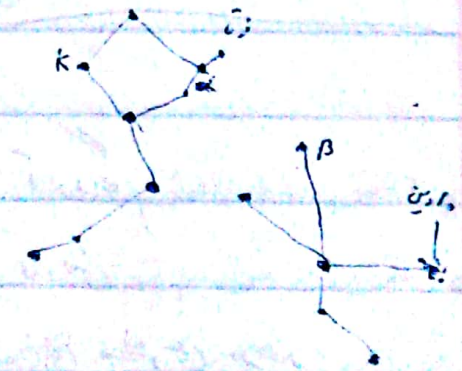
زید آمد که ← انتقال  
زید حنا که ← باب انتقال نیست!  
چون صفت نیست.

مفعول متعین مفعول متعین مفعول متعین مفعول متعین

زید انا ضارب انا

مفعول متعین مفعول متعین مفعول متعین مفعول متعین

اسم فاعل در حالتها  
یعنی فاعل نیست پس نمی تواند مفعول شود



زید انا ضارب الان

باب انتقال → عامل است →

زید انا ضارب الان ← انتقال نیست!

چون فاعل عمل کران در ماقبل می شود

علامت فعل متعدی : اگر بتوان به آن حاد غیر مصدری را چسباند !

جملات

موضوع غیر مصدر باشد !

الصنوب صنوب بنیدا } فعل متعدی  
 السیام تمسک } فعل لازم  
 به هر دو حاد مصدری منتهی می شود !  
 مفعول مطلق بنیدی

س، حال که در حاد این مفعول هست بهترین عادت را عودت کنیم مثلا کافی ؟

ج، آری او نیکه تو این کتاب گفته گوش بدهید !

س، آیا در انبیه فاعل را مفعول و مفعول را مفعول عند افن می آورند فاعله ارحم هست ؟

ج، آنچه افعال می برد هضم مطلق تر است که می جدا چند متر از کلمه وضع باشد نسبت حادثه به جسم فاعل

جان واقعه که ای ذرات زیاده تعب است این تعب در جسم و حرف لیس میده !

\* متعدی : متعدی \* دیننا : آورد

\* حتم : حتمی است (لازم بودن باره) \* عرض : عارضی

\* تخم : خرد ! (اقصلا) \* طارح : معنای مطاوعی بر خود

\* سجایا : بیعتو کند ← مطاوعه ← اهدت

\* اقعندیس : اول فرید (ملحق) متعدی که مفعول لازم

\* مناهی : ماب \* ظریف : طریقت پیدا کرد

\* وَبِئْسَ أَكْرَمُ الْمَخْلُوقِ : آلوده شد  
 \* اِحْوَى : سرخ شد  
 \* بَرَّيْتُ : تراشیدم  
 ( از جنبه های عمیق می کند ولی سر نمی زند به ما )  
 \* السَّعْتَيْنِ : چاقو  
 \* مَخْلُوقِ كُنْتُ : یعنی بر ما حرام است )

① حرف ج مستخفیه است

② جایی حرف هم مستخفیه است

→ اَهْفُؤْ مَعْنَى (عجز از اقرار کردن است )

→ باین شرایط نصب به ترغ یا قس را هم جا قیاس در دانه و نه سطر است

رُعَيْبٌ هِيَ زَيْلٌ ← حذف قیاسی جانش نیست

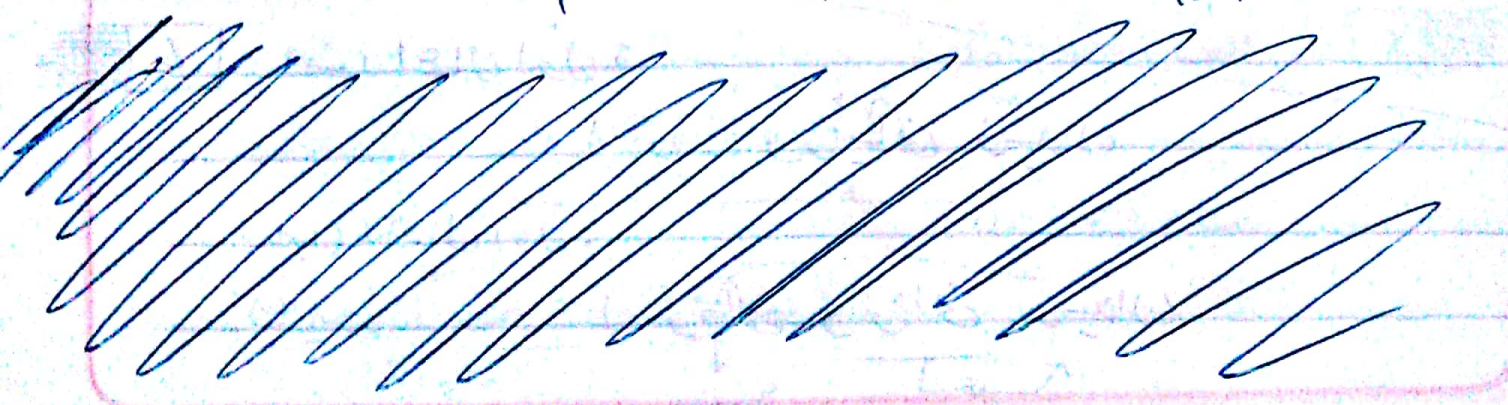
کلمه به جهت آنکه بعد از حذف معلوم نیست که مخذوف (مخفی) است یا (معلن)

\* رُعَيْبٌ : میں پیدا کردم به ... ← \* رُعَيْبٌ (معلن) : دوری نزدیک از ... (مخفی)

اِحْتَوَتْ الْعَوْمُ مِنْ بَنِي تَمِيمٍ ← حذف جانش نیست

کلمه معلوم نیست که (معلن) چه معنی القوم بوده یا که (مخفی) بنی تميم

\* اِحْتَوَتْ هُنَّ الْعَوْمُ ... : از میان قوم بنی تميم را اقصیا نمودم  
 \* اِحْتَوَتْ هُنَّ بَنِي تَمِيمٍ ... : از میان بنی تميم گروهی را اقصیا کردم



۱

۲۷، ۷، ۷

۲

۲۸، ۷، ۷

مردع

مفرد

مفرد

- ۱ [اگر منی و اگر منی زیدان] [اگر منی و اگر منی زیدان] [اگر منی و اگر منی زیدان]
- ۲ [اگر منی و اگر منی زیدان] [اگر منی و اگر منی زیدان] [اگر منی و اگر منی زیدان]
- ۳ [اگر منی و اگر منی زیدان] [اگر منی و اگر منی زیدان] [اگر منی و اگر منی زیدان]
- ۴ [اگر منی و اگر منی زیدان] [اگر منی و اگر منی زیدان] [اگر منی و اگر منی زیدان]

مبدا اول عامل است و در حقیقت  
 بار در اول عامل است و در حقیقت  
 در هر کدام قاعدی و شرایطی موجود است مثلا حذف یا آوردن صخره!

بصریون ← عامل بودن ثانی بهتر است.  
 چون نزدیک تر است به اسم!

کوفیون ← عامل بودن اولی بهتر است.  
 چون مقدم است بر دومی!

۴ الف، افعال اوله

اگر منی و رأیانی زیدان

ب، افعال اوله

اگر منی و رأیانی زیدان

فراء : دو عامل هستند در محل عمل مانند

پس جائز است که ضمیر آورده شود

کسائی : جائز است بی آوردن ضمیر به جهت چون قرینه

انته جائز است حذف کردن فاعل داریم!

\* این دو قاعده در اخبار عامل اول این قواعد را کشند و اینها هم آوردن ضمیر در عامل دوم را واجب دانسته. این قواعد را فقط برای اجزای از رجوع ضمیر به متناظر لفظی و ربئی با هم ساخته اند!؟

الف، اعمال اول :

اکرمینی و اکرمیتها الزیدان  
اعمال

ب، اعمال اول :

اکرملائی و اکرمیت الزیدین  
اعمال

\* همچنین در باب قول کسان

و فرآء به قوت حذف باقیست!

الف، اعمال اول :

اکرمیت و اکرملائی الزیدین  
اعمال

ب، اعمال اول :

اکرمیت و اکرمینی الزیدان  
مخزوف  
اعمال

الف، اعمل اول :

اكرهت و رأيتهما الزيدين  
↑ عمل

ب، اعمل اول :

اكرهت او رأيت الزيدين  
↓ محذوف  
↑ عمل

به حبت آنکه معقول به عمده در مقدمه است و توان حذف کرد

### قاعده ۱

اگر عامل اول نباشد باید معجزه گرفت و حذف کنیم این معجزه را

معجزه در اصل عمده بوده است :

رجوع به تناظر فعلی اگر فعل اول است باید معجزه بگیرد و لکن این معجزه بعد از متنازع فیه

در تبتی است !  
ظننی (هوا) و ظننت زيدا قاعدا اياه  
↓ فاعل ↓ فاعل ↓ فاعل  
۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲

قال السيوطي : « قال الفراء : « در فاعل خواه هم حقا مذكور اوله مصل است

و توان معجزه آورد لکن بعد از متنازع فیه ! « . «

ولی ابن عقیل این دو قاعده ۱ و ۲ را زمانی متنازع من داند که مطلوب عینی مرفوع باشد !

ظننت و ظننته زيدا قاعدا  
↓ فاعل ↓ فاعل ↓ فاعل  
مفعول ۱ برابر عمل مفعول ۲ برابر عمل مفعول ۳ برابر عمل

رتبه اول مرفوع است پس اشارة « رجوع نیست !

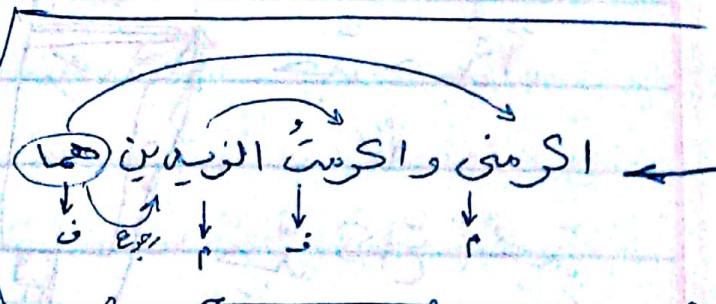
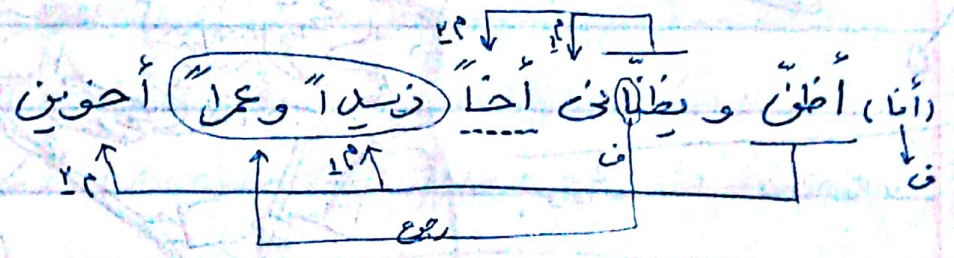
[ آن موقع که نیامده بودی نخر و حرفی نداشتی و تسلیم بودی ، اکنون که تو منی حاصل شد طبع کرده ام!؟  
مگر محبت از این نبود که نفس وجود و حضور کفایت کند ما را ، پس چه شد که بدان تا نفع نشد و نکتی کردی؟! [۱]  
احمد « این عمل »؟! ]

[ چیزهایی که گوید که نشانه سهواست نفس صید صدد در معانی مشابه استباه کرده است ، هیچ نکتی نماند  
سرمعبر شد ، این حرام وقت گرفته شود؟! ]

أظن و یظننیه زیدا و عمرا احوین

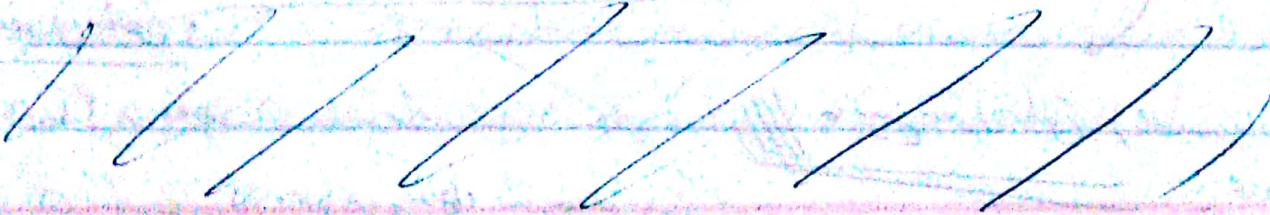
اول عمل کند  
اظن و یظننیه ایا همما زیدا و عمرا احوین  
فی الامن سبدا و غیر بوده اند پس باید مطابقت کنند و حال اینست می کنند!

پس ناچاریم  
ایم تا جو  
آدریم!



[ الحمد لله رب العالمین هو سانی مرضانا ]

please, Don't speake to me , when I think about "Nahv"!



آنچه که به جهت عدم مطابقت می توان صغیر آورد :

### بصریون :

باید اتم ظاهر بیادیم ، مطابق معقول اول !

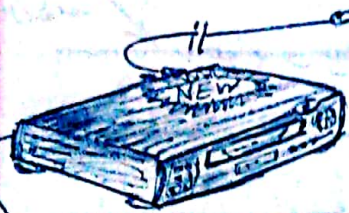
۱] مانند بصریون جائز است !

۲] صغیر آوردن مطابق معقول اول جائز است !

۳] حذف صغیر هم جائز است !

## مفاعیل

مفعول مطلق



مصدر

بصریون ← اصل مصدر است  
کوفیون ← اصل مفعول است



بعض

اصل مصدر است  
مفعول مشتق از مصدر است  
و معنی مشتق از مفعول است

ابن طاحته ← مصدر و مفعول هر دو هستند

بجمله ۷۷، ۸، ۵

جَدَّ جَدًّا

جِدَّ كَلَّ الْجِدَّ

تاریخ  
معامل مفعول مطلق

جانشین مفعول مطلق (صفت برای مفعول مطلق میزوست)

صفت : ۱) تا ۳) متصرف ۴) متضایف  
صفت : ۱) متصرف ۲) اسم فاعل و مفعول صغیر میزوست و ۳) متصرف

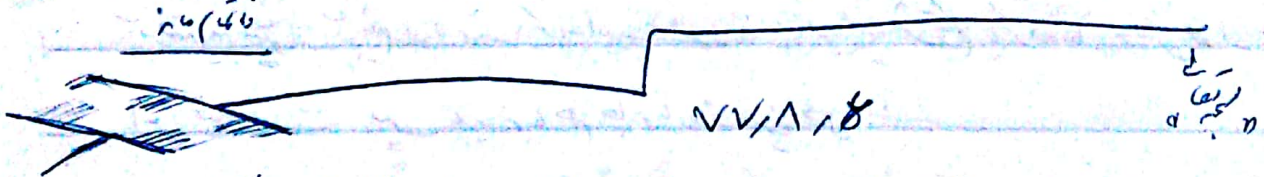
س) فرموده جِدَّ بَعْضُ الْحَبْدِ هُمْ معقول مطلق ناکید است ، آیا این نوعی نسبت حال است  
معنی بیان نوع جِدَّ است !!

ج) خیر، چون مصدر حذف شده و این جانب از آن سده ناکید است بلکه اگر مصدر بود کیفیت  
صفت است و نوعی ، و آن نسبت !! [ املاً مانع شدیم و در کرده به سده هم چون  
صفت متفاوت است از آنچه اولی بود !! ]

[ طیب زاد ، کلمه بعد از کسب است و قبول کرد که اینجا هر دو احتمال صحت در اثر منظور خارج  
نوعی بود با بیدار کردن پس چون فریب از بنا درده و فریب منظور است ناکید است !! ]

صی بنیاد ذلک الصوب  
صی بنیاد زیداً  
صی بنیاد عشقین صی بنیاد  
نائباً مفعول مطلق  
الضغاب  
کے نائب از صی با

[ مواجرتی و ستم به سمت شرقی حرکت در کتب طرف سه ساعته با حراجه ساعتی صورت حرکت کرده  
از خط زمانه ۱۰م از هر کج که گذشت یک ساعت <sup>جلو</sup> از ساعت ۱۰ تا ۱۱ ساعت چون عمل باشد  
به خط زمانه که در ۱۱ ساعت زمانه جلو برده ام خود ساعت ۳ - ساعت حرکت کرده پس ساعت ۱۱ است  
( با فرض اینکه حرکت ساعت ۱۱ تا ۱۲ + ۱۲ تا ۱۳ ) و اگر نوعی ساعت ۳ است ... ]



ج) [ جواب سوال روز قبل ! ] مراجعه کردم کل و بعضی را معقول مطلق نوعی در گویند چون  
کتاب موهوب و صفت است !؟ گفته اند که ۱۳ چیز از معقول مطلق نوعی نسبت گفته !؟  
[ لندن ۱۲ شهر است ( ۲۶ یا ۲۷ ) از <sup>پنج</sup> مکان که ساعت به هم رسد راه می انتم به سمت شرق  
بعد از ۳ ساعت به نصف النهار اولین لندن غیر خط زمانه در ۳ ساعت باید ۳ صاعه باشد ( ۱۵ ) چون در  
هر صفت از ساعت را جلو کشیده ام ، باز حرکت در کتب طرف ۳ ساعت ، لندن ۲ ساعت ، ساعت ۱۱ صاعه است و بعد

باز یک حرکت کنیم از سه قاعده گذشته به بهتر خود در هم ساعت لا ظهرا تا ن در دهد، پیاپی  
 در تمام ساعت دویم که با استقبال آمده ام لا ظهرا تا ن در دهد و سوم از ۳ صبح که زنتها را ساعت  
 بنویس و الا آن که نزدیک ظهر است رسید هر روز در سر من می گویم که یک سینه بود باطل کرده ام چرا که  
 یک مویع و غروب را (۱۰ام) در واقع یک روز بیشتر از زنتها داشته ام، صبح و چنین چیز ممکن است؟  
 نه تو ~~تو~~ که در زانت سر گذارسته از در رفتت چیزی در همان روز است و هر تو هم داشته باشی  
 از سی تا شصت روز تو ای ساعت بود است نه ۲۴ ساعت و مثل قلب که روزت ن ~~یک~~ است  
 سه آری می توانی بگوینی عثمان ۷۶۵ هجری عمر تو است [

قول مخصوص : مفعول مطلق نوعی تئیه و جمع می شود به اعتبار اینکه دو یا چند  
 نوع و فعل حادث شده !  
 سبب و شلویین : این قاعده متوقف بر جماع است و تکیه نیست !

س، چرا اسماء اگر قاعده است او در هم عرب مثل آن عرب با آن بتواند عمل کند و اگر خلاف  
 قاعده است با آن تو بی هم عرب آن زبان اشتباه کرده و حال اینکه ما این قاعده را از خود اسماء عرب  
 گرفته ایم چگونه می توانیم ادواتها کرده است او هم زبان خود را تحکم کرده ما هم از خود جدا گذاشته ایم  
 این جمیع است پس با هم برابر باشد این عمل ؟!

ج، مطالب زیادی رد و بدل شد و لیس آنچه که من از کلام استاد دریانتم اینست که او منظور است این بود که  
 خود سبب و بلاخره داللی دارد که در اینجا بیان شده است که کسی که حرفی را در جواب می زند؟!  
 [ جوابی که من خودم دام این است که چون ~~یک~~ که هر از استعمالات عرب اگر او در زبان باشد  
 نادر بوده و مردم عرب را خواب کرده چون بسیار از ذ و فاند و اگر قاعده تونه کثیر سزه زبان برضاد  
 گفته می شود آن موارد فراهم را حذف کنیم در این مورد که اسماء را انکار کرد پس می گویم تا اینجا  
 او گفته باشد ما در آن نتوانیم با هم شود همای و نه تکیه می باشد ]

لَا تَكْفُرْ بِاللَّهِ الْمَنَّانِ  
الَّذِي أَنزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَائِدًا  
مِّنَ السَّمَاءِ لِيُحْيِيَ بِهِ  
الْبَلَدَ الْمَيِّتَ وَيُخْرِجَ  
لَهُ حَبًّا مُّضْتَكًّا  
وَمَا يَكْفُرُ بِاللَّهِ الْمَنَّانِ  
الَّذِي أَنزَلَ مِنَ السَّمَاءِ  
مَائِدًا مِّنَ السَّمَاءِ  
لِيُحْيِيَ بِهِ الْبَلَدَ  
الْمَيِّتَ وَيُخْرِجَ لَهُ  
حَبًّا مُّضْتَكًّا

والله اعلم  
بما ينزل  
من السماء

حذف عامل المؤكد (متنع)

ابن مضاف: بدم استباه كرد لان ضرباً زيدا مصدر مؤكّد وعامله  
مخذوف وجوباً

سارع (ابن عقيل): بدم استباه كرد لان ضرباً زيدا ليس التاكيد

في هيء بل هو احوال من التاكيد بمثابة اضرباً زيدا

لا تده واقع موقعه ~~بجانب~~

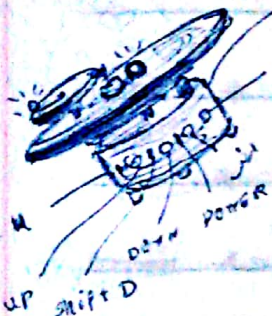
له مصدر جانشین عامل شده!

چون عامل

مخذوف و مصدر جمع نمی شوند

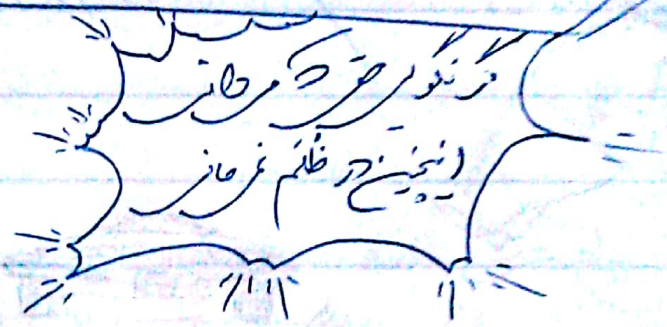
ه ه ه ه ه

۷، ۸، ۷



ضرباً زيدا

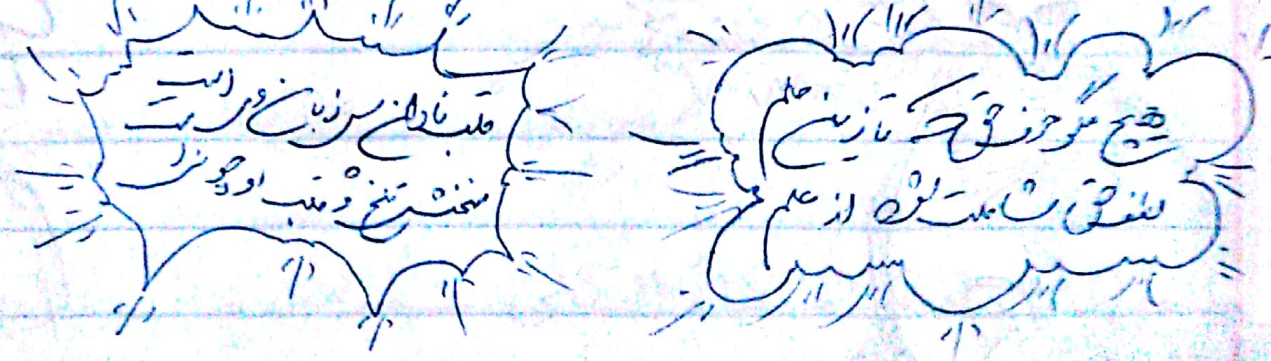
در زيد عمل کرده است



حال اندک نجات اتق دارند در عدم عمل

مفعول ملحق تاكیدی، بدم ضرباً مفعول ملحق نیست ← فقط مصدر جانشین فعل است!

اضرباً زيدا ← ضرباً زيدا



فِيَا مَا لَا قَعُوداً <sup>يعني</sup> ← قَمُ و لَا تَقَعُدْ

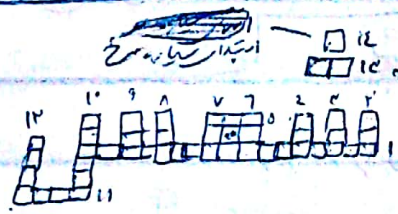
سَقِيًّا لَكَ <sup>يعني</sup> ← سَقَاكَ اللهُ

پہر عقل می گوید هیچ ناکیدی در این نیست چون معقول مطلق در کار نیست فقط معذری داریم  
که از باب عوض و معوضی جانشین فعل امر زردی است

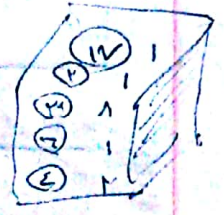
اشتباه که از تلفظ است و ملکی بر روی آید ، عامل این مصدر را فعلی می دانند که حذف شده  
و همین مصدر که معول همان فعل است جانشین و عوض از همان عامل واقع زردی است!



۷، ۸، ۹

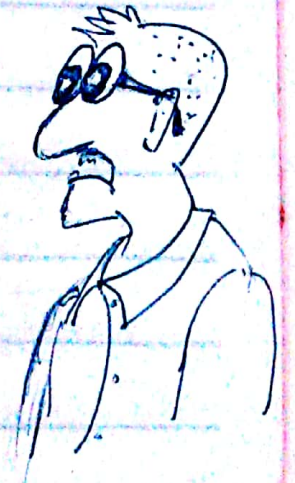
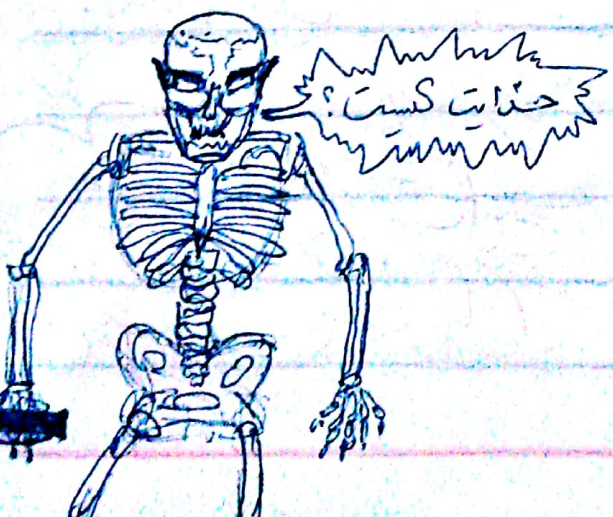


\* مذلاً : در دیدن  
\* حذف : رو بردن



مصدر ثابت فعل امر غایب یعنی نشود  
فعل امر حاضری رفع به ظاهر یعنی دصد

\*\*\* سِر زَرْدِي سَنَدَا است نه فاعل!



۷۷، ۸، ۹۰

تکوناً بعضی  
نیز و انتظام  
بسیار است  
آن و غیره  
بسیار  
بسیار است

[در این بحث مسئله این است که چه  
صورتی در وجه شود، آنچه اذ فتح است! ۴]

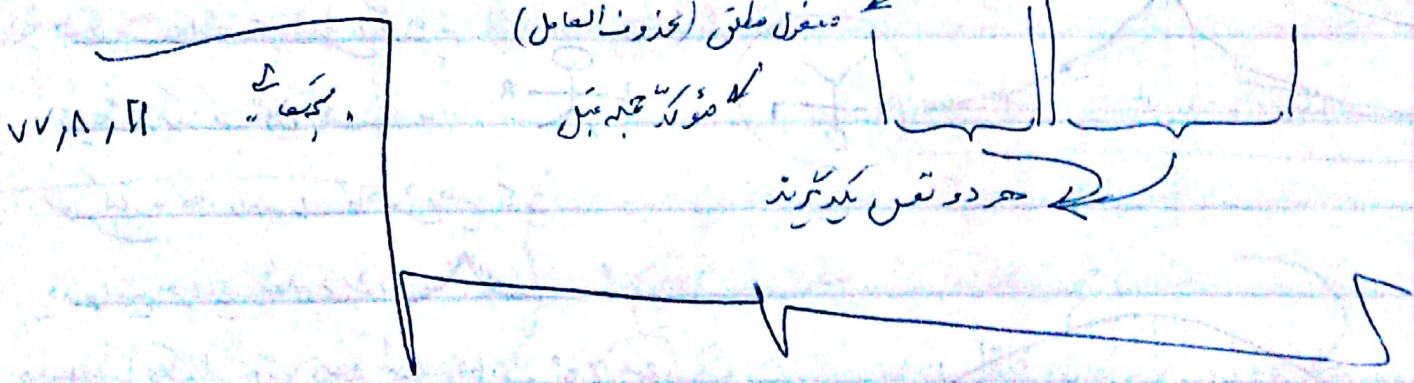
زید سبأ سبأ  
جائزین عدل  
(سبب)

س، زید سبأ را می گویند و سبأ زید عدل است؟

که عادت است (ج)، زید عدل را اینجا می گویند آنچه اغراق است اینجا حقیقت  
م زید سبأ را می گویند [اصلاً حرفت مستدل و مستطیع نبود! ۴]  
[عدل جالب افتد، به نقل فاعل به این سوال پیش آمده که ممکن آن هم در پیش آمده بود (چنین سوال) به تواتر  
به او تکیه کردیم، پس نه رسید، من نهادنم سوا من یکایک من که در سبب گفت چنین بوده تکیه یا عدل از قدر که به پیش آمده! ۴]

لَا عَلَيَّ الْقَهْ اعْتِرَافاً

مفعول مطلق (مخروف عامل)  
که مؤکد است



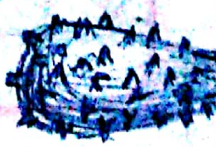
توزید صوت صوت حمار

عامل مخروف بصوت  
که مفعول مطلق  
نوعی

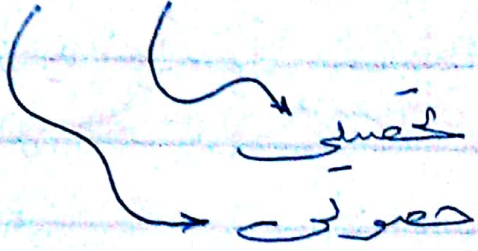
لَا بَكَاءُ بَكَاءُ الشَّكْلِ

عامل بکاء، یکی است!

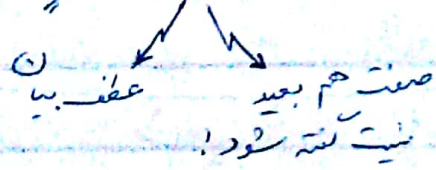
از آن مصیبت دیده



مفعول له



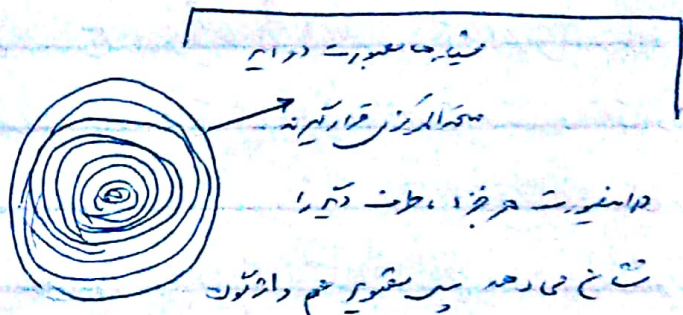
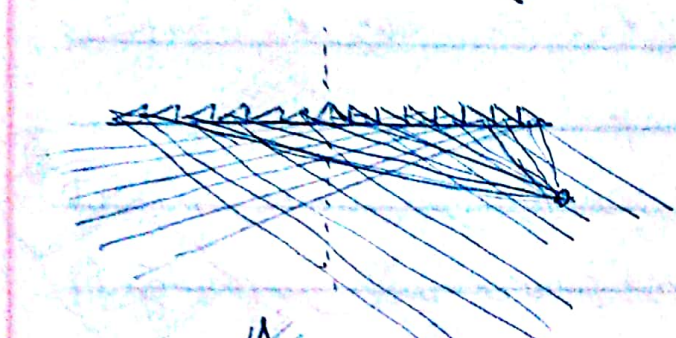
هذا صوت صوت حمار



\* سخن : روشن

اب الله كما الدرس بقابلون في سبيل

الله « كوفي »



شبهه بصورت درای

صوت مرکز قرار گیرند

در صورت هر جزا ، طاف دورا

شخ می دهد بر مقهور هم دائرتون

هم اجپه راست می شود!

در همه این شیاها زاویه ۹۰

حفظ شده است ولس اگر بیایم

تدبیر از درز که ۹۰ است به

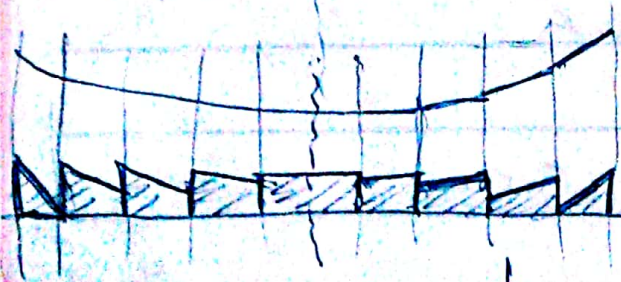
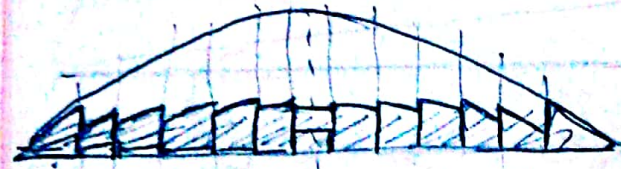
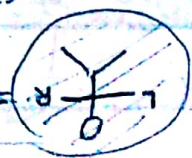
سور کفاره کا زاویه را کاهن در صبح آینه

در واقع امر این شکل می شود

وان برعکس اگر در وسط صفا و اطاف ۹۰ شود

تبدیل می شود به که آینه مقعر است!

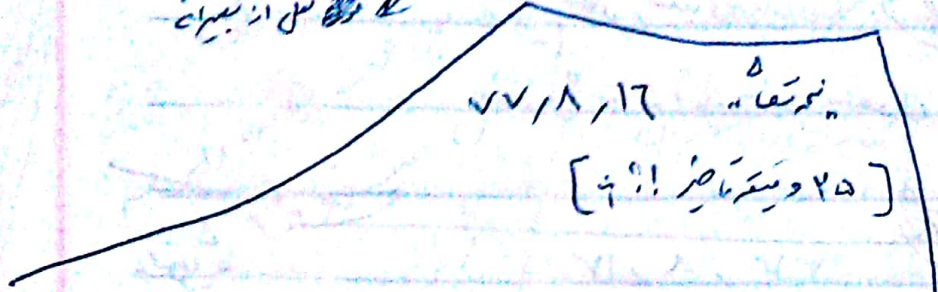
و این طرح آخر آینه می به رای دهم:



**فاء تفریح**

عام از هر دو است  
 فاء تفریح : فاء تفریح : ما قبل نوع نوع است !  
 فاء تنويع : ما بعد النوع ، نوعی است !

که نقل از بیان



- \* عویرا : افعال زست
- \* اِدْخاره : فخریه گزارش
- \* آعوض : اعراض کسم

قَامَلَتْ یَوْمَ الْعِجْلِ  
 شَهِدَتْ یَوْمَ الْعِجْلِ  
 (نک ۱۰۰/۱۰۱)

مفعول فیه است چون معنای فیه  
 در آن است  
 مفعول به است چون متفغن معنای فیه  
 نیست!

دخبت البیت  
 سکنت الدار  
 ذهب السام

ام زمان ، ام مکان

آنها که معنای فیه ندارند  
 مدلاً سبدا یا جز واقع شوند  
 یا مجرد به حرف جر یا مفعول  
 واقع شوند

متفغن معنای فیه حسنه و لر مطرده نیستند (ش یج نیست!)



س مفعول فیه حسنه و لر در این

مکان چون الهاد ندارند مفعول فیه نمی گویم!

چون در ایام مکان مختص مدح است ذکر (حی)

و حال اینکه این (حی) نبوده ، س به جهت مفعول فیه

بودن مفعول فیه اند بلکه به ظاهر تشبیه به مفعول به است.

هذا تقریر کلام المصنف

این عقیل : « شما که گفتید این تشبیه به مفعول به است ، پس دیگر متفغن معنای (حی) نیست

مثل بیت الدار که می گفتید به خاطر عدم تفغن معنای (حی) مفعول به است ، بر اصداد

جرای تکرید معنای (حی) دارد اطراداً ؟!

نیازی به متباد اطراد نبود خودم خود این  
 سه مثال خارج شده حسنه!

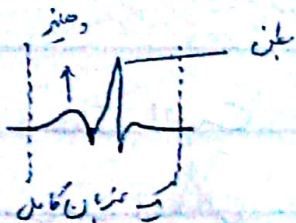
قول استاد: « ما نلقینم خود مفعول به است لقیتمش به است درش به است هنی یک وجه شبه هم کنایت می کشد و در الزام نیست که تمام درگاه عاقله آن باشد یعنی توینم تقضن معنای (نمی) دارد و هر چون اطراوی نیست شباهت یافته به مفعول به به است نه اینکه خود مفعول به باشد! »

*The first*

۷۷، ۸، ۱۷

مجموعه

## عامل مفعول فیه همان مفعول اوست!



چنانکه ظرف مست به است عامل حذف می شود!

در جواب سوال هم عامل ظرف حذف می گردد!

اگر ظرف خبر قرار گیرد عامل حذف است!

(مستقر، کاشن)

(استقر، کان)

یا اگر مفعول دافع شود! ————— مفعول در صله صحیح مفعول است و در باقی می تواند اسم فاعل

هم باشد!

و همچنین است اگر حال دافع شود!

## موارد حذف عامل مفعول فیه

۷۷، ۸، ۱۸

مجموعه

\* مرتباً؛ مکان تیراندازن

\* غلوه؛ مسافتی که تیرگی می کشد

\* میل؛ ده برابر غلوه

\* غلغله؛ سه میل

\* برسید؛ چهار فرسخ

①

هعد یعنی معقد القابل

اسم صفت

همی حذف در مصدر و معنا ندارد!

کاشن

۲) هوایی منزه الكلب { کنایه از بعد و دوری از جهت دشمنی و عداوت

گاش ← ام مهم ← منجی ندارند

۳) هوایی مناط ثریا { کنایه از بی ارتباط بودن دو مقدار با هم

گاش ← اینهم هم هستند نیست!

کسائی : « تا اینها را قیاسی می دانیم چون شرطی برای مفعول منه بیان نکرده ایم ! »

در این سه شماره سؤال  
 حتی این بوده  
 و این این حرف رساننده و این سه  
 سؤال هستند و این سه  
 گرفته اند و بر آن قیاسی می شود

باید اسم مکان با عاملش از یک ریش باشند  
 تا قیاسی شود

جهلوما : « مهم هستند ! »

(اگر مقدارشان معلوم است و کاوره شان نامعلوم است)

شلوپین : « داخل در ظروف مکان معین هستند »

در نسبت ان اشغال پیدا خواهد کرد

\* شلوپین قبل کرده است که جلست مجلساً مهم است !

استحکان ابن عقیل :

ظاهر صدمه مصنف این است که اسم مکان باید از ~~علس~~ ~~علس~~ گرفته شود

← حال اینک تقدیر بیرون اشتقاق و است از مصدر است نه فعل است  
 استاده « یا بر می دهم که مراد مصنف اشتقاق از مصدر فعل بوده است! »

{ حرم مکان مختص با دخل و سکن می تواند مفعول بیاید!  
 مکان مختص شام با ذهب می تواند بیاید!

وقیل مفعولاً علی الظرفین شد و ذاً  
 وقیل مفعولاً علی اسقاط حرف الجر  
 وقیل مفعولاً علی السبب یا المفعول به

وقیل فی « یا وری » مفعولاً علی المفعول به

اسم زمان یا مکان « مصیفا »  
 غیر از ظنیت در نقشه ی دیگر هم تکرار گرفته اند!

بحر روز شبیه ← عینی متصانفون

سحر روز غیر معین ← مصیفا ← قلم لوط را در یک سحری نجات داریم

فوق ← غیر متصرف

عند ← متصرف ← بدانند شبه ظرف گویند چون از ظنیت خارج  
 بدان نمی تواند مگر آنکه مجرور به (من) بیایند!

حزب الی عندہ ← این ترکیب کہ بعضی ہم کار بردہ اند خطا است!

حزباً قریباً زید  قیاسی نیست! (مکان)

مصدر جانشین ظرف شدہ است و نسبت بر طرفہ

آتیک طلوع الشمس

قیاسی ہو کر! (ازہن)

» بہ قولی

۷۷، ۱۸، ۱۹

عامل مفعول معدا ← مغل یا شبہ مغل قبائر  
کہ واو عامل است

{ زید سائر والطریق (بہ مغل دست) { عجیبی سیرت والطریق (بہ مغل مصدر)	{ سیری و الطریق مسرعتا سیرن ای زن همراه راه	{ س، مگر راه ہم سیری کند؟ (ج) کنہ از این است کہ هر چه را هست تو ہم برو!
---	--	--

حرف ← بہ عنوان جز اسم شود (ال) : (لا عمل مین)

(کہ مختصر اسم شود!) کہ جز اسم محسوب نشود ← حرف جز باشد : (لا عمل مین)

کہ حرف جز باشد : عمل می کند

\* سیر واو مین تواند عمل کند چون عملت نصب است!

\* تخطی : نسبت گرفتن

{ س، سیر حرف این کہ مختصر اسم است و نصب و رد چہ؟

{ ج، این حرف مختصر جملہ اسمیہ است و نہ مختصر اسم!

س) ما این قواعد را از لغت عرب گرفته ایم ، و قاعده ای که گوییم این است که معروف فقط اسم قطعی باشد  
 بود عند و نصب ، حوب ، این قاعده را می آید؟ می خد عوی که حرف محسن اسم را عامل بر  
 کرد در این عامل نصب کرده ! پس قاعده ما اشتباه است نه اشک علی عرب عامل را فعل دانسته ؟

ج) [ این سوال را در جزوات فکرم به رسم ۴۱ ضمه تده و تتر است و زو اب هم جزو می زند ۱۱۰ ]

چون دو عدد اولی با تقریبش یک رقم اعشار است رقم دوم با دو حساب الله دین  
 نیست و خطای در محاسبه است پس جواب در واقع ۲۱۵ است و نه  
 ۲۱۵۲ حالا اگر یکی بیاید نتوییم جواب ۲۱۵۲ است یا نصف کنیم

$$\begin{array}{r} 112 \\ \times 211 \\ \hline 112 \\ + 2240 \\ \hline 2352 \end{array}$$

که این ۵ آزمایش را با دقت عدم انجام داد و نتوانستیم گفتیم و نمی دانیم که  
 آن منبذ خدا هم مثل ما آزمایش را تا دم انجام داد و سر در جهن فریب گیرنده ؛ فلذا همه او را قبول نمی کنند  
 و همه هم گمراه می شوند چون رقم ۲ عدم اشتباه است ذکرش که چه در عرب درست انجام شده ؟  
 این است فرق من و من آن که همه ۲۱۵ و گویند من ۲۱۵۲ [ ۱۱۰ ]

\* حصصاً : ظرف جوی

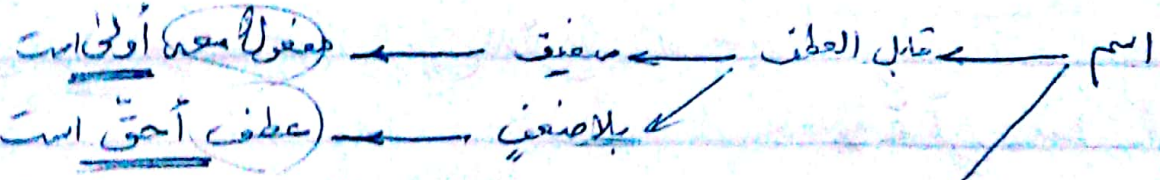
\* توشیح : آشوبت

\* نصیباً : بر راه صواب حتی !

ما انت و زیداً  
 تقدیر

ما تکون و زیداً

سنت و زیداً



كنت انا وزيداً  
 سفارح من تيداً!

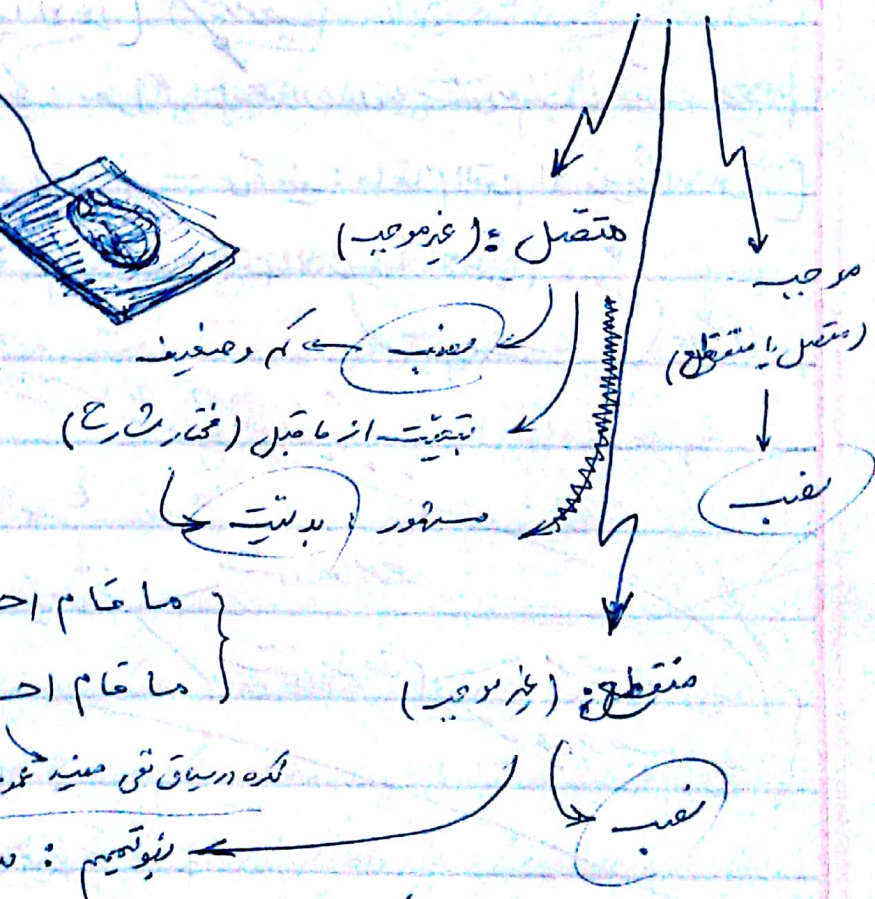
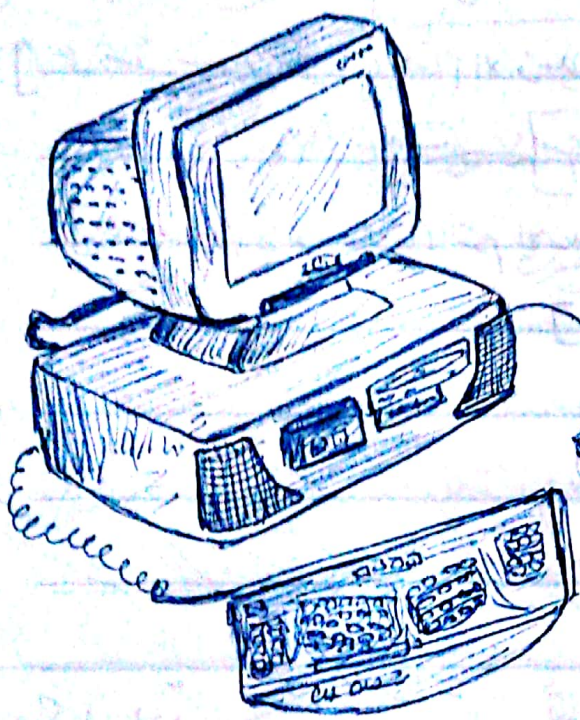
مفعول معده فقط ممکن است !

تلفظاً بنا و ما باءداً فاجعوا امرکم و شوكاءکم  
 [سقیتمها] یا [س] باب انشاء [ع] یا [اجعوا] [س] نور

اگر عطف کردن ممکن نباشد دو راه داریم : (۱) بر صفتی نصب کنیم [مفعول]  
 (۲) بر مفعول متعدی نصب کنیم [مفعول مناسب]

- \* تین : نوعی عطف
- \* عطفها : خبری که از عطفه است و آدمی می تواند گفت که بهای آن یک پیرام کار
- \* اجمعا : هر مکی که می تواند بکنند
- \* شیء عام کم : منظور بهی بیان است!

## استثنا



ما قام احد الانیداً }  
 ما قام احد الانیداً }  
 که در بیان شیء مفید محم است!  
 بدین معنی از این  
 بدین معنی از این  
 بدین معنی از این

من، آری آنرا خواند بهی صکره رزق

[ح] یعنی نماند سلطان سلیم که به این وقت است [این]

۲۳، ۱، ۷۷

تکسیر الای

تکسیر الای ← برای تاکید باشد [ملغای از عمل کرده فقط تاکید است]

عائل در یک از مستثنی ها عمل کرده و با هم آنرا اعراب لغب یا کونیا [مفروض]

مستثنی منه مؤخر ← غیر مفروض

[همه منصوب می شوند : ما قام الازیداً الاعراباً القوم]

مستثنی منه مقدم ← موجب

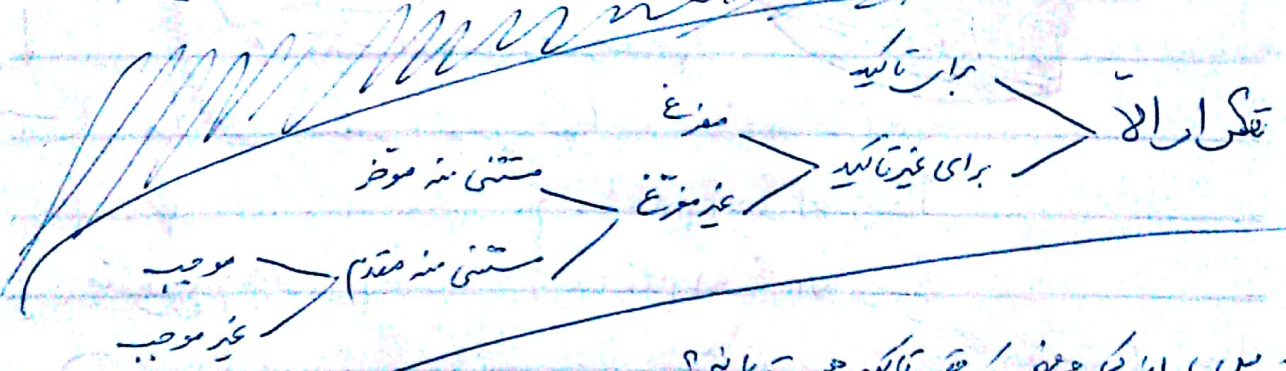
[همه منصوب می شوند : ما قام القوم الازیداً الاعراباً] ← غیر موجب

[یک را معمول گرفته به عنوان بدل یا مستثنی صلب یا بقیت در ضم]

و باقی منصوب می آیند : ما قام القوم الازیداً الاعراباً

(یا : ما قام القوم الازیداً الاعراباً) بدل

مستثنی منه منصوب ← جاری



من (س) از کجایم منیم که همه تاکید هست یا نه؟

آج (ج) از قریبه خارجیه در اینم یا لفظیه یا حائیه یا معانیه!

ما قدرت باحد الازید الاحد

من (س) منکر بدل از بدل است یا نه؟

استاد است [یا عطف بیان]

ج (ج) بدل می شود!

قام القوم الا زيدا والاعراب

روزگار نیست مگر سب و در آن شب  
دلخواه نمیشود سب کرد

من، من خود گفت که اعراب عطف است ؟

ج، به و حی چون در این آیه را تکرار کنیم و محال است تکرار

کردیم صیغه تا کسی شود !

از شیخ دیو تو حاصل شد  
الاعراب، الاعداد و التفتیش

\* رسم، نقل، و در نوح راه رفتن شد !

ما قام الا زيدا والاعراب

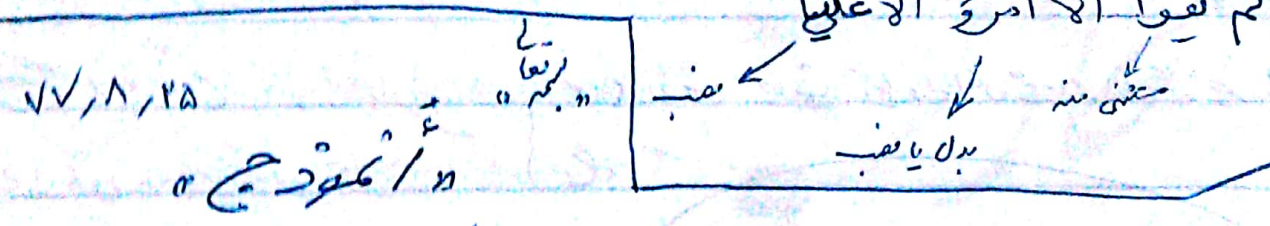
من، فقره عمر را جمع کنیم ؟

مستتر مغرب  
مستتر مغرب

ج، قطعه که گویند مستثنی مغرب در این صیغه !

استاذة : « وجه نصب را از این جهت میگویند که کلام ما فاعل مدد نیازش را گرفته و در دیگر  
در بابی عن علی کتبه و آنرا مستثنی هسه بر نصب خود را میگویند ! »

لم يَفِوا الا امرًا و الا عليا



من، چرا لفظ واحدون به کار برده در حاشیه در واقع مخبرجون از حکم هستند ؟

ج، [مهی سب در گنت است « سلب حکم و عین » را علی های دانست و در من معتقد بودم « حکم سلب پیام »

کاری است که با انجام داده ایم لهذا اینجا این عین استباه کرده و البته استاد دانست باید اعتبار اول تا بریم و منظور

این عین را دخول در عین و دانسته و میگویند چون اینجا نمی بوده اند و گفته شده ! در صورتی من این

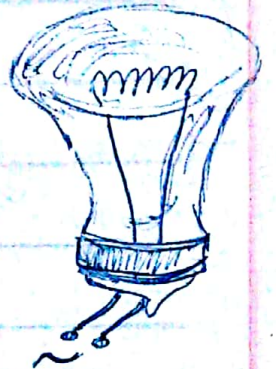
افعال را وارد می دانم ! اگر چه قبول داریم این عین منظور ترین نبوده و در مورد دست باج میگویند !

در واقع اینجا باید متعلق واحدون را حدت پیام گنت به حکم (که حذف است) و بر اساس دایره دانست لفظ حکم را  
بیارد و همین مثل ایجاد کرده بود !

من زمانه که غریب در هم نقش را چه گویم ؟  
 ج) اداه استناد گفته شود :

« سیبوی و فراعنه » « سوی فقه طرف واقع می شود مگر در فزوده سوی »

اصف : « سوی حمایت غریب است »



« بجهت تقاضا »  
 ۷۷ ، ۸ ، ۲۷

اگر مورد حمل و فرودش قرار گیرد  
 این صفت خوب تر خیدار باشد  
 و دیگران فرود شده

که باد خندانان که باقی  
 مانند ماحم جان فادرا  
 کردیم که آنرا باها کردند

انموذج  
 20,000,000

« در مورد حالت آیا وجه ای هم موجود است یا خیر ؟ (فاسل)  
 ج) »

زند کاخ آنها را برابر  
 قتل و اسیر بر سر صبح  
 گردیم غریب از زمان سال ظهور  
 دو کوهان

« بجهت تقاضا »  
 ۷۷ ، ۸ ، ۲۸

« فروسیده :  
 بیجا بودن  
 وصف صریح  
 وصف متعول  
 اینها وصف را اعم گوئیم : وصف  
 (س) فرداً که وصف است ؟  
 ج) اینها وصف را اعم گوئیم : وصف

[ به نظر می رسد که حال (واجبات نیز) نظیر همان مبتد در فارسی است چرا که توصیف کننده فعل را  
 و کس و موصوف صفت همان صفت با هم است که کارش توصیف فاعل یا مفعول یا ... است این ]

استاد : « حال دلالت مطابقی با ذوالحال دارد و صفت دلالت تضمنی دارد ! »

\* حتم : سیری که نوادگی می خورد (از سینه مادر)

\* لله حقه فارسی : سیری که او نوشیده از خاصیه خدا بوده از جهت سنجیت (بزرگوارانگ خورنده است)

لله ما خرج منی آنچه که از او سوزی زنده برای خداست از چیزی  
 من حیثی (اصل)

به صورت صفتی بجهت در آمده به جهت کثرت استعمال در معانی تعجب

مستقلة : ثابت نیست [جاء زيداً راجباً]

دائمة : ثابت است [أثبتت حياً]  
 (لازمه) (ملازم است با ذوالحال)

مقارنة : هم زمان با فعل [جاء زيداً راجباً]

مقدرة : غیر هم زمان [ادخلوها خالدين]

مستقاة : وصفت است [جاء زيداً راجباً]

جامدة : غیر وصفت است [هذا خاتمك حديداً]

حال  
 جار

من حديد که مشتق است وصفت شبهه ؟

(ج) علم شده است [حرف علم شده باشد در حضرت در توصیف جامد واقع نمی شود معنی شده است

در لفظ ، لفظ مشتق است نمی توان گفت لفظ جامدی صل و اتع شده تا حال جامده شود این ]

من آید می توان گفت جمله «یدعیما اهل» حال است و نه فلز اهل !

۷۷، ۹۸

\* سبط العظام : استخوان بنوی صاف و صبران

[حبه لاریه عینت داشته ام] +

\* لواء : پرچم

\* مجاء : ~~تجمع~~ <sup>تجمع</sup> کثیر جماعت کثیر

\* الغیبی : پوشیده بودندهمین را

\* الحراك : بازدهم  
جاءوا الجماء الغیبی  
حان صفت

== یونس و بغدادیون : « جائز است معرنه بودن حال به صورت مطلق »

← جاء زید را کتب

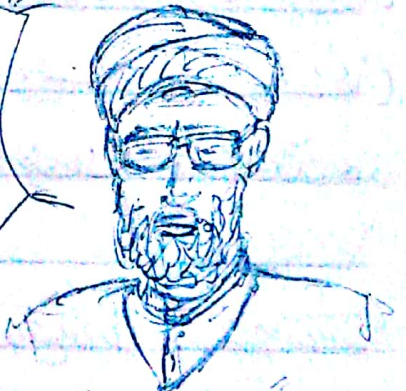
== کوفیون : « حال اگر متفقین معنای شریعی باشد می تواند معرنه بیاید نه مطلقاً »

← زید الراكب احسن منه الماشی  
حال حال

تقدیر : زید اذا ركب احسن منه اذا مشی



صدر زنگنه حال واقع

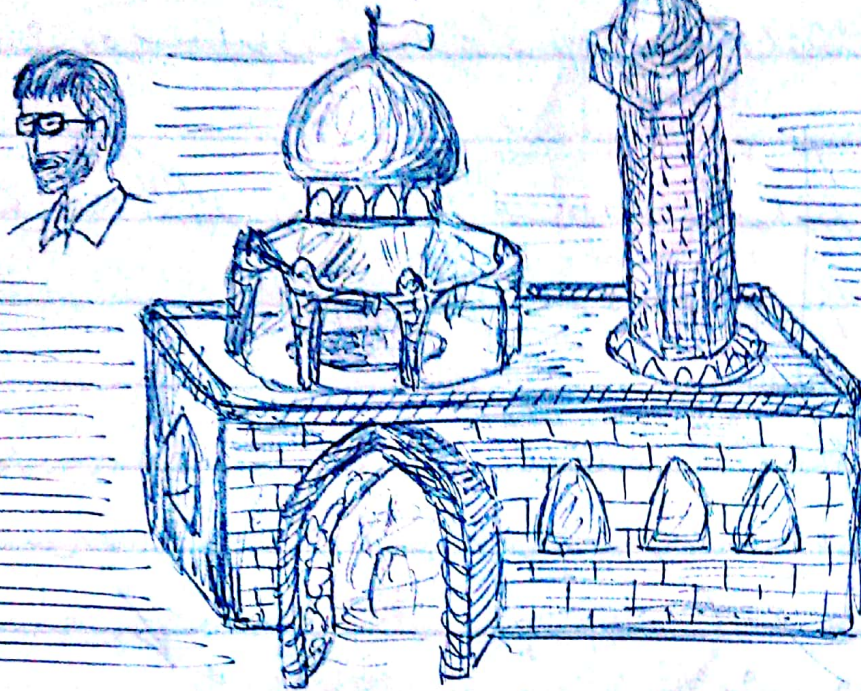


سماعی است

همی شود

\* بختة الملوخ : اخفش و هجره : « بختة مفعول مطلق است نه عاملش محذوف است »

« اِحْتِش و صَبْرَت : « مَعْرُوفِ مَطْلُوقِ (بِقَدِّ) « مَرَاهِ « مَطْلُوقِ مَجْلَدِ حَاسِبِ حَسْبِئِلِ »



« مَسْبُوعِ »

« اِبْنِ شَيْبَانَ » ۷۷، ۹، ۹۶

« و اَبْرَزِنْدِ مَطْلُوقِ حَيْثُ تَلَا » زَيْدٌ هُنْدِ مَنَارِبِهَا لَهْوِ

چو با من پس در چه با پس / ان پس

زَيْدٌ عَمْرُو مَنَارِبِهَا لَهْوِ

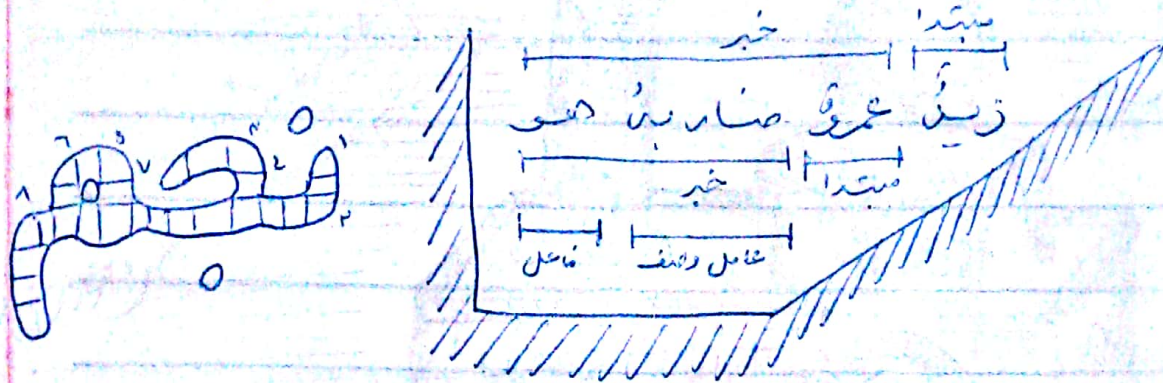
لا بَسْر

قَاعِدَهُ : هَرَّكَادُ صَنْبَرِ بَاهِمِ  
 جَمْعُ مَطْلُوقِ اَوَّلِ بِمِ قَرِيبِ  
 وَ دَوْنِ بِمِ بَعِيدِ عَمْرُو مِ كُنْدِ

مَنَارِبِ : حَبْرُ مَبْرُورِ عَمْرُو اَمْرَتِ دَلِي مَرْمُوفِ اَنْ

زَيْدِي اَمْرَتِ !

اگر منظورمان این باشد که عمر زنده است استوار جائز می شود  
 این بحث و جواب ابراز جایی است که زید را به عنوان زنده می دانیم.



سید: « هو یا تاکید برابر غیر مستر است دریا فاعل است »

اگر صفت خبر برای موصوف خودش باشد.

گویند: « فقط حنیف لبس واجب است ابراز و عذاب من اللبس  
 دو وجه جائز است »

\* ذری : اعلی

\* مجد : کرامت

\* بانوا : بنا کسندگان

\* کننا : حقیقت شیخ

قوم من درجه اعلای کرامت را بنا کردند

و به تحقیق علم پیدا کرده است به حقیقت

این مطلب عدنان و قحطان.

در این مثال لبس است و غیر مشتق مستر آمده است

فرا بنا حقیقت قوم است در صفت ذری المجد معنی

قوم بنا کرده مجد به غیر ها به ذری المجد به می گردد.

در اینجاست و آن صیغه فاعله نیست بلکه فقط عادات برابر صیغه مستتر هم است.

# طرف باید نام باشد تا جوی شود

متعلق آن از افعال محوم باشد!

زیرا طرف جار و مجرور  
نائب آن متعلق محذوف  
است پس جمع نمی تواند

فعل عام واجب الحذف است

\* بحسب حدی : وسط

اخفش : « از قبیل خبر مضاف است »

\* هون : ذات

یعنی خبر اعم فاعل است و لا غیر!

نسبیه

قیل : « از قبیل جمله است یعنی محذوف فعل است و خبر جمله ! »

جمهور

دشمن از نیات

ابوعلی الفارسی

حرد و قول به سبویه نسبت داده است!

سراج : « جار و مجرور و ظرف مستقلاً یک قسم خبر است نه جمله است و نه مفرد ! »

ابن عقیل : « الحق خلاف حدی ! »

که بالاضرف ظرف متعلق می خواهد بود یا اسم است و یا فعل !؟

مکتبہ عالیہ

۷۷، ۹، ۹۴

ابن عساکر ۲

تو عورت داری اگر مولای تو عزت داشته باش  
و اگر ذلیل باشی تو در درون میان ذلت  
موجود هستی!

ظلم نماند هرگز بر بر مرد دگر در صحنه مهمل نکرده است

## ذوالحال زکری عنی شهود الآ

۱] حال بر ذوالحال مقدم شود : رأیت ما کباً رجلاً

۲] به وصف یا صفات الیه تخصیص بخورد :

جاء رجل عذلم را کباً

۳] ذوالحال بعد از قی یا استفهام باشد :

ما جاء رجلاً را کباً

المسانل  
زختر

بعض کتبه از نطق و درج  
است بعض بعد میسند

\* یا صاخ ← یا صاجی  
(نظم)

تذکره  
ابن عساکر

\* اجمام : فاری را اجمام بنادنا

\* و عنی : حبت

\* جمام : مرگ

\* بحدّه : مقدار محل نشستن

\* بعض : جمع بعض (بضاع)

باب رابع معنی

مسوغات ابتدا بہ نکرہ :

- ۱۱] خبر مقدم شود و ابتدا مؤخر باشد (ظرف یا جار و مجرور) : غی العمار رجل
- ۱۲] بعد از استفهام باشد : هل فتی منیکم ؟
- ۱۳] بعد از نفی باشد : ما خل لنا ؟
- ۱۴] موصوف باشد : رجل من الحمام عندنا
- ۱۵] عامل باشد : وعبدت فی النحر حنیئ
- ۱۶] مضاف باشد : محل بئر منین
- ۱۷] اسم نکرہ شرط باشد : من یقیم اقم معی
- ۱۸] جواب سوال باشد : [من عندک ؟] رجل [عندک]
- ۱۹] عام باشد : کل حیوت
- ۲۰] از آن مقدّم ترویج شدہ باشد (عاقی بکونم سید تقسیم کنیم)
- ۲۱] دعا باشد : سلام علی آل یاسین
- ۲۲] معنای تعجب داشته باشد : ما أحسن زیداً
- ۲۳] صفتی باشد کہ جای موصوف نشسته است : مؤمن حنیئ من کافر
- ۲۴] موصوف باشد : رجل عندنا
- ۲۵] معنای حصر داشته باشد : شیء أهدر فانا ب
- ۲۶] ابتدای جمله حالتی واقع شود :
- ۲۷] معطوف بہ معرفہ باشد : زید ورجل ما ثمان

صفت بیان نکرہ ! شرح از خود کس افزاش کرد !

۱۸) معطوف به وصفی باشد : تیمی و رجل فی الدار

۱۹) موصوفی به آن معطف شود : رجل و امرأة طولیاً فی الدار

۲۰) اسم نکره مبهم باشد : امرئ القیس : « مر سعتد بین ارساغد  
به عسم بیتغنی آریشا »

== اگر نکره شرط باشد جانشین است == من در من زن و مردی مسود و رجلاً

زیرا اسم شرط عام است و اخبار آنرا در جواب تعیین می دهد

از مسود مبهم بی خبره است == مصنف ۱۱ را قبول ندارد بلکه به جار مسود

اما از جمع بلا مانع است و بودن تنویر ، صاحبش را بدل تعیین می کنند

اسم شرط معین جمع دارد و همیشه به خاطر عام بودنش نکره آمده است

\* أزحف : راه می روم < روی دو زانیم راه می رفتیم دو به سر

\* مرکبت : زانو < داشتم یکی را پوستیم و یکی را دستم

\* أجرت : می کشیم < می کشیم تا ردایم باقی نماند

== برای مررد ۱۱ قاعده ای گفته اند است مگر وارد ۱۲ در تراخ کند موصوفه

که اسم نکره در مضای فعل باشد که انح اسلام بر است چون معنای

شکل تعجب ، دعا و سبب دای و معنی آل یاسین است شیء عظیم است که

می شود ، آینه سلام علی آل یاسین (آثار حجت می گفت صفت دارد

سلام نکره است زیرا به معنای ادعو آینه صراط علی در

و استبیم علی آل یاسین است زیرا اینجا اصل صراط علی بوده

عزاد اخبار نیست که جز در حد سلام بر آل یاسین دست برده اند !

یکی از صورت های آن است که

نکره موصوفه باشد و این شامل می شود

موردی را که وصف نمی باشد یا

موصوفه باشد و یا مضاف و وصف باشد

مانند اسم تفسیر، رجبی که در صحنه

رجب صغیر می باشد، مورد (۱۳) داخل

در همان موصوف می باشد زیرا در واقع

صفت موصوف محذوف است معنی

رجب صغیر

\* صریح : فردا سنگ

\* ذاناب : سنگ

( مثنیٰ و ثانی در کار بزرگ تر را وارد است  
جاء که بیایی ! )

کاره ای زقیم در حالی که ستاره می درخشید

پس زمانیکه صورت تو آشکار شد نزد

ستاره با محض کرد

مورد (۱۵) دو توجیه می باشد

جمله شش و صد دارد (۱) مثنوی

جمله ما انهو ذاناب الا شرا من باشد

که صفت مضاف است و مثنوی

(۲) توجیه دیگر این است که این هم داخل در

نکره موصوفه است و تقدیرش شرا علیهم

است .

[ این یک ضرب المثل است که وقتی بگویند

از نماز داد و چهار می کند و صد بار نماز بخواند

در می آورد این جمله را می گویند ]

( برای بزرگی این کلمه را به خدا در آورد )

عقبت مثنوی بودن (۱۶) آن است که

این قسم مانند قسم است که نکره بعد از

اذا می بخائیه واقع شود و چون آن کار

عادی و معمولی نیست بلکه در حالتی از حالات

پیدایش می شود لذا در اخبار به آن فایده است

چون معطوف و معطوف علیه در حکم واحدند

یکی مثنوی است بر دیگری کنایه می کنند

این در (۱۷) و (۱۸) و (۱۹) است .

\* حجاب : صورت

\* شامری : طلوع کشته

\* مرتفعاً : شکر که تعویلاً در عیار دست خود می بندد (مرفاغان)

\* غم : گنجی دست

\* تمیمه : غلامی که رعایا در آن

می گذاشته اند.

\* یقین : محبت

\* اصطبار : ~~صبر~~ صبر

از ادواج نمن با سردی که تعویلاً  
و رعایا به دست خود می بندد از نمن  
و به جذب می رود و دست او گنجی و ضعیف  
پیدا کرده است و در جستجوی ~~عزیزی~~  
است که از تعب آن تمیمه درست کند

۲۱) بعد از لولا باشد : لولا اصطباراً لا دلی ...

۲۲) بعد از فاء جزاء باشد : ان ذهب علی معنی فی الرفع

لولا ~~شبه~~ و خواهد و در شرطیه

نکره می تواند سبب واقع شود و

چون در جمله شرط است سببش

گاهش می باید.

اگر این صبر در مفارقت دوستان

بندد هر آینه حلاک می شد هر چه

دوست داری ، زحمانه دوستان

برای سفر به یاجی خواهند.

قسم ۲۲) را هم در نفسی از قسم صفت و موصوفه

بمرده اند چرا که در واقع فعلی آخرا بوده است

\* استقلت : حلاک

\* غیر : حمار

۲۳) لام ابتدا برسد باشد : رجول قائم

۲۴

بعد از کم خبریه واقع شود : کم عمه لث ...



[در این حالت که در اثر مستهانت و خوردن نمک است]

الر، ۹، ۷۷

جامع الواهد : نام

کریه غلت

سبحه

# تقدم حال بر عامل معنوی اش جائز نیست : كان زيدا مائجا اسدا

~~مائجا كان زيدا اسدا~~

# مگر در این حالت : زيد مفرداً أتبع من عمره ومصاناً

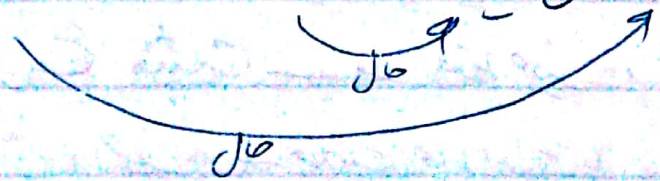
یا زيداً قائماً احسن من قاعداً



افنی توان برای یک ذوالحال صید حال آورد  
و برای صید ذوالحال یک حال آورد

\* مُتَحَدِّثَةٌ : در حال داشتن آمدن

لَقِيْتُ زَيْدًا مَصْعَدًا مَخْلُوعًا



== رابط حالیه (مجموعه) : صغیر : جاء زیدٌ میده علی رأسه

کے واو : جاء زیدٌ وعمرو قائم

کے صحیحی و واو : جاء زیدٌ و (هو) ناوِ رحله

واو استبا و واو حال

\* علامت واو حایہ آن است کہ بتوان

بجای آن از قرار داد.

بہم نقل

۷۷, ۹, ۱۵

\* اصدک : کو بیدن

\* جناب : جمع جنابہ (شتر حایہ کہ بول بار آنہ است)



□ مضارع مثبت ← فقط صغیر بدون واو

کے بہ خاطر شدت مثبت مضارع ۴ اہم فاعل

\* اطاعنی : اسدو حایہ

\* ابرهن : گرو گدا شتم

== اگر واو آمد یک سببائی را

مقتدر فرض می کنیم تا مجہہ بارد

یہ مضارع مثبت نہ شد!



وقتی صدای اسدو حایہ ن را شنیدن

نجات پیدا کردم در حالیکہ مانک را

جا لدا شتم

□ غیر مضارع مثبت ← فقط صغیر ، فقط واو ، هر دو با هم

کے ہر صورت مجاز است!

جاء زیدٌ وعمرو قائم ، جاء زیدٌ میده علی رأسه ، جاء زیدٌ و میده علی رأسه

واو و صغیر

صغیر

واو

جاء زيد وعمرو قائماً : مثبت  
 جاء زيد وعمرو قائماً : منفي  
 جاء زيد وعمرو قائماً : مثبت  
 جاء زيد وعمرو قائماً : منفي  
 جاء زيد وعمرو قائماً : مثبت  
 جاء زيد وعمرو قائماً : منفي

مضارع منفي بلا اختلافي است

ابن عتيق : « مضارع منفي به لام مثل مضارع منفي به لم است »

حذف جوازي

\* حُطِلَ : ممنوع است

- كيف حبت ؛ داكياً ؛ در جواب
- لم شروا ؛ بلي موعاً ؛ استدراك

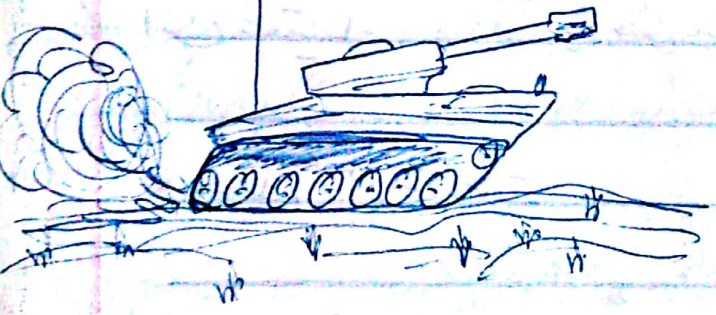
حذف وجوبي

- مؤلدة : زيد اخون عطوفاً
- ناصب جز : صبحي زيدا قائماً [اذا كان قائماً]
- وصف تدريكي : استر بين بنوهم مضاعداً [قد هب المثنى صاعداً]

# تسمیه

اسم بمعنى من هبیت نكرة ما قبله من اجمال

- \* تسمیه ، تسمیه واجب
- \* لاجاز اجمال
- \* لاجاز الاسم لا التي لثقی الجنب
- \* لاجاز الاسم النكرة
- \* تشمل نوعی الصغیر؛ المبین اجمال هذات و نسبتہ



- \* مسوحات : مساحت ها
- \* مکیالات : بیانه ها
- \* مؤنونات : اوزان

[ بر طبق آنچه که در مورد صبی در توضیح در شرح شیطان ماکون فرموده اند این شیطان با فرشته نیست  
 به صورت انزوس و کار ندارد چون در بقیه و غیره بدون اعطای کرمه اند در انیزه در هر خروج  
 در بقیه از اینسر و کثرت حال یا از سکون به کسب یا از حرکت به سکون غافل بوده اند ، سیر و محسوس است باید  
 این شیطان نیز معرفت نماید و کار کند و هیئت اعطای در کار نباشد نیز در مقام محض حجاب هست !  
 نفس این روح که صورت کرمه اگر جمادات سمیت در باور کار کند و نیز در ادغام ؛ ... چرا شیطان در ادغام ؛  
 بله اشکال ندارد که غیر ماده نیز وارد نماید ، البته طغی و نیز در انزوس و انزوس از نوع ماده سمیت که  
 در صحت دارد بلکه انزوس حقیقی در جنم وجود دارد و پس مطلب این است که انزوس در جهان حاد  
 وجود در ادغام در غیره چون حاد هم انزوس هست ؛ هم لب خدا انزوس آرا روح و صفت و کرمه ها  
 انزوس هستند ، چون حاد که نیستند ؛ (هم در انزوس حاد بود ) حقیق جانب غیر در واقع مادی حال  
 نظم طالع به چون حسیم در حسیم به سر و نظمی سیر می رود ؛ در واقع حاد است ؛ تنظیم کرمه ها ؛ ]

غرس است الارض شجرًا <sup>معنی</sup> ← غرس است شجر الارض  
کمز

در ذات <sup>سبب</sup> ← در ذات <sup>سبب</sup> ← در نسبت <sup>سبب</sup> ← در نسبت <sup>سبب</sup> ← فعل یا شبه فعل فاعل

تغزیری که بعد از افضل تفضیل واقع شده اگر در معنا فاعل باشد ضمیر واجب است  
\* \* \* \* \* بار معنیدن معنای فاعل به جار افضل فعل فراموشی هم و تمیز فاعلش از معنای دست بود  
می فهمیم که این تمیز در معنا فاعل هست!

ما فی السماء بقدر حاجتی سبحاناً  
آخیر بر مقدار دلالت دارد → <sup>فعل واجب است</sup>  
امانه شده است به غیر تمیز

۷۷ / ۹ / ۱۷ "لم یغای" <sup>ل</sup>  
اگر معنای فاعلی در است مجبور می شود  
بعد از آن چیزهایی که دلالت بر تعجب

میگویم: «تقدیم تمیز بر عاملش جائز نیست»  
دارند می توان تمیز آورد:  
ما احسن زیداً رجلاً

کسانی و مازنی و مبرد: «جائز است تقدیم تمیز بر عاملش» اگر عاملش  
[چه ترکیب جایی، هم دور را خوب می بینم و هم نزدیک را چون چشم راستم] <sup>مصرف بارند</sup>  
دور بین است و چشم چه نزدیک بین، فلذا در هر دو جمله یکی تصویر بهتری می دهد [

در کتاب دیگر مصنف هم عقیده بان است و این گفته مصنف است!

در بعضی متون آمده است که در بعضی متون آمده است که ما از سبب تقدم نماز بر آن

گفتی بنویسید جمله [ به معنی ما اکتفاء مجازاً ]

(معنی عجب است.)

نیم

۷۷، ۹، ۱۸

هائک : بگره حرف ج را ...

کی + ما ← کیما + ها و سکتا ← کیمتا

حرف جرّ

(به معنی است) به معنی رها (رخت)

الف به جهت دخول حرف جرّ حذف شده است و ها و سکت آورده شده است

لعلّ ← عقیل آنرا از حرف جرّی دانند

(لعلّ ، علّ ، علیّ)

هتّی ← خذیل آنرا جارّ می دانند

\* کیمتا : آستین

(یا توره اش)

لولا ← مصنف در این کتاب آنرا جزو حروف جرّ

شمرده است ولی در کتاب دیگر شمرده!

سینویه : « لولا فقط صغیر را جرّ می دهد » [ لولا ۵ ]

اخفیس : « بعد از لولا فقط مرزخ است و اینجا هم صغیر مرفوعی را برداشته اند

و در جای آن صغیر مجرور گذاشته اند »

میری : « ما بعداً این مثلها را قبول نداریم »

[ باید که بدانیم که مؤول مهم مقدر باشد نیز بدل نامیده و در ظاهر ۴۰ مخ و بدل می باشد نیز در ظاهر

است و ... را بر مضمون بر تنفیذ کند و با این بدل ارتقا را هم در نظر بگیرد و صغیر را هم جرّ

در آیه بیست و دوم که میگوید: **وَمَنْ يَخْتَفِ بِإِسْمِ رَبِّهِ** ، او کسی است که در هر روز  
 اعتدال بر زمین است و هرگز نمیترسد. اجرام از ۲ تا ۲ زیاد نوشته می شود (اسم می شود) صبیح سبک صورت گرفته  
 و بعد دوباره اچرا می شود. و هرگز ترسناک نیست. و اعضا آن هر روز و این وقت است (فاجعه می خرد) که  
 صبح بیایم از تابع و در سحر **استغفر الله** و ترسناک است. آنرا که از آن دو نفر است که میگویند  
 در هر روز صبح یا هر وقت که بخواهد از آن ترسناک است. و این را در هر وقت که  
 برین نام در هر روز با این وقت که میگویند ترسناک است. و بعد تا آنکه باین است با این نام است. این مردال نام هر کس که  
 کلید را اصفار کند صبح یا ایام و برابر سایر روزها برابر است. **و R که R به ر بار است**  
 نفس را برابر کارنامه میگویند. هر روز در آن اصفار کلید است. آنرا در آن وقت که میگویند مناسب است. یا هر روز که  
 در هر یک از این اوقات، پس این روزان طاهر با معانی **لا اله الا الله** آنرا در هر روز در هر وقت که میگویند در هر یک  
 آنرا که در روز پنجشنبه در هر روز **لا اله الا الله** در هر روز در هر وقت که میگویند در هر یک در آن روز  
**لا اله الا الله** در هر روز در هر وقت که میگویند در هر یک در آن روز در هر وقت که میگویند در هر یک

و در روز پنجشنبه کار آنرا که میگویند در هر روز در هر وقت که میگویند در هر یک  
 در هر روز در هر وقت که میگویند در هر یک در آن روز در هر وقت که میگویند در هر یک

۲۱، ۹، ۷۷

تبعاً  
نیمه ۴

\* حروف: اضطراب

اگر مغز بر فضل مقدم شود به صورت میسی یک لام زائده به آن اضافه شود:

لزوم ضریب

\* اقط: کنگ

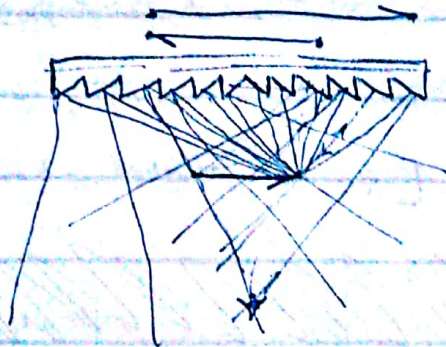
\* هتو: اسمان

کا الطعن  
 اسم  
 عن (اسم) : جانب  
 علی (ر) : فوق

### گاهی می دهند اسمی واقع می شوند

جا نیکه رفع دهند : ما رأینا مذیوم الجملة  
 بعد شان فعل بیاید : جئت مذ ذعا  
 ظف

در زمان طهی : م معنای  
 در حاضر : فی  
 اگر حرف جر بود!



ما خطایا تم اغویوا  
 عمل قلیل لیصبحی نادمین  
 ما حبر  
 عمل ج را نمی گیرد

ولی ما بعد از رت و کاف می آید

آنها را از عمل بازمی دارد (البته گاهی نمی تواند مانع شود)

\* یعنی : باز نداشته است

\* خطایا : دایه ها

\* صجات : فرزندان بنی تمیم

الاغرا سر موجودات هستند حیوانی که

صجات سر بنی تمیم هستند!

\* حامل : شتر

\* معقل : شتری که برای زکات گرفته شده

\* قائم : پادشاهی



[ اضافة الشيء بنفسه لغو ]

زيد كزيت (به نظر رسد انفا نه شي بنف است و سر تا بدلي شود)

مستى + اسم ← بر اضافة شي به بنف نيت !

\* تقدیس : [ مستی كزيت ]

حبة الجماع ( اینی هم اضافة شي بنف پیش می آید )

بر اضافة شي بنف نيت !

\* مضاف [ القلعة ] مضاف الیه

مضاف الیه مخذوف

اگر مضاف صالح باشد جای مضاف الیه بنشیند

می تواند تذکره یا تائید را از مضاف الیه سب کند.

لبیک : اقامة على اجابتك بعد اعلمة

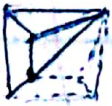
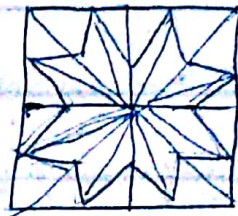
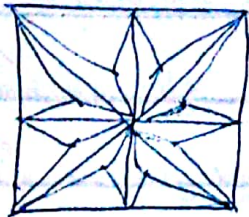
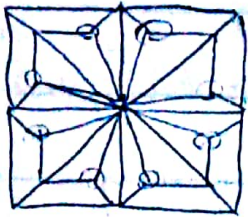
← نغز امانت من اسم کار دارو !

وحدت : لا شريك لك

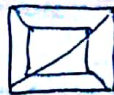
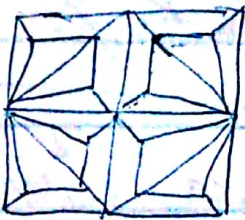
دوالتك : اذالتك بعد اذالتك (دولت و حكومت دوو بنند بيو تصديرت التكرار)

سعديك : اسعاد بعد اسعاد

\* فائتي : اصابتني



ل  
نعمه



۷۷, ۹, ۲۸

هر آنچه در معنای آن باشد یعنی ام زمان بهم طاقی باشد  
می تواند به جمله معلیه یا اکتیه امانه شود

اضافه از وجه به جمله الزامی است

ولی از اگر تنوین گرفت نمی تواند مضاف شود چرا که تنوین موصوف از جمله است!

اسماء مضاف به جمله ← واجب

هَذَا يَوْمٌ لَكُمْ قَاتِلٌ

اعراب و بنا هر دو در آن ← جانش ← اعراب: بهتر است اگر مفعول مضمحل حرف یا مبنی باشد

جانش ← بنا: بهتر است اگر مفعول مضمحل مبنی باشد

یَوْمٌ جَاءَ زَيْدٌ ← جانش ← جانشی نیست نه وجوبی!

نبا بر بنا

مفاعله

عَلَى حِينَ عَابَتْ الْمَشِيبَ عَلَى الصَّبَا  
عَلَى حِينَ عَابَتْ ~ ~ ~

مفعلن مفعلن مفاعله

نبا بر اعراب

دجری تون : « اگر مابعد ظرف جمله فعلیه معرب یا اکتیه باشد اعراب واجب است در  
اگر فعلیه نامی یا مبنی باشد واجب است بنا ! »  
لے اگر اضافہ جوازی باشد.

« اگر اضافہ و جوی باشد بہ خاطر شبہت افتقاری وجوباً مبنی است »

۷۷، ۹، ۲۹  
« لیسہ تعالیٰ »

« اذّا حمّہ بہ عمدہ فعلیہ اذّا نمی شود »  
« اذّا می تواند امر اکتیه هم بیاید »

« اذّا فی بین اخفش دسیوہ نیست ، بلکہ اذّا فی بین آن دو در  
جداست نہ سبدا ، سبدا واجب کرده است کہ مفعول باشد و اخفش  
جائز می داند اسم باشد ! ولی حدود قائلند کہ مبنی می تواند بعد از اذّا  
قرار گیرد ! »

اصدا " از حرفه درست است ، مفعول عجب را تلمیحہ است !

« اذّا زید قام » اخفش : درست است

« اذّا مقلدہ بکرم » درست نیست ، [عام]

✓ کلا و کلا و احیاست مضاف لفظ به مفرد معرفه مستثنی :  
 کلا البرجلین ، کلا کلها

## أَحْسِبُكَ إِذَا زِيدَ قَائِمٌ

تفسیر : این مثال مطلقاً قبول نیست چون می توان از ماضی متدرک است چون هر قائم  
 می تواند می ماند ! پس مطلقاً قبول نیست .  
 اختر : درست است ، خوب هم درست است !

✓ آیات : به مفرد معرفه اضافه نمی شود مگر بعد از تکرار ، یا با عقد اجزاء :

أَلَا تَسْأَلُونَ النَّاسَ أَيُّنَا وَأَنزَلْنَا

أَيُّ زَيْدٍ أَحْسَنُ  
 لفظ اجزاء

ضمایم معنای استظهار  
 داشته باشند

آئی استعجابیه : به مفرد معرفه اضافه نمی شود و به همه حالات در هر کلمه !

شی طیبیه : به همه چیز اضافه نمی شود غیر از مفرد معرفه

موصوله : فقط به معرفه اضافه نمی شود : یعنی ایهم قائم

صفت (وصفیه) : صفت برای نکره واقع شود : [لغو قائم]

یا جان برای معرفه :

هربرت برجل ای رجل (چه مرد کمالی)  
 هربرت بزید ای فتی (چه جوانمردی) !

معجز گویند موصوله به نکره هم اضافه نمی شود !  
 یعنی ای رجلین قاما

همیشه به نکره اضافه نمی شود !

(حال)

هر دو برید ای رفتی

هر دو برید ای رفتی (صفت)

۷۹، ۴

ل

ب

ای اگر صفتِ حال باشد؛ صحیحاً باید لفظاً و معنأً مضاف واقع شود

ای اگر استثنایه یا شرطیه یا موصوله باشد معنأً مضاف می شود و نه لفظاً

نقطه مهم: تواند در اجباری

نیت!

شروط  
ای رجل تصوب اضرب  
ایاً تصوباً اضرب

استفهام  
ای رجل عندك  
ای عندك  
موصول  
یُعجبنی اُتعم عندك  
یُعجبنی ای عندك

لذ

\* عُدْوَةٌ : اول وقت

همیشه امانت داده و

حریمی دزدولی صورت نادر

مَعَ (مَعَ، مَع)

به لغت «عذوة» هم نصب داده است تماماً!

غیر متصرف است و از ظرفیت خارج نمی شود مگر آن که با کون باید که شبه ظرف است!

# لذ : صبی الهی به خاطر شجاعت استغی

معنای ظرفیت و ابتدای غایت می دهد.

نمی توان از آن خبر

دزد

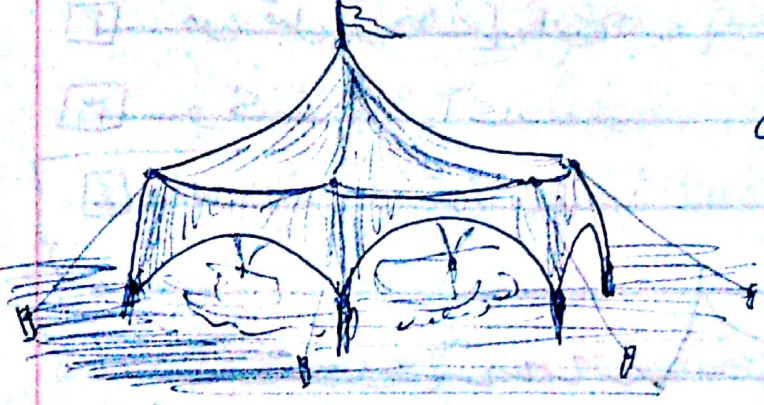
# ... لان غروة ...

مصنعت : « مصفوب على التمييز »

قبيل : « هي جنس لسان المحذوفة »

قبيل : « بضبه من لدن » [استدان بالوت ايش]

نصير سماع استه  
 قرين مياسر استه



كوفيون : « غروة را به عنوان فاعل

بای كان تا مه محذوفه

رفع می دهیم !

مع

اسم مکان برای مصاحبت

معرب

یا زمان مصاحبت = سیویه : « اینم در لغت کن العین آمده

جلسه زید مع عمری ضروره شعری است !

حرف : « اینگونه نیست بلکه ساکن العین بودن

لغة ربیعه است .

زعم بعض : « ساکن العین بودن

حرف بودن مع است »

« نسیه »  
 الی

سیویه : « ساکن العین بودن اسم است »

قبل ، بعد ، عین ، حسب  
 اول ، دون ، جهات

مصنف اسم قطار معناه آمده

معرب

فقط آمده

معرب

معناه

مبني

فقط آمده ولی به صورت صفت

معرب

فقط زمانی که معنای مضاف الیه آخفا بدون نقطه در نیت باشد  
آخفا هنی من است و نند!

حالات:

- ۱] اصبت درهما لا عینی و جنت من قبل نید مضاف الیه ذکر کرده است
- ۲] من قبل [ذلك] نادی ... مضاف الیه حذف شد و نقطه در نیت است
- ۳] ... و کنت قبلاً آکا ... مضاف الیه حذف شده معنای نقطه در نیت است!
- ۴] لله الأمر من قبل و من بعد مضاف الیه حذف شده و معنای بدون نقطه در نیت است.

← هنی

۲، ۱، ۷۷

بیتعالی

کل امری و نای

در این حالت جائز است حذف مضاف، آن مضانی که محال معطوف علیه است!  
 [کل امری و کل نای]

نای را نمی توان عطف بر امری کرد چون در آن صورت لازم می آید عطف بر  
 دو معقول در عاقل مختلف! یعنی باید حرف عطف نای را بر امری و نای را بر  
 امری عطف کرده ایم که دارای عاقله می باشند!

تریدون عرض الدینا و الله یرید [باحتی] الاخرة

می گویند در این مضاف محذوف باحتی معطوف علیها محال نیت و بر بازم حذف  
 صورت گرفته است! — بعضی مقدر را [عوض] گرفته اند تا محال  
 معطوف علیها شود ولی اولی بهتر است و ابن ابی البریق آنرا مقدر گرفته!

که گاهی مضاف الیه حذف می شود و مضاف بدون تغییر باقی می ماند!

غالباً آنجایی که مضافی به چیزی که شبیه به محذوف است به مضاف با عطف شده باشد:

قَطَعَ اللهُ سِدْرِي وَرَجُلٍ مِّنْ قَالِحِي

مضاف الیه

محذوف [عن قالحا]

سِدْرِي مِّنْ قَالِحِي و رَجُلٍ مِّنْ قَالِحِي  
که اینرا حذف کردیم

تساج: « بدون عطف مضاف به همایی مضاف به محذوف هم حذف جایز است! »

مسلمو و کافرو مصري [ن] [ن] که این هم جائز است!

مضاف به محذوف مضاف به همایی محذوف

و سبب

تساج: « این سبب مصنف بود و لیس بود سیبویه

این است که دومی حذف می شود! »

مسلمو مصري و کافرو [ن]

سیبویه: « آن مثال سبب در واقع این است که

ورجل [بین مضاف و مضاف الیه

فاصل شده است نه اینکه مضاف به

سیبویه: « این روش من است! »

مذکور باشد.

فراء: « اصلاً چنین حذفی جائز نیست چه از اولی و چه از دومی! »

نه تفرقه روش: [سبب: حذف اولی، سیبویه: حذف دومی، فراء: عدم حذف]

مصنف: « فاصل شدن مفعول و ظرف بین صفت و مضاف به هائز است »

قتل اولادهم شرکاککم  
ترکی بودم تقسیرت...  
اگر مضاف شبه فعل باشد!

ضمناً قسم هم امکانی ندارد، هنگام ضرورت هم ماضی نیست!  
حکمی الکسانی: « هذا علامٌ والله زید »

یا، متکلم فتحه پیدا می کند با اسم منقوص و...

اگر مضاف به یا، متکلم معصوم، منقوص، مثنی و جمع سالم مذکر  
~~در صورتیکه مضاف به یا، متکلم معصوم، منقوص، مثنی و جمع سالم مذکر نباشد~~  
نبود، کسره می خورد!  
علاهی

- اگر معصوم باشد مثنی و جمع است: عَصَائِی (هذیل مثل منقوص عمل می کند: عَصَائِی)
- اگر منقوص باشد ادغام می خورد (یا، متکلم مفتوح می خورد): قَاضِیَی
- مثنی یا جمع مذکر سالم در حالت جر و نصب ماضی منقوص است: رأیتَ علاهی و زیدِی
- جمع مذکر سالم بود در حالت رفع ماضی منقوص: جاءَ زیدِی
- مثنی در حالت رفع بود: جاءَ زیدِی
- در غیر اینها جایز است تکین و فتح یا، علاهی، علاهی

فروق مصدر و اسم مصدر اعوُج حصول مصدر تدریجی است.  
حصول اسم مصدر و فعلی است.

✓ مواردی که عبارتند از منفوع و معقود و مشتق و جمع مذکر سالم است ۸

① مصدر ② جمع مذكر صريح ③ جمع مؤنث سالم

④ معقل جاری مجرای صريح

اینکه کسره می آید مضافاً اضافه به یا است

مصدری در دو

موضع عمل فعلش را می کند

← نائب مضاف مفعول باشد : ضویباً زیداً  
ضویباً [معد]

← معقود بان باشد (یا به ما) : عجت من ضویبک زیداً  
[ان ضویبت]

ان مصدری حاصل است (در ماضی و استقبال) عجت من ضویبک زیداً | الان  
ما مصدری عامل نیت (فقط در حال) [ماضی صریح]

سه حالت : ① مضافاً : عجت من ضویبک زیداً

② مجروراً عن الاضافة وال : عجت من ضویبک زیداً

③ محلی بلام : عجت من الضویب زیداً

اعمال المضاف أكثر من اعمال المنون و هو أكثر من اعمال المحلي بال

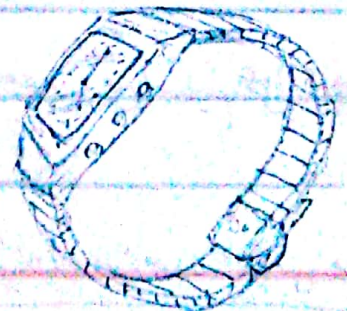
« بسم تعالی »

۶ / ۱۰ / ۷۷

اسم مصدری : ما ساوی المصدر فی الدلالة علی معناه

و حاله تخلو لفظاً و تقدیراً « من بعض ما فی فعله »

دون تعویض مثل عطاء از اعطاء  
مصدر مصدر



قِيَال (مصدر) ← در اصل قبل از تاء الف بوده که لفظاً حذف شده

ولی تقدیراً حذف شده و در تقدیر می بارند.

به خاطر وجود قِيَال که مصدر است (الیه)

الف به خاطر کسره قاف بدل به یاء شده

اصل آن قِیَال بوده

(اعلال می شود به قِيَال)

== سَارِح : « اِنَّهٗ لَكَيْتِم لَفْظًا وَتَقْدِيرًا خَالِي بَاطِلٌ »

برای خارج کردن این امته بود !

عَدَّة (مصدر)

با اِنَّهٗ عَوَا حُذْفٌ شَدِيدٌ وَهِيَ هَمْزٌ مَصْدَرٌ اسْت

چون از آن عوض آمده است !

اصْرٌ وَعَدٌ

== سَارِح : « كَيْتِمٌ عَوْنٌ اِزْ مَحْذُوفٍ نَبِيْدٌ تَا اِیْنِ مَثَلًا خَارِجٌ لَوْ اِ »

مثلاً خارج شود !

== ابْنِ مَصْنُفٍ : « عَطَاءٌ مَصْدَرٌ اسْت وَهَمْزَةٌ بِرَأْسِهَا تَخْفِيفٌ اِفْتَاءٌ اسْت »

== سَارِح : « اِیْنِ خِلَافِ اَنْ جَمْرِي اسْت كِه دِگَرِ خَاةٌ كَفْتَهٗ اِنْدِ »

== سَارِح : « عَمَلٌ كَرْنٌ مَصْدَرٌ كَمٌّ اسْت ، اَنْ كِه اِدْعَا كَرِهٗ دَرِ اِیْنِ مَخْصُوصِ اِجْمَاعٌ شَدِيدٌ اسْتَبَاهُ كَرِهٗ اسْت . »

== صِهْرِي : « مَصْدَرٌ عَمَلٌ مِی كَنْدِ حَوْلِي بِهٗ مَصْرَتٌ مِثْلُ ذِ »

== صِنَاءُ الدِّیْنِ بِنِ العَلِیجِ : « بَعِيدٌ نِسْبَةً اَنْ چِهٖ كِه جَايِ مَصْدَرٌ مِی نَسَبِنْدِ عَمَلٌ اَنْ رَا »

انجام می دهد »

بعضی می گویند این ، این مورد را قیاسی می دانند

بعضی می گویند این ، این مورد را قیاسی می دانند

عجبت من شرب زيد العسل

عجبت من شرب العسل زيد  
مضاف اليه مفعول  
فاعل

مصدر به هر کس نام از معموله پس اگر اضافه شود دیگری را  
مفعب یا رفع می دهد.

سأرح : « حیر ، این درست نیست  
بلکه نشان قرآنی بجا آن داریم »  
بعضی گفته اند اضافه مصدر به مفعول نیست  
مگر در ضرورت !

مصدر به ظرف هم اضافه می شود :

عجبت من شرب الیوم زید العسل

اگر چیزی بر مضاف اليه مصدر (فاعل) عطف شود یا صفت باشد  
می تواند اعراب بعضی بگیرد یا محذوف :

عجبت من شرب زید الطریف  
نقطه

۷۷ / ۱۰ / ۷

عجبت من شرب العسل الطریف

مس ، اگر مضاف الیه آن ظرف باشد تکلیف اعراب معطوف چه می شود ؟  
ج ، فرقی نمی کند ، مگر هر چه مضاف الیه مصدر باشد در برابر تابعی باید دو نوع اعراب دارد .

# اسم فاعل ← با ال [عمل می کند]  
بی ال ← حال و استقبال [عمل می کند]  
ما فی ← X

اسم فاعل آل دار حال و استقبال لفظاً و معنأً مشابه فعلش است

پس عمل می کند!

کسانی : « ماضی هم باشد باز عمل می کند »

کاجیم باسط ذراعیه بالوصید (ماضی است و عمل کرده!)

غیره : « خبره این مثال حکایت حال ماضی است نه خبر ماضی ! »

اسم فاعل عمل نمی کند مگر باشی اعلیٰ

\* فاطح : کشته مغره

۱) آل دار نباشد

۲) حال و استقبال باشد

۳) بر تخی یا استفهام یا موصوف یا ذوالحال یا مبتدا یا نواسخ تکیه کند

یا

۱۳) آل داشته باشد

۱۴) ماضی یا حال یا استقبال باشد

چون حق صله این است که جمله باشد

گاهی هم اسم فاعل بن آل تکیه می کند به موصوف محذوفش

رمانی : « اگر صله آل باشد فقط در حالت ماضی عمل می کند »

بعضی : « اصلاً در این حالت عمل نمی کند و ما بعدش معمول فعل مقدر است »

سارح : « جالب اینجاست که این دو مذهب را مصنف در السهیل آورده ولی پیشتر

(بدرا الدین) در شرح آن گفته که همه اتفاق دارند در عمل کردن آن در این حالت ! »



فَعَالٌ ، مِيعَالٌ ، فَعُولٌ < فَعِيلٌ < فَعِلٌ

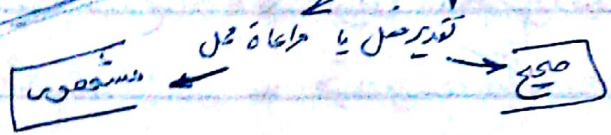
بدل از اسم فاعل در فعلی مثل آن  
عمل فعل یا انجام می دهند



کثرتی و جمع هم مثل مفرد عمل می کنند

هَذَا مَعْطَى زَيْدٍ دَرَهَا  
[هَذَا] مفعول | زَيْدٍ مفعول | دَرَهَا مفعول

هَذَا ضَارِبٌ زَيْدٍ وَ عَمْرًا  
ضَارِبٌ مفعول | زَيْدٍ مفعول | وَ عَمْرًا مفعول



تمام احکام اسم فاعل را دارد!

هَرَبٌ بِرَجُلٍ ضَارِبٌ أَبُو زَيْدٍ ← ... ضَارِبُ الْاَبِ زَيْدًا  
غذا است

هَرَبٌ بِرَيْدٍ مَفْرُوبٌ عَبْدُهُ ← ... مَفْرُوبُ الْعَبْدِ  
صیغ است

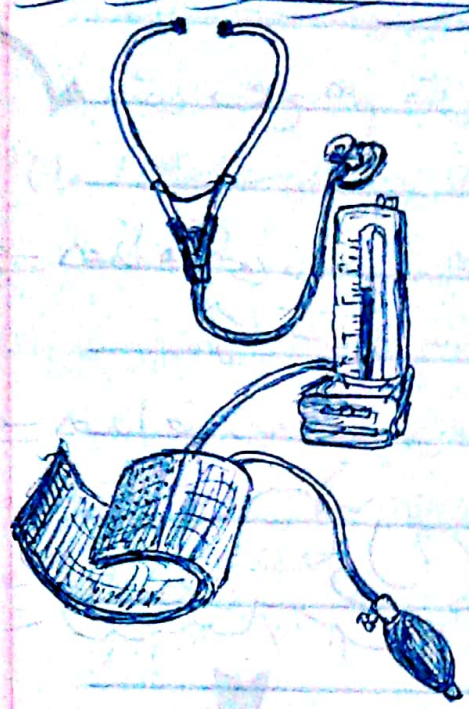
۹ مار ۷۷

فَعْلٌ ← مصدر قیاسی برای فعل متعدی  
فَعْلٌ ← ~ ~ ~ لازم

بهر نامند : چون هنوز غیرت هیچ کس به دست نیامده

بهر مبنی به سر باشد که غیرت هر دو به اثر آورده است از آنجا که مبنی ضعیف است!

# فَعْلٌ (لازم) ← (فَعْلٌ) (مصدر قياسي) ← بیشتر آنکه بر وزن فَعَالٍ و فَعْلَانٍ و فَعْلَانِ نیاید



# فَعْلٌ " ← (فَعْلٌ) " ← " " " "

# فَعَالٌ (مصدر) ← اکتالات بر امتناع کند

# فَعْلَانٌ " ← " " " " ← تغییر دکتول کند

# فَعَالٌ " ← " " " " ← درد یا صوت کند

# فَعِيلٌ " ← " " " " ← صوت یا سیردیف کند

\* سَعَاهُ : سرفه کردن \* مَعَاوُ : فزادگی

\* زَكَامٌ : سرما خوردگی \* أَرَانًا : جوش آمدن

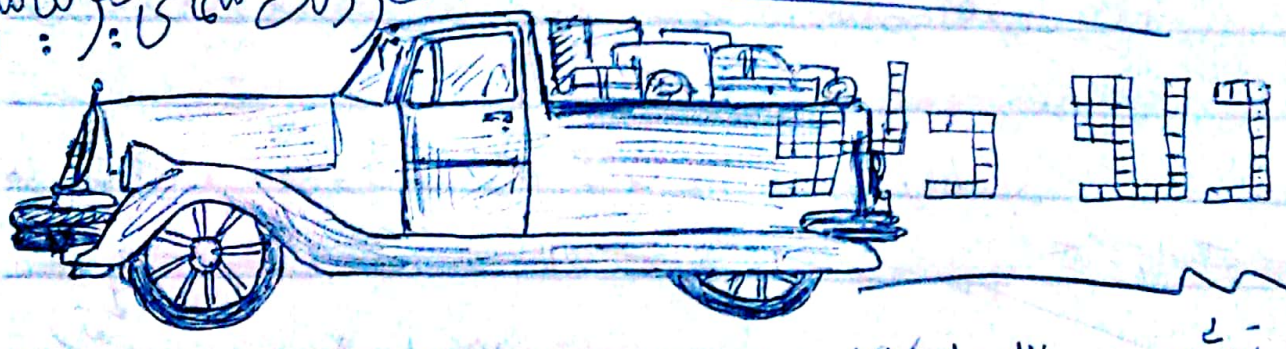
\* مَسَاءٌ : ششم روی \* قِدَرٌ : دیک

\* ذَمِيلٌ : نرم رفتن \* وَحِيلٌ : کوه کردن

۱۰۰ مار ۷۷

# فَعْلٌ (لازم) ← فُعُولَةٌ یا فَعَالَةٌ

غیر از آنکه سماعی بخیر نباشد



۱۲ مار ۷۷

# فَعْلَةٌ ← مصدر مَرَّةً \* جَمْرَةٌ : نوع صفتی پوسیدن

# فَعْلَةٌ ← مصدر حَبِيَّةً \* عِمَّةٌ : " " " "

# فَعْلٌ (لازم یا مستثنی) ← فاعل (ام فاعل) در حالت لازم سماعی است

# فَعْلٌ و فَعْلٌ (مستثنی) ← " " " " ← آمدنش بر این وزن

فعل

فعل (لازم) فعل

فعل

فعل (لازم) فعل

فعل

فعل [مبتدأ]

فعل

\* ایشی ، تپه \* فتم ، سنگین

\* آنچه ، روزگور \* اخطب ، زشتی

\* صدیان ، تنه \* ابطال ، دایر

\* اشپ ، چران \* گیل ، سرکشیده

مصنف: « وزن و فعل به عنوان اسم فاعل می آید ، اگر در فعل به معنای فاعل نیامده باشد می توان به عنوان اسم مفعول آورده شود »

این مصنف و « فعل » بطور اجماع غیر قیاسی است »

شرح: « مصنف در تشریح گفته خلاف بعضی قیاس نیست ، بر بعضی آن را قیاسی

داشته اند ، یعنی در اینجا اجماع نیست »

که « بر مصنف را بر آنستیم به اینکه او ادعا کرده است اجماع را هنگام نیابت مفعول

از اسم مفعول در تمام فعلها ، که درست است ولی قیاسی بعضی داشته اند اگر آن فعل

اسم فاعل فعل نداشته باشد . »

مصنف: « فصل از مفعول نیابت می کند فقط در دلالت دهنده در عمل معنی عمل ندارد »

شرح: « غیر مصنف بر این مسأله تصریح داشته اند که چهارم است ! »

فعل بر این مذکور و مؤلف ریاض است .

*[Handwritten signature]*

در تاریخ ۱۳۰۱/۱۱/۱۱  
در دفتر نشر این مجله  
مدرس  
مدرس

# الله تعالی



۲-  
بیمه  
۱۵، ۱۱، ۷۷

۱۶، ۱۰، ۷۷

المعاد بالصفة ما وقع على معنى وذات

علامة صفت مشبهة

اسم فاعل

صفت مشبهة

در معنای صفت مشبهة

بها عین می تواند افتد نه شود!

افتد نه شود جاری مجرای

افعال قضا

صفت مشبهة شود!

نقطه از فعل لازم

صفت مشبهة با آن است	صفت آن دارد	مضارع به آن کار یارند	مماضیه می شود
به آن است	آن ندارد	مضارع	نقطه در معنای

حال است

ثلاثی ما واژن المضارع (ظاهر انقباض) «قلیل»

ما لم یوازمند (جمیل الظاهر) «کثیر»

غیر ثلاثی و جیب موازنهها (منطلق انسان)

صفت مشبهة

چون فرع در عمل است از اسم فاعل  
پس قانراست در عمل

عمل اسم فاعل متعدی با دارد (رفع و نصب)

باید مثل اسم فاعل تکبیر به جزی کند!

در اسم فاعل حراد

عقل نمی کند مگر در سبب حرادش و در

اجنبی عمل نمی کند. زین حسن و جمیل

# صفت مشبهة

معمول در ذراع است

معمول آن دارد

صفت مشبهة آن دارد

معمول به

معمول به معنای به اسم آن دار است

آن ندارد

معمول به

معمول به معنای به غیر ذراع به معنای است

معمول به معنای به چیز غیر معروف اضافه شده

معمول به اسم ملکه است (بدون نند)

معمول از اضافه و آل است

یا چه قسم مختلف است

یا شش قسم ضعیف

یا چهار قسم قبیح

یا باقی حسن است

مختلف

دورت بالرجل الحسن وجهی [۱]

الحسن وجه ابیه [۲]

الحسن وجهی [۳]

الحسن وجه ابی [۴]

[صفت محقق بیان باشد و اضافه شود به معنای که مجرد از آن و

افزوده شیئی آن دارد به

شیئی و خانه از آن صحیح

نیت زیرا:

از اضافه به آن دار است!

یا نه معنی تعریف است

یا نه "تحقیق است"

یا نه "تحقیق است"

پس چون به نام است مختلف است!

ضعیف

زیبای حسن الوجهی [۱]

حسن وجه ابیه [۲]

حسن وجه ابیه [۳]

حسن و همکده [۴]

حسن وجه ابیه [۵]

حسن وجهی [۶]

[غیب دادن صفت مجرد از آن معمول

آن دار را یا مضاعف آن را]

[و یا غیب دهد دادن معنی که مضاعف مگوی غیر معروف است یا مضاعف آن را]

**قبیح**

- زید حسن و جید اب
- حسن و جید
- الحسن و جید
- الحسن و جید اب

لا ینعت صفت آن است که  
 وصف خانه از آن و لازم را  
 جاری بجای متعلق نمی‌تیم با  
 آنکه صفت است زیرا  
 آن ندارد (اگر محمول مستند باشد)

[رفع دادن صفت به آن یا با آن اسم مجرد از آن و مجرد از غیر]

و همچنین اسم مضاف همسوی مجرد از آن و مضاف همسوی مجرد از  
 اضافه را صفت:

نقل اسناد از اسم حاضر به سوی  
 صغیر بازنه مانند مشتمل در شبهه افعاله  
 شیء به نفس است (اگر محمول  
 مجرد باشد)

که صفت همسوی که مابج همسوی

حسن و جهل ← حسن و جید

باشد ندارد! و در خصوصیات

عین چون فاعل را با تقدیر گرفتن فاعل (حر)

صفت مشبه ذکر شد که معمولی

تو هستیم مجرد کنیم ذوات را محمول در معنی فاعل است هر

باید پس باشد و در آن چون در تقدیر

ممتنع نیست و کسب است!

مشتمل بر صغیر است ممتنع نیست!

طعن

باقی اقسام حسن است

که هم در شمع حسن در احسن تقسیم شود

حسن: موردی که مشتمل بر یک صغیر باشد: الحسن و الجید

که چون صغیر به اندازه نیاز موجود است!

حسن: موردی که در کلام دو صغیر باشد یکی در صفت و یکی در محمول:

که چون یک صغیر اضافه بر نیاز موجود است. الحسن و جهل

مضافاً ← مضاف به آن دار

مضاف به آن دار ← مضاف به آن دار

مضاف به مضاف به صغیر

تجربا: حالتی که مرغی دهد و انسان غنّه آنرا نمی داند (بئذا تعجب ما کنده)

# ما افعل زيدا أقفل به

اقوال در ما :

- به اتفاق (بائمی اختلاف) / استم
- فعل ماضی است که در مقام / موصول
- ان در تعجب به کار رفته / نکره تامة
- مثل آنچه که برای دعا استخوان / نکره ناقصه
- می خورد!

لایزاله است و عدت لزوم این است که ظاهر احسن امر است و بعد از امر

بعضی از کوفتینون : « اسم است چون تصغیر بسته شود : اَفْعَلْ »

فاعل راجع می شود (ظاهری شود) برای رافع قبح باید را داخل کردند!

## اقوال در ها

فما اسم است زید

شرح

سینویون : فَا نکره تامة است (شئی) [یعنی توصیف زیده] و جمله بعد از خبر است

احفش : فَا معرفة ناقصه است (الذی) و جمله بعد از جمله است

الذی احسن زیدا (فبمخذوف است)

بعضی لغویون : فَا نکره ناقصه است و جمله بعد صفت می باشد و خبر مخذوف است

[شئی عظیم]

[شئی احسن زیدا عظیم]

برخی کوفتینون : لفظا و معنای افعل امر است و ضمیر (یا اسم ظاهر) معقول زید بوده باد مقدم است

[نظریه عرب جامع برای بزرگان طبل می زدند (یا چیزی شبیه آن) و می ایستادند و می میزدند و می میزدند]

معنی لغوی لفظا "مانند آنچه را که زید از آن می خورد"

{ أَفْعَلٌ وَعِلٌّ اسْتِ : - چون نون رقا به بی می شود  
 { أَفْعِلٌ " " " " : - چون " " تو کسید می نشی

چهره با بدن کشیده در که بعد از

داشتن مدشتر که آنرا تبدیل به  
قطعه قابل از شتر کرده است!

پس گفته است سزاوار به خاطر  
طول فقر (سزاوار ترجم)

ذهب دعویم : ما استقامه است و خبر طبعی است!

لے آئی شیخی احسن زیندا

میرزا

۱۱۱۱۱۱

حذف متعجب منه عند وجود القرینہ جائز است!

مس (مثنوی) مثنوی در شرح فقره است آیا در ترجمه جائز است؟

ج (ج) [خبر استوار است که فکر کرده از یک آید هم مثال زده بر در ترجمه جائز است!]

اگر فقیر باشد صبر می کند  
و اگر دارا باشد بسیار  
سزاوار است بخوابد!

جایز : سزاوار (مستحق)

ما افعل زیندا

جاری برای عسی

شمرده شده غیر منفرد شده!

أفعل بهی

جاری برای کعب و

تقدم که قلوب هستند

در ترجمه گرفته شده و غیر منفرد شده!

سوار و سوار

شروط

۱) تلاش مجرود باشد ذخوج استخرج ← بنای تعجب سبب می شود

۲) متصرف باشد نعم عسی ← بعضی از حروف اصلی حکم

۳) معنای آن قابل برتری باشد ذخوج ← زیرا برختم فعل

۴) قائم باشد دلت فتنی ← تعجب از فعل غیر

۵) قائم باشد کان ← متصرف موصوب  
زیرا اجزاء کان و اصوات کان

۶) صفت یا اسم فاعل از آن فعل دوستغوب ← دو مغلوب واقع نمی شود

۷) صفتی نباشد دوستغوب ← صفتی نباشد

۸) چون مشتبه می شود با مثبت دوستغوب ← چون مشتبه می شود با مثبت

۹) داشته نمی شود که فعل اصلی دوستغوب ← داشته نمی شود که فعل اصلی

۱۰) مثبت برده است یا منفی! دوستغوب ← مثبت برده است یا منفی!

۱۱) صفت یا اسم فاعل از آن فعل دوستغوب ← صفت یا اسم فاعل از آن فعل

۱۲) بدون افعال نباشد دوستغوب ← (افعال دال بر رنگ یا عیب)

۱۳) می گوید به خاطر اینکه قابل مفاضله نیستند دوستغوب ← [می گوید به خاطر اینکه قابل مفاضله نیستند]

۱۴) در تمام مسائل این نیست مثبت التباس دوستغوب ← در تمام مسائل این نیست مثبت التباس

۱۵) است! - کشم و پذیرت! دوستغوب ← است! - کشم و پذیرت!

۱۶) مجهول نباشد دوستغوب ← مجهول نباشد

۱۷) به جهت التباس با معلوم چون دوستغوب ← به جهت التباس با معلوم چون

۱۸) داشته نمی شود جزیره یا زرد! دوستغوب ← داشته نمی شود جزیره یا زرد!

بنای تعجب سبب می شود  
بعضی از حروف اصلی حکم  
در مورد تکیه فعل ریائی باشد  
حذف شود و همچنین در مزید  
بعضی حروف دارند که دلالت  
بر معنای می کنند حذف شوند  
و این سبب لبس است!

زیرا برختم فعل  
تعجب از فعل غیر  
متصرف موصوب  
تصرف در آن  
است.

چون مشتبه می شود با مثبت  
داشته نمی شود که فعل اصلی  
مثبت برده است یا منفی!

زیرا تعجب در فعلی صحیح است که قابل مزیت و  
تفاضل باشد که اگر در فعل به طور گسترده  
پیدا نشود موجب تعجب می شود و در فعلی که  
زیرا در تضاد و تفاوت و تفاوت و در همه یکسان  
است تعجب حاصل نمی شود!

علاج علاج : انتفع بمتفح  
(یعنی) نروما متفحی است!  
علاج (یعنی) : حال عیال  
که هم مثبت و هم منفی!

[می گویم چه اتصال دارد از ادلی اگر میاریم  
أعیج می شود و از روشی أعیج می گردد  
سر در حالت اول التباسی بین مثبت و منفی نیست و  
باید بود در عین منفی بودن تعجب بیاید!؟]

ما اسد و حربه } معمول بر فعل تعجباً مقدم نمی شود  
 اسد و حربه } احبیبی نباید فاصل بین معمول و عامل شود!

~~ما زیداً احسن }  
 زیداً ما احسن } ما احسن الدرهم عطیتک~~

صحتی اگر ظرف یا جار و مجرور احبیبی باشد جائز نیست!  
 و صحتی اگر معمول معمول باشد با زعم احبیبی محسوب می شود!  
 اصلاً در فضل (صحتی به غیر احبیبی)

اختلاف است! → اخفش و المبرد: «ابدأً فضل جائز نیست»  
 مستحقین: «در غیر احبیبی جائز است!»

لله در بنی سلیم ما احسن فی الحجاء لواء دعا  
 فاصل

\* لزیمات: در تحلی... استعمال در تعجب وارد

بر من سخت است ای عمار که تو را  
 در خاک سپارم و به جزوت می پیوستم!

\* هجاء: جنگ و میدان رزم...  
 \* مکررات: کلمات اضمره...  
 \* صریح: به خاک افتاده

\* مجادل: به خود پیوسته...  
 در این دو شعر (اعیننا) و (احبیب) آن با معنای شریع  
 تاویل مصدر زنده مجرور به بار مقدم می شود در مکان فاعل

بر این فعل تعجب...  
 پیغمبر مسلخ به حالت پیش  
 روید و پیش ما محبوب است که  
 تو پیش تر از ما بروی!

«أخزین برؤیتک...»  
 «أحبیب لکونان...»  
 «ما آخری رؤیتک...»

ای دوست من چقدر سزاوار است  
 صبر کردن و بی چه کنیم که نمی توانیم صبر کنیم.

(عبرید)

جمعها: نعم و لبث فعل هستند چون تا تأنیث ساخته است!

کوفیون: « اسم است چون حرف بر آن داخل می شود! »

حَبَّذَا، نَعَاءُ، فَعْلٌ (خوردند با این دوزخ که از آن قصد است مدح و ذم  
سُورَةُ الْحَبَّتِ [ذم] .)

ابن عصفور: « اینجا اخذت فی نیت دارند خورد و فعلند، فقط بعد از آنکه این افعال  
معلوم است! » فاعل نیت داده شدند و از آنرا قصد است و شد اخذات حاصل گردید!

معلوم با آن

مضاف به آن دار: نعم عقبی الکرمات « به نفع »

۷۷، ۱۱، ۲.

دشمنی: برای درست کردن حالت جری گوئیم که یک مقول بر آن تقدیر می کنیم:

« نعم السیر علی غیر مقول فیه لبس العی »

فاعل:

مصرف است (الله)  
① آن دار [جنس مجازی عهد] و نعم المولی (و نعم النصیر)  
② مضاف به آن دار (عقبی)  
③ صیر (که غیر آورده شده است) اختلف فیه: « نعم قولاً معشوه »

دشمنی: « بهر است جنس حقیقی بگویم تا تأکید مدح یا ذم  
ذم بوجود چون بیار در واقع کل رجل عام مدح نه  
بعد بیا حضرت ما زید مدح نه و این حد اکثر مدح است!

آن همچون زید بازی بود!

نعم الرجل زید  
فعل فاعل مبتدا  
مقدم

در این دو مثال :  
 دو قول می باشد :  
 خوب پنجاهه است مولا هنگامیکه ترسیده شو شدت و  
 سخر او برای صاحب کینه و بغض است !

① بدلاً و قوماً تمیز است

باز غیر متمیزی که فاعل است (تاریخ)  
 ② معشره و الظالمین فاعل  
 است و بدلاً و قوماً تمیز است  
 یا حال است .

ع گوید ز من در حالیکه زن من برابر من در پس  
 برده و حجاب است : « بدری است او و من  
 هم بد زنی هستم ! »

که لیس لظالمین بدلاً

لا بقدره ① حضور محذوف

حواحد بود که و شتن و باره

که به قرینه معاصیه حذف شده است !

بقدره ② لظالمین محذوف مفعول در

فاعل است و بدلاً تمیز است !

۷۷، ۱۱، ۲۱

بهر نگاه

لسبوی : با اسم فاعل در گری توان تمیز آورد چون  
 نیازی نیست !

بعضی : جایز است چون عرب استعمال کرده !

بعضی آخر : اگر تمیز معنای جدیدی نیاید در جایز نیست و  
 اگر معنای دیگر سازند کند جرای شود !

نعم الرجل رجلاً ثقیلاً | نعم الرجل فارساً زیداً

\* مؤنل : پنجاهه

\* عوس : زن (عروس)

\* فحل : شتر

تعلمین نه در آنان حسب وصف خوبی دارند و

مادران آنان هم مادران خوبی نیستند ، برای خودت یاد تو

فراهم کن (سینه دروش) مانند پدرت در بین ما ، پس بسیار

خوب روشی است روش پدر تو از جهت روش بودن !

اگر فاعل ضمیر باشد و ضمیر مبهم باشد (غیر بودن

مرجع) آوردن تمیز واجب است ، آقا

اگر مکه که ضمیر روشن باشد (با مرجع)

آوردن تمیز جایز است ! سلوی ۸ « مصنف قائل است که تمیز است ولی برای تو کسب آمده است »

که در جمع شدن اسم فاعل با تمیز !

حرکه هـ یا بعد از نعم و  
 بشن واقع شود یا بعدش جمله  
 است : نعم ما یقول الفاضل  
 یا مفرد : نعم ما هجی که در ترکیب آرخ  
 دو قول ذکر شده است :

نعم ما یقول الفاضل

فاعل (هجو) ↑  
 فاعل (معرفه ناقصه) ↓  
 صفت برای نکره ناقصه  
 زنجشیری  
 مخصوص مقصد  
 سیبویه

۱۱ زنجشیری : تا به معنای شیئا بوده تمیز  
 ۲ باشد. اگر بعدش جمله باشد  
 تا نکره ناقصه است و جمله بعد صفت است  
 و اگر بعد از تا مفرد باشد تا نکره تامة است.

نعم ما هجی

فاعل (هجو) ↑  
 فاعل (معرفه تامة) ↓  
 زنجشیری  
 مخصوص  
 سیبویه

۲ سیبویه : تا را فاعل می داند، منتها در صورت اول که بعد از  
 تا جمله است، تا را معرفه ناقصه یعنی موصوله می داند و جمله  
 بعد صله ! و در صورت دوم یعنی بعد از تا مفرد باشد تا معرفه  
 تامة به معنای الشیئی است و کلمه بعد مخصوص در نظر گرفته می شود.

در نعم و بشن آوردن محفوض لازم است  
 زیرا در این افعال جمع و ذم غرضیت دارد  
 و تکمیل خاص و معینی از آن اراده نشده است (در  
 نعم الرجل و بشن الرجل) در حالتی گوینده فرد خاقرا  
 جمع یا ذم می کند و جنس همیشه مملوح یا مذموم نیست چون  
 در بین آنرا استثناء زیاد است پس برای اینکه مراد از جمع و ذم معین  
 شود باید مخصوص ذکر شود در جای آن در آخر جمله است !  
 نیز حذف کرد !

نعم الرجل زيد

خبر مقدم      صندا

خبر بار هجو مخدوف

سَاءٌ ← بئس  
فَعْلٌ ← نعم

عَلَّمَ الرجل زيداً

عَلَّمَ

غیر المصنّف و ابني : « نمی شود مغلّه کی مکسور یا مفتوح العين را مصفوم العين کرد پس با هم حرکت خودت ن فعل مدح و ذم قرار می گیرند! »

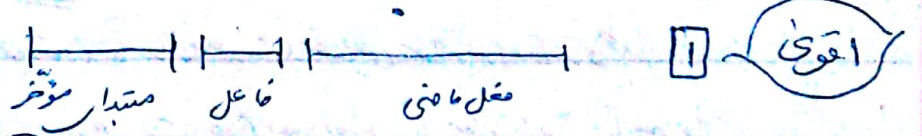
مصنّف و ابني : « تمام افعال را مصفوم العين کرده مدح و ذم قرار می دهیم! »

الجداديات  
ابو عبد الله

حَدَا زَيْدٌ لِحَدَا عَمْرُو

نعم

حَدَا ...

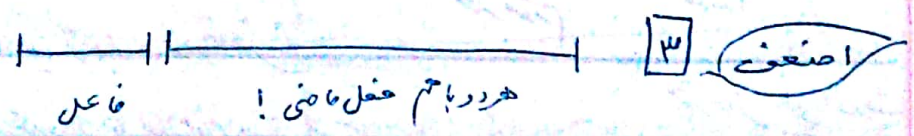
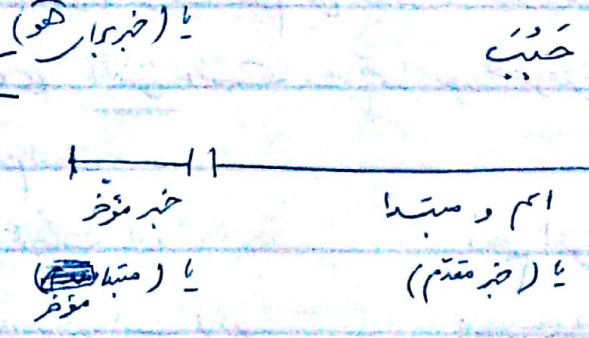


اهل لعین بیابان خوبند

مگر اینکه اگر کسی هم خود

این بیابانها بترسد شود

در این بیابانها خوب نیستند!



\* أَوَّلِي : در می بیاید ذّا را مخصوص را ...

ذّا را تعیین شده چون شبیه ضرب المثل

است (یعنی مثل ضرب المثل عیبه تغییر نمی کند)

وضع ضرب المثل نوعی است و تعریف ندارد!

س) آیا می تواند فاعل صنعت را الضمیت گرفت؟

ج) نه معنای مورد فاعل آن مؤنث مخالف است.

خانم شوهر پیری آنها بکرد و پول دار

دید با پیرس آن نمی تواند مبارز طلسم

گرفت با یک جوان فقیر از دواج کرد

روزی در باغ پیر مرد که تک های ببرد

او این را گفت و ضرب المثل شد!

در آستان پیر را چه کردی!؟

حُبُّ الرَّجُلِ زَيْدٌ

حُبُّ بِالرَّجُلِ زَيْدٌ

اگر غیر از ذَا فاعل شد جایز است رفع لفظی یا

حَرْبٌ بِهَاءٍ (رفع محذوف)!

حُبُّ زَيْدٌ

حجرات رح رجلاً (عیناً) یا

الوجهل یبدره است؟

در غیر ذَا جایز است فَمَّ حَادٍ یا فَتَحَ حَادٍ

در ذَا قطع فتح جایز است چون در ترکیب تخیل است

فَمَّ دادن و فَتَحَ احمق است!

استاذ فانه «این اشکال دارد ولی

در یک از شروع گفته بودند که وزن فَعْلٌ

معنی مصالغه است و مصالغه معنی مدح و ذم

سیر نیازی به تمیز فاعل نیست ولی با قواعد

باب سازگار ندارد!

گفتم این شراب را از بین ببرید

(یعنی با آب مخلوطش کنید) و خوب

است آن شراب در خانه که گفته

شده (مخلوط شده) به واسطه فتح با آب

أَوْعِلُ لِلضَّلِيلِ

هو أسود من حلاوة الخراب

هو أفتح من بكاء

هو أخصي مني (أخضر)

هو أبيض من اللبن

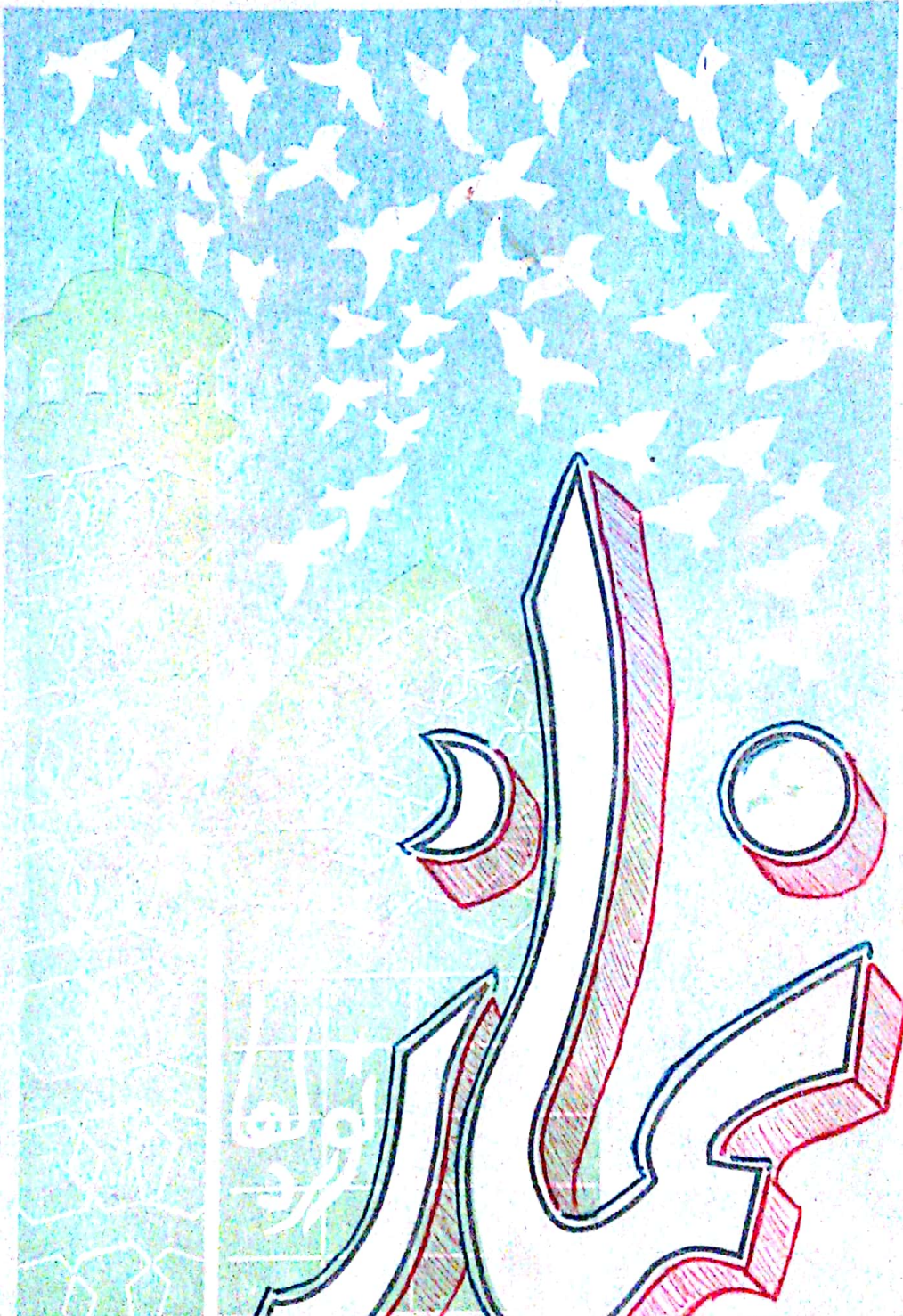
همان شروط سبعة که در تعجب آمد با حمانه دلائل

در اینجا هم مطرح می شود!

شاذ است!

اداره در  
دفتر دیگری  
آمده است

موسس  
مرکز تهیه و توزیع کالا  
وزارت بازرگانی



۶۰ برگ

«کتابخانه»

این عقیق  
منطق آزاد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُمَّ أَكْرِمْنا بِسُورِ الْقَوْمِ  
وَأَخْرِجْنا مِنْ ظُلُمَاتِ الْوَهْمِ  
اللَّهُمَّ أَفْتَحْ عَلَيْنَا أَبْوابَ رَحْمَتِكَ  
وَأَنْسُرْ عَلَيْنَا أَخْرَاجَ عُلُوبِكَ  
بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

# آیه عقیل «۳»

افضل تفضیل

با آن در افضل تفضیل مفضل علیه باید معین باشد اگر افضل تفضیل  
 با عین و اضافی باشد مفضل علیه مراحاً مذکور است  
 با هین و اگر با آن باشد از آنجائی که آن برای خود است  
 و است در به شکر یا امر معین، باز مفضل علیه شکر است!

گ ذکر مفضل علیه عند وجد القربین

واجب نیست الله اکبر

✓ افضل تفضیل اگر با من باشد غیر مضاف است

من غنیه ای

[من کل شیء] عاقباً جانم نه خبر است رخ نه دید!  
 وزن الفعل و صفت

زید افضل من حمزه

✓ اگر علم باشد غیر مضاف است

زیده هو افضل منظور همانجایی علمیت

زید افضل الناس است که با آن آمده! وزن الفعل

اتصال بین مین و  
 افضل واجب است  
 و فاصله جائز نیست!

افضل تفضیل  
 اگر مجرد از آن  
 و اضافی باشد یعنی

تو نزدیکتری و حامی بنده شتم  
 تو ما فاطمه ماه در ماهی که زیبا بودی  
 پس قلب من در عشق تو گمراه گردید.

با عین باشد، واجب است (فرد مذکر ذکر  
 شود، در همه حالات، زید افضل هنگام استعمال با  
 من ترکیب اعتباری (فرضی) پیدا می کند و گویا  
 من جزء کلمه است فلذا الحاق علامات تثنیه و جمع صحیح  
 نیست! چرخ من مانع است!  
 اگر با آن باشد و هائقی موصوف  
 ذکر شود، زیرا مطابقت صفت و موصوف  
 لازم است و مانع مفعول است!

اضافه معرفه: دو وجه جایز است هفرد مذکر باشد یا مطابقت معرفه

که نکره واجب است که بیاید. به جهت آنکه می نمود در

مفرد مذکر بیاید. انصورت افضل را شبیه افضل من

زید افضل رحیل هفرد مذکر و قرار داد (به خاطر ذکر منفصل علیه) و

مضاف الیه مطابق معرفه یا آنرا شبیه معرفه به آل گرفت

آورده می نمود. زیرا در انصورت (به خاطر معرفه بودنش)

الزیدان افضل رحیلین افضل متفقین معنای زید افضل الناس

من است سیر انظار } الزیدان افضل الناس

من گرفته است! } الزیدان افضل الناس

\* طبق مصدر

اصل این است که فقط یکی از

حالات پنج دهه مذکور جمع آنگاه با هم

غیر این مذکور است! ① یا آل ② مضاف ③ یا بین

۱۸، ۱۷

ل  
ربعا  
۱۱

اقوال در "الاکثر منه"

① آن زانده است سرفه نسی است «... بالاکثر [اکثر] من...»

② منه متعلق به الاکثر نیست و متعلقش اکثر حذف است

③ من ابتدائیت یا مجوز نیست بلکه جنسیت است پس انظار بین

# معنای من :

زید افضل من غیر ابتدای ارتضاع یا اعطاط زید مقدس از عمر تجاوز کرده است

(این بهتر است!)

۱۱۱) عین یا برای ابتدای عبادت است [۲] به معنای معنای جنبیت می بینیم تا  
 یا ارتفاع یا اعطای بنا بر قول مجاوزت است یعنی: مُجِزٌ اشکال رخ نهد!  
 اما این قول مردود است افعلٌ من نمی آید: جاوند زینت در این حالت  
 به اشک استبانیت در من العسر فی العقل در آن حالت گویا اعدا بین  
 جاتی صحیح است که آنرا به که بین با اکثر آمده است وجود مذکور جویخ  
 فرض شود و در اینجا آنرا به ذکر شده! من را به این بین آن بین نیت!

س) "اقولکم حق" چرا جمع ندهند?  
 ج) این بین همان بین تقدیر مبارک است که  
 باین تقدیر وجود و بین تقدیر نیت!

تو نیستی بیشتر از آنکه  
 از جهت افراد و قبیل و جملات  
 عزت مبارک کسی است که  
 افراد کثیری داشته باشد!

آیا من عزیزم بهی دوستدار ترین می داند عزیز  
 تمام من در منزل روز قیامت که با اعدای ترین  
 شد و نهی الاعدای ترین شد و نهی که  
 الفت ایاد شد و الفت می نیند!

**مطابقه افعیل است**

اگر از افعیل قصد تفصیل  
 نشود مطابقه واجب است

در صفت به معرفه

که در افعیل شرط است که مفعول و مفعول منه

هر دو آن صفت را داشته باشند و مفعول در آن صفت شود و برابر!

اگر این شرط موجود نبود افعیل به معنای فاعل بوده اسم فاعل به بار!

الناقص والاشیخ اعدلا بنی مردان

آی عادل

عزیز عبدالعزیز

اینکه مصنف گت اگر معنای در نسبت باشد  
مفهوم این است که مفاد تفصیل در نسبت باشد

اگر دست آبه بوی نوره کشیده  
نوره من عجب کشیده تر از ایشان  
منستم! چون در بعضی عجب کشیده ترین  
است!

أعجل به معنای عاجل →  
عجل به معنای عاجل

آن خداوندی که برافراست  
برای ما هم خانه ای بنا کرد  
که پایه صابون عظیم است و  
: طولانی!

چون در مقام مدح اندک حال مدح انگیزه است نه انگیزه!

ابو عبیده با استفاده از این اشعار و آیات قائل به میامی بودن کرده و صاحب الواضع  
گفته که نحو پس این را رد کرده اند!

هین و ما بعدش بر افعال مقدم نمی شود مگر اینکه ما بعدش  
استفهام باشد  
« هین أنت أفضل »

اهلاً : نظرت ملافاً اهلاً  
و بحلاً : و

آن خانم به ما خوش آمد گفت  
و به ما توشه سفر عطا کرد و  
عمل داد، عمل چیست بلکه  
آن بجزورد خوشی از عمل بهتر!

عیبی در آن زبان نیست مگر آنکه سریع ترین آنرا کند و است  
و شئی از این زن کس تر نیست!

حضرت امیر مومنان در ذی بوزان دیگر مباحث کند، اسمی از آنرا مایع تر است (مکنی تر)

✓ افعل صغیر مستقرا بالاجماع رفع می دهد  
 ✓ اما اسم ظاهر یا رفع نمی دهد زیرا اسم فاعل دلالت بر حدوث دارد و همچنین صغیر آن صوف می شود اما افعال تفضیل غالباً دلالت بر ثبوت دارد و در اکثر موارد فقط مفرد مذکر است پس مشابهتش با اسم فاعل و در نتیجه فعل صغین است و اسم ظاهر را که قوی است رفع نمی دهد.  
 ✓ و لیکن صغیر فاعل عمل می کند چون اعراب در آن ظاهر نمی شود.

### # اللغات و کلمات

۱۲، ۱۷، ۱۸، ۱۹

نوع

شرح جایی

شرح مدرسی

۱ تقی بر افعال مقدم شود (بیشتر) افعال دلالت بر زایر می کند زیرا فعل قائم مقام آرخ می شود این قیود همه با بره دارد و لذا زایر است.

۲ اسم مزروع به صغیر باشد (اجنبی) زیرا در انصاف بیشتر فقط بر فاعلیت خلاصه است!

✓ افعل رفع به ظاهر می دهد چون شبیه صغیر به فعل صغین است.

۳ آن اسم به دو اعتبار زمانه و مکانه موجود است داده شود

✓ شبه فعل زمانه عمل می کند که بتوانیم جای آن فعل نهاد

نوع دلالت بر زایر است با سبب رسم چنانچه تفضیل نمی باشد!

✓ چون فعل دلالت بر زیادگی نمی کند جای افعال تفضیل نمی نمایند

ما رأیت رجلاً أحسن فی عینه الکل منه  
 فی عین زید

\* **افعل** یا به معنای فاعل است : **أفضل** : برتر  
 یا به معنای مفعول است : **أحب** : دوست داشته شود

الذمت

نذیم من هیچ وادرس من این وادی کردیم که کم باشد  
 در آن وادرس سوار که بیاید در آن کمکت کند وریج نگیرد.

صفت

التابع : هو الاسم المتشارك لما قبله

في اعرابها مطلقاً (المرکه در اعراب بیشتر ترکیب است)

هو التابع

المکمل متبوعه

بیان صفت

من صفات

او من صفات ما

حتی خبر مستدا لهم داخل می شود !  
 و حتی حالی که ذوالحالش منصوب است !

قید مطلق اینها را خارج

می کند!

بمعنی این است که حضور یا غیاب متعلق به (سینه)

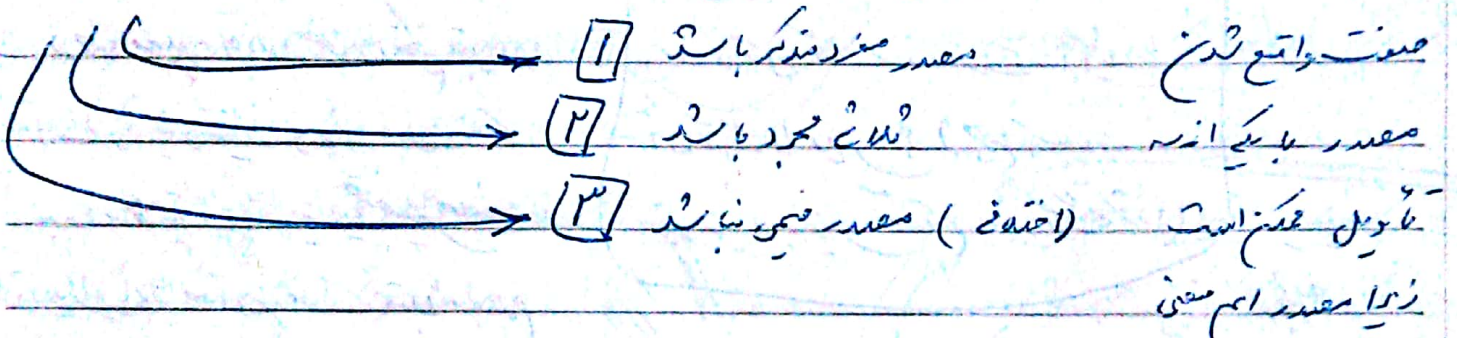
و یا این که نه نه انتم حاضر کردید!

- للتخصیص
- للسدح
- للتذم
- للتأکید
- للترحم

- توكید
- عطف بیان
- عطف نسق
- تبدیل

نفت در اعراب و تعریف تابع ما قبل است!

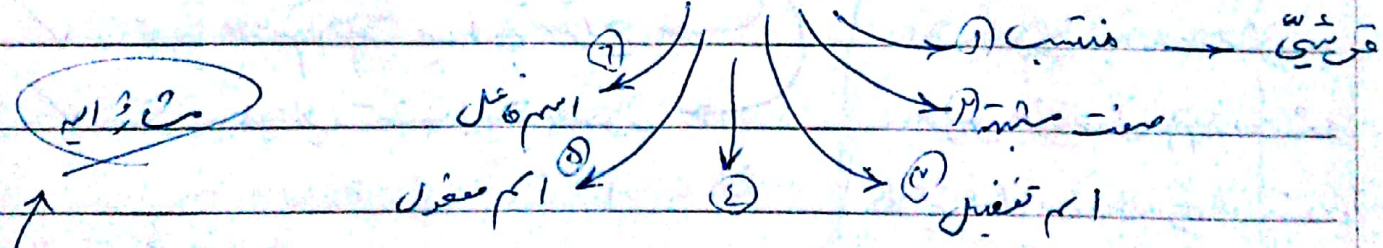
بزرگ صفت واقع شدن جمله ۱ موصوف نکره باشد مصدر هم صفت  
 ۲) جمله دارای عاذر باشد واقع می شود که  
 ۳) به انتای نباشد مفرد مذکر است  
 جمله بعد از معارف حال است!  
 هر چند موصوفش مختلف باشد



گوییون: عدل به معنی عاقل است!

اهم ذات واقع  
 معنی محققین: مصدر حمل برداشت می شود اقا با بر مبالغه!  
 بعضی تین: مضامین معتدله می گویم! [ذرع عدل]

هستون: [فی هئا] ما أخذ من المصدر للدلالة على معنی و صاحب



مؤول به متون (اهم ائزه) سه هورت مزید لهذا

ال جنسیت

در حکم نکره است معنی معتدله در اینجاست از آن نظر

صفت جمله و تواند بیام!

میں دامن آیا دوری زمان و مدت زمان آنکارا  
تغییر داندہ است و یا حالے کہ بہ آن رسیدہ اند

مردوں کے گنہ بر شخصہ شہیم  
کہ مراد ہے کہ نہ از  
او کے نڈم و کے قوم دین با  
من نیت با گنہ دیگر است

کے حکمت و تبار کے محبہ جا را فرا گشت  
تک تیری برای من آورند کہ در  
مورد آن گنہ سزہ است آیا  
آن نکتہ را ہم ؟ (صیح آید در  
شہ زید بہ زیر زماخ شہیم گنہ گنہ گنہ)

در خبر معلوم بودن معنون تقلم قبل از  
اجبار نیت و لے در وقت کہ  
بہ واسطہ آن تریف یا تحفصیر حاصل  
کے ہو دہا معنون صحت متبلاً معلوم  
باشد و صحت انشا بہ صرف تقلم  
بدیہ ہے آید و معنون در قبل موجود نیت  
و غالب ہم بہ آن ندارد بہ صحت واقع  
نہ گنہ

۱۲ / ۵

جملہ طلبتہ ہی تواند  
اختلاقی  
بدون تقدیر خبر باشد

زید بہ جهت زیادتی عدلش بہ  
عزیزان خود عدل نام بردہ شدہ  
(یعنی عدل دو فرد دارد یکے عدالت دیکے زید)

✓ "تقدیر لازم است" : ابن سراج  
✓ " " " نیت " : چچہور

با تاویل بہ مشتق (لویین)  
با تقدیر قدر  
از باب مجاز

تقدیر لغت واقع میں شروع

زیدین الکریم والایحیل  
صفت بہ ہم عطفی ہوندا

دو عامل و یک صفت 8

اشتقاق → انواع صفت

عمل

صفت

اگر دو عامل

در کلام باشد که معمول است

برابر جز داشته باشند، در آدرس

صفت برابر صفت معمول است چهار قسم مقوله

شود:

صفت از موصوف تبعیت

خواهد کرد. (اعراب)

1] در عامل در معنا و عمل متحد باشند:

ضرباً زیداً و انطلق عمرٌو العاقلة

2] در معنا و عمل مختلف باشند:

جاء زیدٌ اكرمتٌ عمرٌو العاقلة

3] در عمل مختلف و در معنا متحد باشند:

مورثٌ بنیدٌ و جاوزتٌ عمرٌو العاقلة

4] در معنا مختلف و در عمل متحد باشند:

هشی زیدٌ و همارٌ زکوة العاقلة

صفت قطع از تابعیت

کرده به عنوان خبر ماب

سبب ارجح حذف مرفوع

مکره و یا به عنوان مفعول به

برابر مفعول حذف مفعول به

شود:

۱۲

تأیید الهم معرنة به اتفاق جائز است زیرا

معنیه ظاهر است و ظاهر امر رفع التباس است

مثلاً در « اكلت السمكة كلها » مفسر است که تمام

گذاشته تمام ماحی خوردند شده است، اما با کسب کل (استبانه بر طرف

نی شده. در نکره یا محذوره است یا غیر محذوره!

آن که مقدارش مشخص باشد

که مقدارش نامشخص است

[دهو، وقت، حین]

[تویم، لیل، سنده، شمس]

ای کائنات چه ای پسر عمار

بودم، که دفعه یک دور

کامل پسر عمارت دارا بقل کرد

وقتی تریه کردم چه طرف

صدستم را به پوسید، ارجا

یک بودم تمام روز تا گردیدم

تا او مرا پیوست!

کوفیون : « از نکره محذوره تأکید می آید »

بصری تون : « از نکره کلا تأکید نمی آید »

« از نکره غیر محذوره نمی آید » : اتفاق

ظرف آب صدا داد یک درز کامل بصری یون : « با وجود کلا و کلا

کوفیون : « جایز است »  
در مشق ، به نیاز از اجمع  
سده ایم ، سیر اجمع قطع  
در مفرد یا جمع و آید !

[ حرف کومینخ یا ۲ سینم ، چرا کلا طار به نیاز از اجمع  
و کند ، دره که نفس و عین طار به نیاز نمی سازد  
اصلاً صیرت گفته کلا عوض از اجمع است تا جمع عوض  
و معوض شود ، سیر اجمع باید نتواند با هم بیاید ! ]

~~لوموا انفسکم~~



ضمیر متصل اول با متصل تأکید نمود  
در بعد با نفس و عین

« قوموا انتم انفسکم »

چون در غیر اصله شبهه نمود : جاء لفسنه (لعود)

داشته نمی شود

که گفته فاعل است یا توکید ؟

اگر چند صفت برابر منغرت آمد ~~همه نغوت~~ با توضع منغوت لازم اند

که ابتاع واجب است!

~~بدون نغوت هم وافع است~~

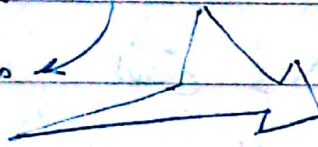
که ابتاع و قطع جایز است!

اگر در بعضی لازم و بعضی در  
زائم بود در لازم واجب  
و در زائم جایز باشد

مقطوع از نغوت

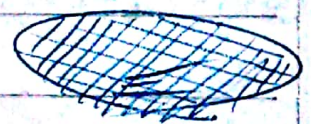
که مقطوع (با تقدیر مبتدا)

که مضرب (با تقدیر فعل)

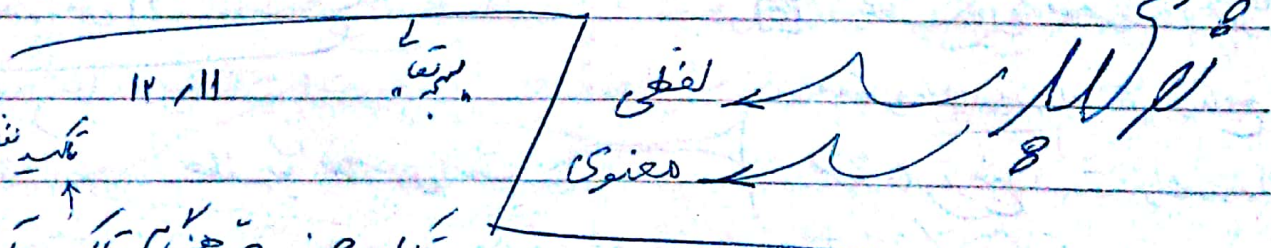


اگر صفت صدم یا ذم یا ترحم بود

واجب است مقدر بود و عاقل ظاهر نمی شود و اگر تخفیف بود، جایز است ذکر!



جایز است حذف منغوت در شش نغوت جای او  
و جایز است حذف نغوت عند وجود التزمین



تکرار حرف جو هنگام تاکید آوردن از

فحیر مجروری واجب است:

اگر اراده تاکید حرفی شود باید هر آنچه به او

« هودت ملئ ملئ »

متصل است دوباره تکرار شود:

اگر حرف، حرف جواب بود مثل (نعم، بلی)

ان زیداً ان زیداً قائم

و در بنده به اعاده متصل به بیت!

ان ان زیداً قائم

هر ضمیر متصلی را می توان با ضمیر متصل

مرفوع و منکوح

تأکید کرد!

« هر وقت به گو »

الشرح : « والله اعلم » !

عطف بیان در جوامد هم شد

لشوق

نفت است در مشتقات !

همه صفت است کسب نقطه در

جوامد آید !

بجای توفیح یا تحسیر جده آید

بعد از معنه

نکره

عطف بیان غی الجوامد

مثل العفت فی المشتقات

در عطف بیان موصوف (متبوع)

مقصود بالا معالیه است و تابع

صرفاً بجای توفیح است و در بدل

مقصود به حکم حموز قلیع است و

متبوع در حکم سقوط است !

عطف بیان غیر متصل است

عطف بیان :

هو التابع الجامل المسبب للصفة في اوضح متبوعه وعدم استقلاله

عطف بیان هم در همان مواردی که صفت تبعیت می کرد، تبعیت می کند !

دھریوں: « جائزیت تکبر عطف بیخ » کے جوڑ میں نکرہ تو ضیح نذاذد!

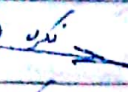
گوفیوں: « است » کے تو ضیح نذاذد، تخصیص کے وارد!

۱۲، ۱۲

۲  
نورعاہ

اکثر: متضیع است نکرہ بودن عطف بیخ و متبوعین!

عطف بیخ



صفت: جائز است

... مبارکة و بیونہ ...

\* صدید: آب مختلفہ دم

قید: صفت

جاء شخص رجل

تمام موارد کہ عطف بیخ نکرہ عطف بیخ نکرہ لہل دریت نکرہ حال

صحیح است بدل اصل ہم صحیح آقا بدل حضور صیاد وارد کہ با توجه بہ آخ است و دریت

است و متبوع بہ وصیت، اگر عطف عطف بیخ نکرہ بدل متبوعین حول کردن در محل

بکرم جنبہ توفیق بہر مقبل داشته مستقل نیت و است آخ خصوصیت بدل منہ بہ واسط

آخ بدل بکرم مستقل بود، و نمود متبوعین یا حذف و عبارت است از انکہ: ایض خصوصیت دو

مورد عطف بیخ

(۱) آنجائے کہ آرد متبوع حذف شود و تابع در مقام سر نشینہ متبوعین و بدل غلط است:

غلط باشد، بہ خط مانع، طاعت: یا اعلام یغفر

(۲) آنجائے کہ استغناء از تابع صحیح نہاد طاعت: علی ما فی لکرا اخولک

عطف بیخ

جوڑ آمدن یا بر تعرا صحیح نیت! (جوڑ منسوب است تابع بہ محل و متبوع بر رفع ہی نمود!)

کے معنی نہیں! لا ادراک

[عربی: مدنیة = بدعت ام]

عطف بیان ← [به نظر رسد درست باشد]

↳ نسق: هو التابع المتوسط بينه وبين متبوعه احد الحروف.

حروف عطف ← معطوف را در حکم ماقبل قرار می دهند: جاء زيد وعمرو  
عکس حکم: جاء زيد لا عمرو

واو، ثم، فاء، حتى، أم، أو

بل، لا، لکن

جاء زيد لا عمرو: مثبت را منقوض کند

لم یجئ زيد لکن عمرو: منقوض را مثبت کند

عطف قرار

- واو ← فقط تعذر يك (اگر فعل به دو طرف (فاعل) نیاز داشته باشد فقط واو می آید)
- فاء ← ترتیب اتصالی در تشريك
- ثم ← اتصالی " با محلت کم
- حتى ← " " " با محلت زیاد
- أم ← اتصال یا انقطاع را می رساند
- أو ← تخییر و ایا احدی را می رساند غالباً فاء دلالت دارد بر

«سببیت»

و چون سبب و سبب در حکم یک جمله اند بعد از فاء می تواند جمله را بیاید که علامت ندارد تا صدمه واقع شود و عطف به جمله صدمه ندارد!

شرط حتی ۱ معطوف علیه فعل و معطوفش بعضی از معطوف علیه باشد  
۲ معطوف غایبه در حتی باشد (در غلو یا نقص)

کلیت معطوف علیه

تحقیقی : واقعاً معطوف واصل معطوف علیه هست

تأویلی : نسبت و کلاً حتماً واصل مابین فرض می شود

نزدیک است که کتاب ذکر کرده } ۳ = معطوف به حتی اسم ظاهر است  
۴ - در فعل نمی آید با حتی عطف کرد

أم متصله ← ۱ آن ام که بعد از حمزه تسویه واقع شود چه سواء مذکر باشد و چه نباشد

حمزه تسویه

۲ هر ام که در غیر ۳ بعد از حمزه استغناء می باشد که به تصریح است مانند ای

۴ این دو مورد مذکور ۵ در مورد منقطع متعظم یکی از دو امری را ببرد این معنای

۶ با ضرب و بدل ۷ فحالب طلب تعیین می کند  
۸ می باشد و ماقبل ۹ از پس قائم ام عمرو

۱۰ جدا از بعد است ۱۱ اما لا یلک ام ساء  
۱۲ لازم نیست بین دو جمله واقع شود و وجه هم تأویل مفرد بود

# گاهی همزه تسویه یا مغنیه عندامن حذف می شود

تجیس: اختیار بین ماقبل و  
تابعه

اختیاراً او دیناراً

اباحه: مباح بودن ماقبل و  
تابعه

جالس الحسن او ابن سیرین

تقسیم: ذکر اجزاء بعد از یک کلمه:  
الکلیه اسم او حرف او وصل

جاء زیداً او عمره

احكام: قصد ابهام در خطاب  
می شود در جاهی که متکلم  
علم دارد:

جاء زیداً او عمره

سك: متکلم علم اجزاء دارد و فرد است:  
جاء زیداً او عمره

جاء زیداً او عمره

گاهی او به معنای ولو  
استعمال می شود عندامن

قسم به عمرت ابن نمی دانم  
اگر چه در صد دانستم بودم  
که آن خانم با هفت سنگ  
روی جبهه کرده است یا با هفت سنگ!

فروق اباحه و تجیس:

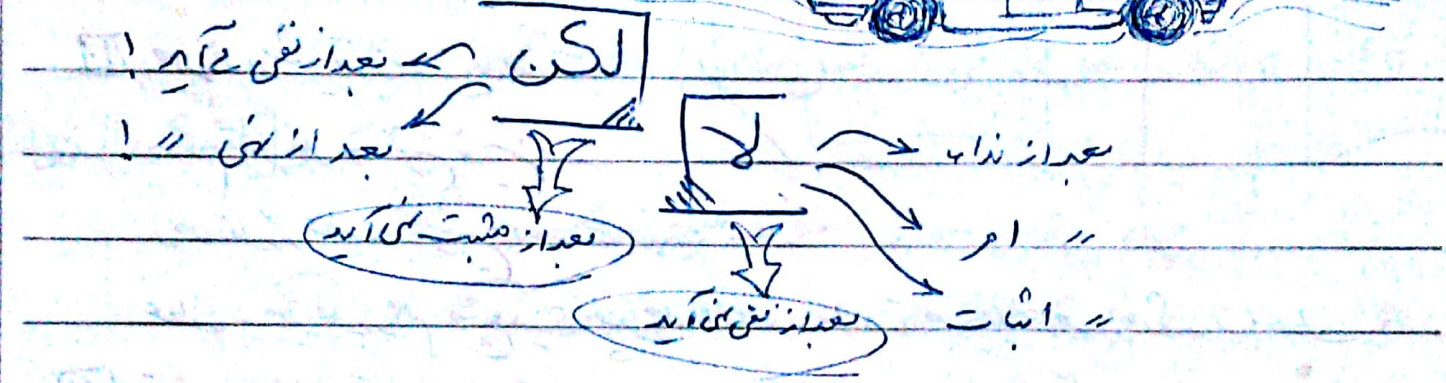
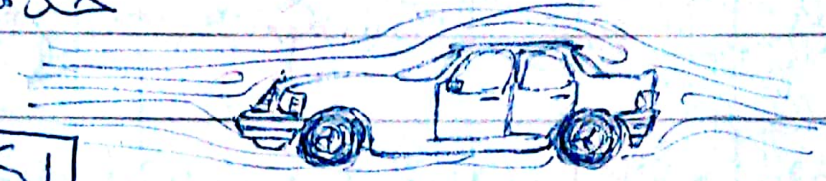
در تجیس جمع فاعل نیست  
و در اباحه جمع هر دو  
فاعل است!

اضیاب و ها کردن ماقبل و اعراض  
از آن:

كانوا ثمانین او زادوا ثمانین

هان! توجه به بینی در مورد عیال و فرزندان  
که من به واسطه آن ها به سختی افتادم، من  
نی توانم آن ها را شمارش کنم مگر با سینه بشمارم  
این ها هستند و هستند بلیه بیشتر! اگر امید  
تو نبود آن ها ما را کشته!

ملم یلف : لم یجد  
 محمد بن عبد العزیز آدم پیش  
 خلافت و خلافت برابر  
 اور معتد بود، مثل موسی  
 کہ طبع تقدیر رسالہ شد!  
 اقامی اول کہ صبح  
 دے اقامہ دہی معانی او  
 را دارد و حرف عطف  
 نیست! (اور حرف عطف است)  
 خذ من مالی ایا درهما و ایا دینارا



بل ← بعد از نفی

بعد از نفی

بعد از اثبات (متم مثبت)

عین حکم فاقبل را برابر فاقبل اثبات ہے لہذا

ہے از امر جملے (نہ اسم فعل کہ خواست) و فاقبل را سکوت عنہ ہے لہذا



در عطف ظاہر بر صغیر رفع متصل

کہ ضربت انا و زیدہ

کہ ما اشکرکنا ولا اباؤنا

کہ اضرِبْ اَنْتَ و زیدہ

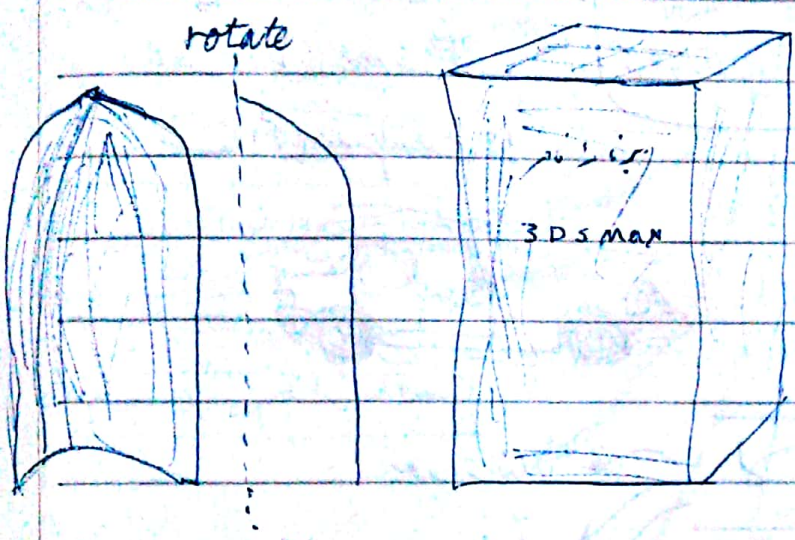
کہ بہ یک چیزی فاصلہ بیانہذا

غائبہ با صغیر متصل!

[ آیه الله خوشوقت ]

( قرینا تقوا کنید! )

من گفتم حقیقتاً منهدم روی آورد  
و حال اینها که زن زیبا و جوانی آمد  
دستی گاو وحشی در بیابان که خارج  
شده از راه در صحرای!



دلایل وجوب اعاده جازم

[ هر چه مجزوم بشود تنویر است در شدت

نزدوم آخر کلمه جانشین تنویر است!

و در نظر که عطف بر تنویر در شدت نیست

عطف بر مجزوم مجزوم صحیح نیست پس جازم اعاده شود تا حرف با شدت با عطف!

[۲] قانون در عطف آخر است که معطوف و معطوف علیه جای یکدیگر بنشینند و در مجزوم

مجزوم اگر حرف جازم شود این جانشینی صحیح می باشد!

[ مورد ۲ جازم است هم در عطف بر مجزوم است

نه جازم و مجزوم بر صحیح است مثلاً کاف و هم در هم

و زاید جازم بنشیند مجزوم خود بخود با و بریر

نیز هم آمده! ]

[ ردّ هذا الاستکمال ]

گویند: « جازم است عطف بدین اعاده جازم »

این مالک: « من این نزدوم را قبل نمازم چون در نظم و شعر عرب وارد شده! »

مقبول

گاهی حرف عطف فاء همراه معطوف حذف می شود! زمانیکه قرینه بر آن

ولایت نماید!

امروز آمده ای ما را بختره دهی در حالی که تعجبی از تو و این روزها نیست بر سر پرو!

راکتب الناقه [والناقة] طلیحان

\* طلیح : لاغر

واو هم گاهی اینچنین است

واو می تواند فعل محذوف را بر فعل ظاهر می عطف نماید:

اسکن انت و [لسکن] زوجك

چون نمی توان معطوف و معطوف علیه

را جای یکدیگر قرارداد در صورت عطف کردن زوج بر است

هنگامیکه این زنان زیبا روزی آشفته شوند و بارشک کردند ابروهایشان و سر بر کشیدند چشم هایشان را

\* عانیة : زنیکه خرد به خرد زیباست و محتاج آرایش نیست!

چون نمی تواند چشمها را عطف

بر ابروها کرد، فعل محذوف سر بر کشیدن را مقدر گرفتند.

گاهی معطوف علیه حذف می شود

شبه فعل می تواند بر فعل عطف شود و همچنین فعل بر شبه فعل!

عطف مغل بر فعل در زبان ما وی هستند

عطف بیان نفی تاکید در ضربت یا این نیست که باشند

اخراج

بجای جزم در وقت  
شماره با شمیری جمله  
مطلع در رد محل نحو شتر  
و ظلم شده بود هم شتر

اللیل : هو التابع المقصود باللسان

بلاه واسطه

اخراج عطفی به بدل در متن

کل از کل (مطابق)

بعضی از کل

اشتهال

عبارت است از چیزی که نه عین

مبدل مندر است و نه جزء آن بلکه

مبدل مندر هم طریق اجمال بر او مشتمل است

هم گویا که وقتی مبدل مندر ذکر شود ماضع منتظر است

مباین

[تقصان العقل يحصل لنا مبدل محال]

تا بدل را که مجزا نمیدانند است بشنود!

و م واسطه بدل پیشتر است

اعجبی زین علمه

① آنجا مبدل بدل و ماضع بر معنای در مبدل مندر

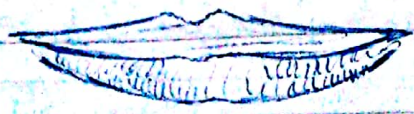
می کند

② جایگزین بدل منتهی است که ملازم با مبدل مندر

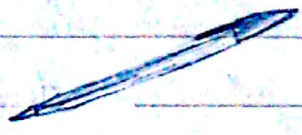
در باره ماضع اعجبی زین علمه

۱۲/۲۰

زمانی در تکرار اسمی را عطف از جمله آورده  
آن جمله محذوف از اجواب داشته باشد!







مرا و عذره زان داده است  
 (حجاج) و زنجیر و قید! یا  
 مرا و عذره زنجیر داده! یا من  
 هم کلفت و محکم است!

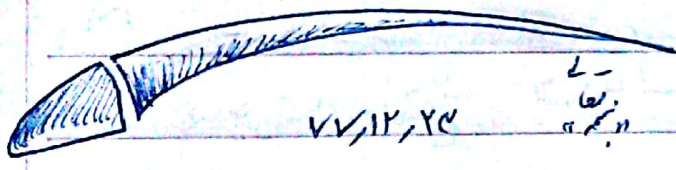
مرا که گنم! امر تو ای زن اطاعت نمی لود!  
 و منی و بی مبره از بین برنده! صبرم را از دست نروم!

✓ اگر بدل از اسم استفهام آورده شود

واجب است دخول حمزه استفهام بر سر بدل: مَنْ ذَا أَسْعِدُ أُمَّ عَلِيٍّ؟

✓ فعل نیز می تواند از فعل دیگر بدل واقع شود!

مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مَلُوقًا أَمَا يَضَاعِفُ لَم...



۷۷، ۱۲، ۲۴  
باز

برین است به خدا قسم که تو بیعت کنی!  
 گرفته و لگوی به اجماع و با اینکه عوذت  
 با پای عوذت کنی!

یا، ایما، هیاء، آ، آی

در عدم لیسر → یا = وا  
 منادی ← منسوب  
 غیر منسوب ← بعید

در حکم بعید  
 قریب

ا

✓ حرف مذاء در اللول جایز نیست!

✓ با ضمیر ~ ~ ~  
 ✓ مستقامت ~ ~ ~

# ✓ حذف حرف مذاء با اسم اشاره و اسم جنس قلیل است!

معرفه (مبني)

مفرد

منادا

مضاف

سبب مضاف

مقصوده (مبني)

غیر مقصوده

نیره  
۷۸/۱۹  
"نیره"

\* مؤنث : رسیده است

يا فُلانُ يا فُلانُ

\* لکاح : زن (کس)

يا فُلانُ

يا لؤمانُ يا لؤمانُ

يا لؤمانُ يا لؤمانُ

قطر در باب مذاء

تیا سی است؟

يا فَعْلانُ (در صبت آنی)

يا فَعْلانُ (در صبت آنی)

کجای صبت و صبر است!

در غیر باب مذاء استعمال نمی شوند

\* عندئذ : مکار ، فیکار

اللذات

از اقسام منادی بوده

مختص به یا

استغاثه  
ل + مستغاث

به معنای طلب فریاد بر سر رخ

است و یا حذف نمی شود.

تسلی  
ل + مستغاث

است یا ریختن از مشقت و محنت

منادی مستغاث معرب است

طند : "یا للهِ قُضی لِسببِ عندئذ" متعتم متعیه

و قرضی مستغاث به و لیسو مستغاث که در باب مذاء

چون معرفه محقر است بهر

اسم بر او داخل شده است.

یا زید العزیز

فاطمه از این جهت است تا مستغاث هم از آن

تمیز داده شود!

استغاث

یا زید و یا العزیز  
یا زید و العزیز

عدت اخذ نمی گزیند!

و سبب برای استغاثه!

از بن سوختن

شده است برای

استغاث!

کتاب نگار چون مستغاث جای غیر نشسته است مثل لکن و لوه!



[ فکرم خرد و بعد یا سبب فتح شده است ، حالیه ]

تفسیر بوده است و یا هر بعد از یا قبیح بوده است!

هنگام عطف بدون ذکر یا  
لام مجرور می شود چون  
خرد به خرد معلوم است که  
مستغاث به است!

یا زید العزیز

الف جانشین برای لام است!



یا اللعیب ← یا نجیا

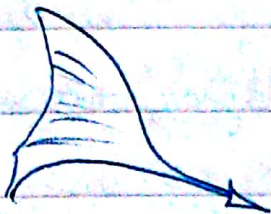
یا اللداهیه ← یا داهیه

لحمیت بزرگ (بزرگ)

۱) منادا مفرد معرقه باشد

۲) موصوف به "ابن" مضاف به علم باشد

۳) فاصلی بین منادا و "ابن" نباشد



لله اعلم  
۳  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

یا زید بن سعید <sup>①</sup> <sup>②</sup> الف "بن" حذف شود

هنگام ضرورت شعری هنادی مبنی را می توان تون داد

مصاف: (نصب) < یا زید صاحب عمر >  
ال دار: (نصب و رفع) < یا زید الکریم >  
تابع  
بدل یا عطف نسبی: (مستقل)

یا اگر عطف نسبی با ال باشد

کلمه دومه جایز است رفع و نصب

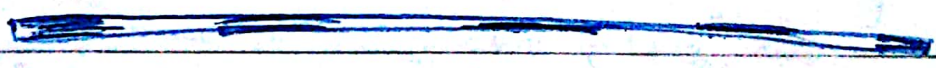
« یا جبال و الطیر » مختار مصنف "رفع" است

یا هذا الرجل ← بحسب الرفع

یا ایها الرجل  
یا ایهاذا  
یا ایها الذی صریح

أمر اسم امره و صلواته بار  
بناء باره

لاننده که صفت جبار ای



۱) ضم - نصب ← بنا بر توكید یا تعدیر أعنی یا بدلیة یا  
عطف بیان یا منشاء

یا تیم تیم عدی  
ضم  
نصب  
نصب

۲) نصب - نصب ← معجم بین مضاف و مضاف الیه  
مضاف به ما بعد از ذوقی است (بهدی)  
مضاف به محذوف است

هنای معتدل است حکم مضاف به یاء ملاداردا

هنادی مضاف به یاء متکلم

مناوی صحیح است

در دو جا شذوذاً  
یاء متکلم حذف  
می شود :

- ۱. یا عِبْدِہ (اکثر)
- ۲. یا عِبْدِی (تو)
- ۳. یا عِبْدِہ (موضوع)
- ۴. یا عِبْدَا
- ۵. یا عِبْدِی

یا ابی  
یا امی

یا ابنِ اُمِّ

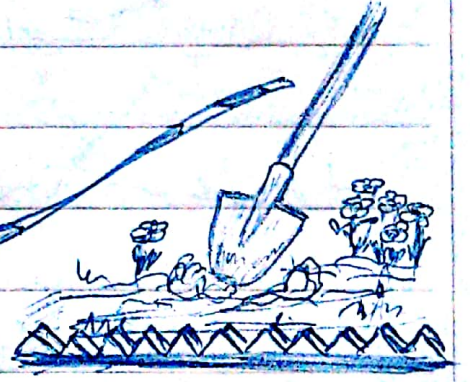
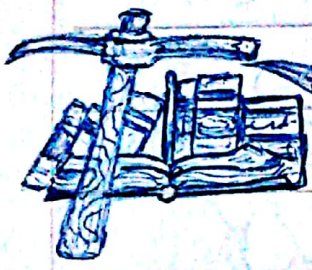
یا ابنِ عَمِّ

شذوذاً یاء نائب

از یاء متکلم شده است

جایز است فتح و ج

عدت آن کزوة السعول است!



۱، ۲۲

واظفوا

وازیدوا

هندوی ← هو المتفح علیہ و المتفح منه

معرفه باید باشد و اجلاه

مبهم نباشد و اعداء

اگر بر سر آخر صندوب را نغمه دارد، نه دهم و الفته آیدم :

زیده یا زیدا  
هوئی یا موسی

اگر نشود

یا علامتک ← یا غلامتک

یا علامتک ← یا علامتک هو

✓ حرف مجازت است!

اگر نغمه دهم التبریر در ده

[اصلاً عبد التبریر است

و حرکت آخر کلمه را عقب

عرب حقیقتاً بر این حرفه

بیان و حرفه که هم صبر است

و در تکرار التبریر

اگر غمگانه و آخر از شباه

فدت راه کند مثل اوست

افکنده باشد در فسخ!

دیر! پس از حرکت نغمه

بود، در تکرار التبریر

\* المثلثی حرکت

و اگر تکرار نغمه بود، بل

به یاء یا واد و کرد

اگر از شکر حالت

نه آنکه التبریر باشد - این

یا صفتی حالت

یا ساکنه را بگیریم

و و ص جاز است : و اعبدا و اعبدا

کسر یاء مفتوحه لغته ← فقط : و اعبدا

عین این دو لغته ← فقط : و اعبدا

# تَرْكِيح

هو في اللغة تَرْكِيحُ الصَوْتِ

في الاصطلاح حذف او اخر الكلم في النداء

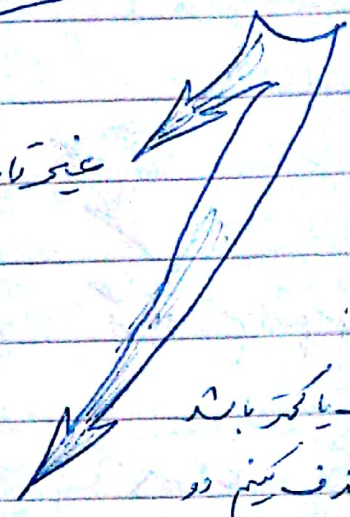
غیر تاء تائید

رباعی باشد

علم باشد

مربک اسنادی یا اصافی باشد

سبوطی: باید حرکت مجازت داشته باشد!



اگر سه حرف یا کمتر باشد  
و حرفی را حذف کنیم دو

همله تاء تائید ← هطلاً جاتی (تقطیع تاء حرفی)

حرفی طاء که محل بنی است  
اسم است!

- فاطمه ← فاطم (عم)
- جاریت ← جاری (غیر عم)
- شاة ← ش (حرف)

برای آن زن پستی است  
مثل صبر! مختار آخر کلماتش  
خدی نازک و صدم است!  
آدم بدبختی است، تنگناش  
زیاد نیست کم نیست!

س) اگر تاء، کم تر از سه حرفی بود

چرا با تاء بود باز هم محل بنی اسم است؟

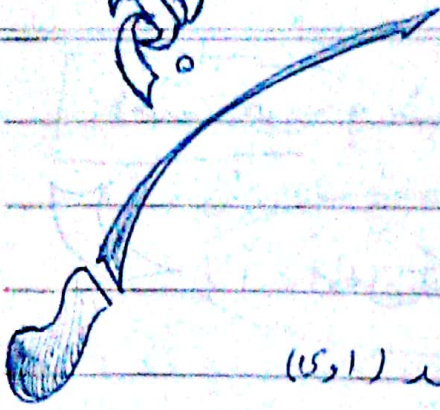
در مرکب مزجی چون جود دوم در حکم تاء تائید است

حذف شده و ترصیم من بود!

یا بصل!

الحذف

حذف دو حرف جائز نیست الا با شروطی :



- زائد باشد
- حرف بین باشد (اوکا)
- ساکن باشد
- پیش از چهار حرف باشد

یا عثمان لعنة الله علیہ

یا عثم لعنة الله علیہ

اگر ایسی را ترخیص کردیم و این شرایط را داشت و این است که دو حرف حذف کنیم!

بعضی شرط پنجمی اضافه کرده اند :

لین حرکت مناسب باشد

فروعون سه فرعو

بعد از تنخیم

الله

\* غریب : مرید

هذه

من لا یظن ... منوی

من لا یظن ... غیر منوی

مخزوف درینت هست

مخزوف درینت نیست

یا قاطم  
یا قاطم

الله

با حرف زاء می آید

با یه مسبق به چیزی باشد

با یه با آن باشد

اختصاص و شبیهت است با استعادت

أَنَا أَفْعَلُ كَذَا أَجْحَا الرَّجُلِ

[تأخیر بر این است که این می نماند بدل است یا غلبه یا کسب از غیر شکر آمده است! پ]

تخلف و تشبیه الخطاب علی امریج الاحتراز منه

ب آیات:

« ایاک والاسد »

اسم مضاف به غیر مخاطب

« نَفْسُكَ وَالشَّجَرُ »

ذکر مخدومند:

« الالسد »

ترسانه از مخاطب یا دور ترانیدن است از

شیش نخوف، مانند: ایاک والاسد

و ادراک کردن مخاطب به امری که نیکوست

مانند: علیک بالصلوة

اغراء



در ۱۱، ناصب فعل مقدر است:

« أَخَذَ اِیَّکَ مِنَ الالسدِ »

(جهت عطف وجه به عطف)

ایاک الالسد

خذف عمل به خاطر اینکه خبر الاستعمال

است واجب شده است!

اَخْلَکَ وَالْاِحْسَانَ  
اَخْلَکَ الْاِحْسَانَ

اخلاق و الاحسان  
اخلاق الاحسان

[أَنْزِمَ] اخلاق مع الاحسان

جانبا الخذف

همان تکرار عطف

افعال واجب بود

در [۱۲]، جازات ذکر عامل یا حذف رخ :

جَبْتُ تَسْلَمَ مَوْءِ الْأَسَدِ

مگر آئندہ با تکرار یا عطف باشد کہ حذف

واجب خواہد بود : تَسْلَمَ وَالْأَسَدِ

الْأَسَدِ وَالْأَسَدِ

در [۱۳] ، تقدیر مفضل است کہ از

قَدِمْتُ مَعَايِمَةَ مَعْدَرُوشِ عِلَّوْنِ

إِتَّقِ الْأَسَدَ

کہ جازات حذف یا ذکر!

[نوعی : لا یأسی عیضا ذکی العامل لان الثاني تکرار

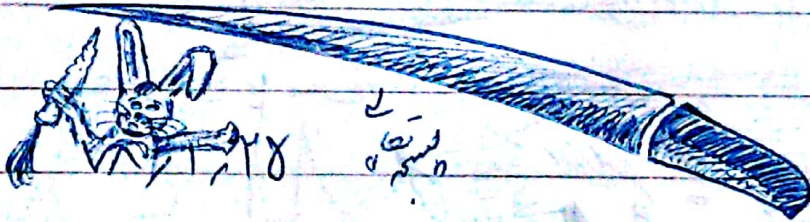
الاول و توکید ه فلجواز أن تقول :

إِتَّقِ الْأَسَدَ الْأَسَدَ

احذر ایاک [فین] الاسد

احذر ایاک [مع] والاسد

\* حذف : کسب به غیر از ذبح



أسماء الافعال : أسماء تقوم مقام الافعال فی الدلالة علی معانها

و فی عملها

(اتَّقُوا وَتَعَبُوا)

ماضی : سَنَانٌ ، هَمَمَاتٌ

مضارع : أَوْهٌ (التَوَجُّعُ) ، وَی (العَجَبُ)

امر : مَنِّ ، آمِنِ

(اکفنه) (استجب)

کَثُرًا

فَعَالٍ (اسم فعل امر ماضی)

اسماء افعال ← هر تَجَل : از ابتدا اسم فعل رافع شده اند : هَمَّ  
 ← مَسْقُول : نقل داده شده اند : عَلَيْهِ ، دُونَكَ

اگر بعد از كَلِمَةً یا بِأَيْدِيهِمْ : عَلَيْهِ بزییدیم معنی استمسك  
 بوده و لازم می باشد

نیاز مستعدی لقب است!

اسماء افعال ← در حکم نکره  
 ← در حکم معرفه  
 ← در حکم نکره یا معرفه

همسند با تنوین : وَجِبَا  
 بدون تنوین : مَلْبِي ، رُوْتِدَا  
 مساوی است با تنوین یا بی تنوین : ص

۷۸/۱/۲۶

۱۱

اسماء اصوات ← الفاظ استعملت كأسماء الافعال في الاكتفاء بها  
 دالة على طلب ما لا يعقل أو على حكاية صوت

من الاصوات

امر (عام) (طلب)  
 امر (از عام دعا)  
 دعا (از دانه دعا)  
 اتماس (به هر دو)

شون تالیف  
 خفینة  
 نقیلة

شرط با تالیف سازگاری ندارد!

### الحاق فون تأکید

- بعد از فعل امر (برضا)
- مفعول مضارع مستقبل ظل بر طلب (ارغاب)
- شرط بعد از اما (ان + ما)
- جواب قسم مثبت مستقبل
- فعل مضارع بعد از ما و لا و کم و ادوات شرطه (غرض یا تا)

مهر قیف و شیر داخل آن را  
تا زحمتی که ندانند که آن در بند  
شیمی است که بر کسی این  
نشسته است معمم!

هر کس را که ما از آن قسم بگیریم در  
باز گردنده نیست!

بعضی قواعد الحاق نون توحید

- ✓ بازیدان هلا تصرفاتین ← تصرفاتین
- ✓ زیدون و تصرفاتین ← تصرفاتین
- ✓ دهند و تصرفاتین ← تصرفاتین
- ✓ زیدون و تصرفاتین ← تصرفاتین
- ✓ ترمون و تصرفاتین ← تصرفاتین
- ✓ دهند و تصرفاتین ← تصرفاتین
- ✓ ترمین و تصرفاتین ← تصرفاتین
- ✓ زیدان و تصرفاتین ← تصرفاتین

شسته



لا اله الا الله

بعد از نون حنیفه اگر

ساکنی بود حذف می شود! هنگام وقت بر می گردد

اگر ناقص آتی بود در سینه الف اوله به یاء می شود.

اسم صفت

شبهات  $\leftarrow$  مُدنی  
غیر مدنی

اسم  $\leftarrow$  ممکن  $\leftarrow$  غیر ممکن (غیر صرف)  
غیر ممکن

علامت امکان  
کسره  
تثوین صوف  
تثوین ممکن

اسباب منع صرف

بهم جمع می شوند  
الف و نون  
وصفیت - وزن فعل  
عدل

عدل  
عجم  
الف تائین  $\leftarrow$  نائب از دو شباهت  
عظیم الحسنة

ترکیب  
علمیت

وصف  $\leftarrow$  در اصل وصف بوده باشد  
وزن فعل  
جمع  $\leftarrow$  نائب از دو شباهت

آن زائده  $\leftarrow$  اگر مؤنث آن تیره نباشد

بمقتضای ۷۸، ۱، ۲۹

أحد  
أخذ  
أفعل

به لحاظ اسم بودن در صرف هستند و گاهی وصفیت آنها  
بنا بر می شود و غیر در صرف می شوند

# ثلاث مثلث

وصف عدل

ثلاث مثلث

1) بخت و شانس : شوق فدا شدن در راه

2) بصیرت گداز : مثل محمد بن حنفیه

3) دعت گدازان راه بسته : بسیار ارشاد گویند

4) دروغ : حجت بسته : دروغ گویند

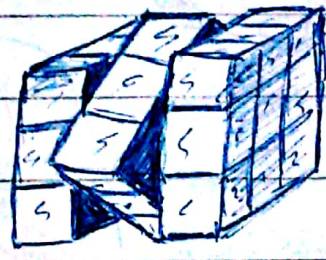
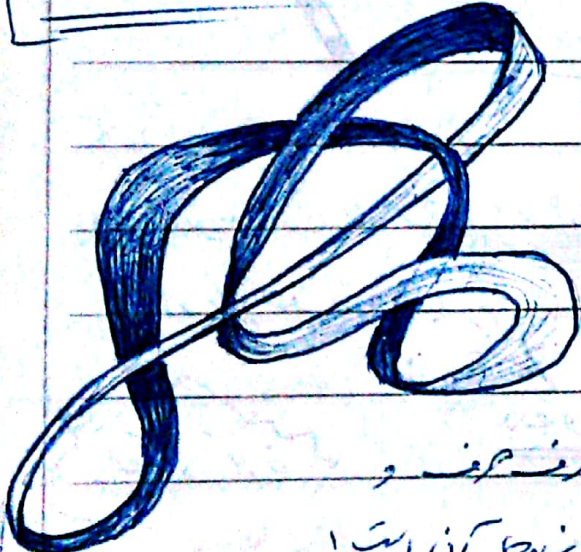
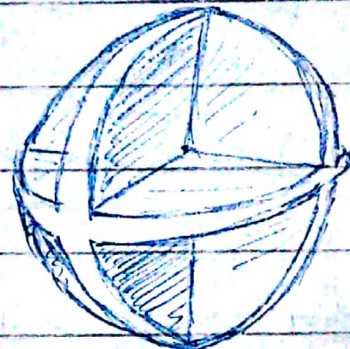
5) ایمان : من نیکو چیزها را میگردانم

حسب علی (ع) هیچ نقطه مفصلی نیست (باب: ایمان)

یزید (عنه) هیچ نقطه قوی ندارد!

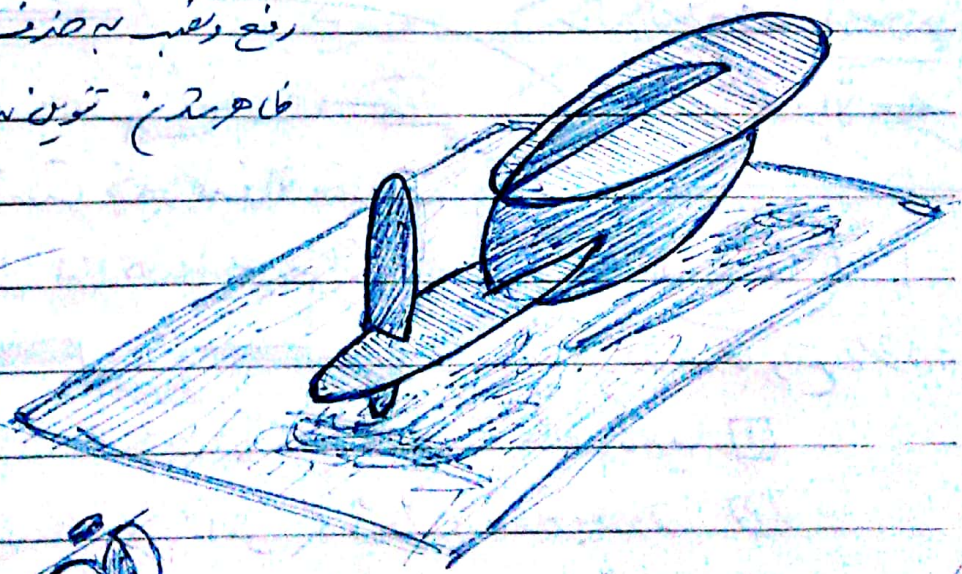
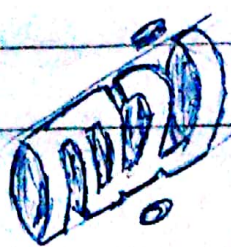
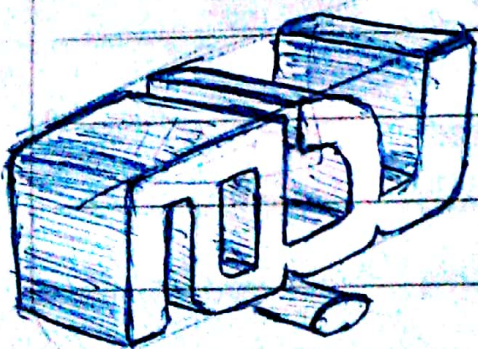
انداخته در آتش و آشکار نموده و ک آتش را شبیه در

حقانیت هر حرف افتاد بود که هرگز گشته شبیه شده است!



در غیر مصروف ها اگر  
مختوم به یاد بودند  
مثل ساری با آن عمل می شود

رفع و نصب به صرف حرف و  
ظاهر سخن توین به چنان است!



### کلیت شناخت آن زائده:

- ۱) اگر در تخریف حذف شده زائده است. (هم خانواده)
- ۲) اگر قابل صرف نباشد، اگر بدون آن بیس از حرف داشت زائده است.
- ۳) اگر دو حرف بود و دومی مشدده بود (حسانه) به اصل برمی گردانیم  
اگر به (حسن) برگردد اصل و اگر به (حس) برگردد زائده است.

شکل مؤنث ← ماء دارد ← غیر مصروف

ماء مذکر ← بیس از سه حرف دارد ← غیر مصروف

عجی باشد ← غیر مصروف

والا ← متحرک الوصل باشد ← غیر مصروف

سکن الوصل ← در اصل بیار مذکر بود ← مصروف

والا ← مصروف

اگر در عربی علم شده باشد

در عجم علم نبوده

مصروف است

نیمه ۲/۲

اینج آن است که عندالامکان  
این بحث را از هدایه بخوانیم

علم + عدل

در سه جا واقع خواهد بود:

۱) جمعوات < جمع > : اللفظ تکید

۲) زافز < زعفر > : فاعله معدوله

۳) السهم < سهمین > : مسموعین

[این مدرس عربی]

مدرسند و این استاد است.

چون علم و ادب در این است.

حرفه در هر یک از این است.

# صوف ساده



آدرس: دفتر نشر اسلام، کراچی

پتہ: ۱۰، مارچ ۱۹۷۸ء

قیمت: ۱۰ روپے

۱۲، ۱۳، ۱۴

اسم فعل امر: سوال

علم مؤنث: نظام

مخالف

صوف جو کسو (مخالف) ہوں

غیر منصرف (مقہیون)

حکایت

یا چیز جمع: صوف

تاء تانیث

الف وفون ناسخہ

عسل

حذن فعل

عجبہ

مربک

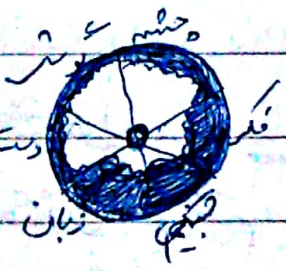
الف الحاق

اگر حکایت گرفتہ ہو تو

سودہ دگر منصرف نہ

نبتہ، اشکل سنہ و کلاں

غیر منصرف



مس، اگر "نظام" غیر منصرف ہو، یہ حکایت ہے کہ  
(ج) نظام و نظام می بود، قاطعاً نظام

للسر اللسر اللسر الل

مشعل مشعل مشعل مشعل

پیر عالم بگنیم نظام

امین و سد و اعاصم و ذوالطول و ذوالعین

استاذ کورس

سوت حتى أدخل البلد ← وانت داخل البلد < حال >  
سوت حتى أدخل البلد ← وانت قريباً بالدخول < استقبال >

ادات نصب فعل مضارع

- لن ←
- كي ←
- أن < بعد از علم نباشد > ←
- إذن < مستقبل باشد، اول جمله باشد، فاصده نباشد > ←
- لِ < جاره، آن مقدره > ←
- أو < به معنای حتی، تقدیر آن > ← گشته شده باشد
- حتى < تقدیر آن > ←
- فاء < جواب تقيي و طلب، تقيي محض باشد > ←
- واو < به معنای مع، تقدیر آن > ←

اگر توانستیم فاء را حذف کنیم و فعل جواب را جزاء برای شوی

مقدر گرفتیم، معنا عوض نشود

با حذف فاء جزاء دریم

بمهره آنکه فعل طلب باشد نه تقيي

قيل: طلب نائباً بشرط است

فوني [ان تروني] اوزك قيل: شوط محذوف است

ای نامه! سیر کن به سوی  
 سلیمان با کام های بلند  
 تا وقتی رسیدیم استراحت کنی!

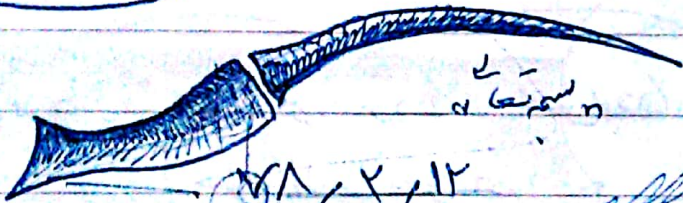
ای بزرگوار نامه! آیا نزدیک بینی شوی تا  
 بینی آنچه را که برایت نقل کرده ایم،  
 شنیدن ما تدرین نیست!

نمی شنی از رفتی  
 در عا کسم خودت  
 صل آن را انجام  
 می دهی، عا را  
 برتر، عا بزرگ!

گفتم ای زن دعا کن و من هم  
 دعا کنم، راستر بجای یک  
 عدا این است که دو نفر با هم  
 نذا در دهند!

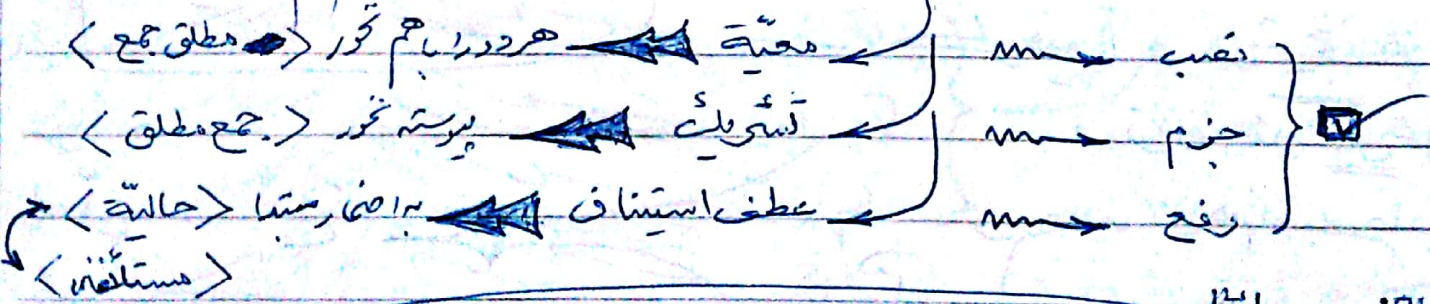
عَنْتَا : سیر با کام های بلند

آیا همسایه های فریاد ما بشنید  
 بین من و شما مودت و  
 برادری؟!!



سهمین

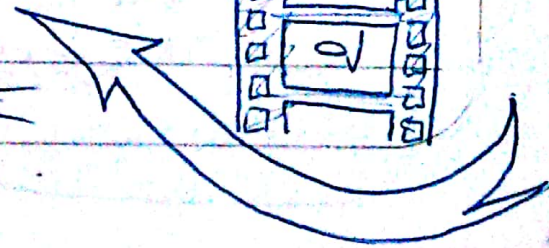
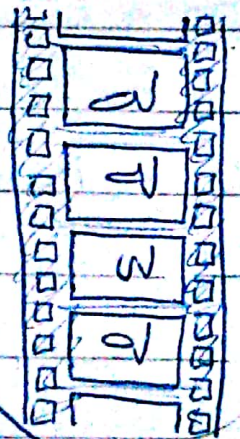
لا تَلَأْكُلُ السَّمَكُ وَتَشْرِبُ اللَّيْنُ



بعد از نخی با شری طی جائز است :

II اگر فعل منی را شرط قرار دارم و معنا صحیح بود جانف  
 است سقوط فاعل و حزب و الا فلا!

لا تمدن من الاسد تسلم }  
 لا تمدن من الاسد فیا كلك }  
 (جائز) (متنع)



و اسقوط فاء بعد از نقی متنع  
 بعد از غنی مشروط  
 بعد از طلب یا استفهام یا ... جائز

کسانی و بعد از غنی مشروط نیست!

[ در فارس که واقع است متنع  
 ک نه درست است  
 « نزدیک شو! می خوریت! »  
 فارس صحیح است و اللهم!  
 « نزدیک شو! عالم بخونی! »  
 درست است! اگر ریش من زبان  
 را شکر و فلور بدایت در عجم  
 صحیح باشد! ]

به حسب عرف در نظر گرفته است  
 و از نظر اونی سون در قدم مشروط  
 مثبت (باقرنه) مقدر است و در قدم  
 مثبت (باقرنه) شرط معنی در نظر گرفته!

در نصب شرط بود، طلب محض بودن  
 ولی در جنم طلب غیر محض هم  
 جایز است یا شد!

کوفینوا: در توحی هم  
 می توان مثل مقنی عمل  
 کرد و در آن هم نصب داد  
 با فاء.

لعلی ... فاطلع

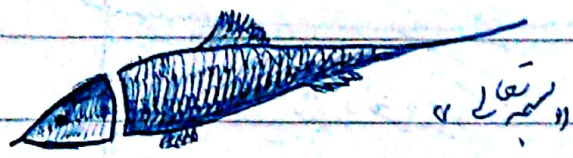
# اگر مفعل بر اسم صریح عطف شود، مضمون و بود چه با ذکر آن چه با تقدیر

چون عطف جمله بر مفرد صحیح نیست!

بوییدن بپس پشمین و انبیه روشن شود چشم من  
 محبوب تراست بر من از پوشتین به پهلوی صدم!

من و گشتن من سلیک را و  
 دادن ریه به سلیک، این کار  
 من ماسته گا و نری است که گردن  
 زده می شود وقتی گا و صای جان  
 اگر اه دایم از آب حوزرم!

اگر نبود انتظار آدم نقیری که  
 من او را راضی کنم من ترجیح  
 نمی دادم عتدا بر فقر!



۱۳۰۲/۲۸

ای صبح کشته از حضور در میدان جنگ  
 و از دست هده کردن لذات که بگویم ای لذات  
 آیا تو جاودانه هستی!!

ادام جنم

آیان	لا فحی	} فقط بیک مغل!
آین	لام امر	
اذا	لم و ما	} جنم می دهند!
حیضا	ان	
اُنی	کن	} هر وقت پیش این شخص بیاید و در حالیکه عارده لوی روشنائی است پس پیدا می کنی بهترین آتش را شود او و که او بهترین آتش افروز است!
	ما	
	معها	
	اتی	
	هی	

\* تعشوا راه رفتن به نگر هدایت روی

بہ حسرت کہ باد تو را میل دہد میل کنی!

حرفقت تو را احسان دہیم تو در تمنان  
ما را احسان می دہی، اگر از طرف  
حادر احسان بنامی دانم ترسان!

بدرستی زمانہ انجام دہی آنچه ہائے  
بہ آن امر کنندہ حتی و یا بی آن کنی!  
کہ امرش می کنی، انجام دہندہ!

ای دو دوست من! حرز ما  
کہ پیش من بیاید، بیک  
برادری وارد می شوید کہ  
غیر از اینکہ ہمارا خوشنود کند  
حرف دہری ندارد!

ادوات سحر :

۱) مہی کہ اجماعاً حرف است

ان

۳) ادات کہ اسم اند علی الاصح:

مہما

۲) مہی کہ اسمند بہ اتفاق :

۴) ادات کہ حرفند علی الاصح:

ایما

زائده

مہن

ما

مہی

مہین

مہیان

مہنی

مہینا

مہنی

آذ بہ تنہا اسم است و کہ بہ واسطہ

ترکیب با ما معنای اصلیش زائل شدہ

ابتدا ظرف ماضی بودہ است و اکنون

جای استقبال می آید.

حرف نیز حرکتہ با ما ہائے شرط است!

اگر بیاید پیش ممدوح کا، فقیری روزی که برایش سخت باشد، ممدوح را گوید، حال من نه غائب است و نه محتوج است!

هر کس به من بدی کند تو بانش برای او حالتی آن استخوان که من صحن و درید اوست!

ای اقرع! تو اگر برادرت به زمین زده شود تو هم به زمین زده می شوی!

\* حَلَّتْ : رَدَّتْ < حَنِئِلٌ >

\* حَلَّتْ : فَغِيْرَ < حَنِئِلٌ >

\* مضافه : مشجره و حی می بین شعرا

رابطه نیاز نیست

جواب شرط می تواند شرط واقع شود

نی تواند شرط واقع شود

نیاز به فاء رابطه است

- ✓ مضارع مقرون به قید
- جمله اسمیه
- فعل امر
- فعلیه منفی

- ← فحسی دخی آن یوئینی
- ← فقد سرق اخ له من قبل
- ← فانتعونی

① ماضی غیر متصرف

② ماضی مقرون به قید

③ فعل طلب

④ مضارع با سین تکون

⑤ مضارع منفی به تن یا فاء یا آن

⑥ جمله اسمیه

للمرکب

اذا بر جمله اسمیه  
می تواند جانشین فاء  
شود!

ان قام زيد يعمر عمره و يضحك

[حوا اینطور که تاریخ و کوه بگوینم که مصنف با مثال اختصار به اهمیت دار ساز؟ بلکه درینم چون مصنف به دانست محلیت در آنه که ادا مفاضاة کلا اختصار به جمله اهمیت دارد لازم دهن اینجای صحیح مباحث را دوباره مباح کند! ]

الستفانه → رفع  
تقدیر آن → نصب  
عطف به مایبق → جنم

[هیچ وجهی پیدا نشد با توجه به شرایط ذکر شده در قبل! ]

اگر ابو قافوس

- بمیرد، بهار مردم
- بمیرد، همجنس
- بمیرد، امین مردم
- بمیرد، و طاهر مردم
- بمیرد، و بنانه زندگ
- را بعد از او باک
- زندگی که مثل کوهان
- شتری است که دیگر
- کوهان ندارد!

ان یقیم زید و یخرج خالد اکرمتك

عطف به مایبق → جنم  
تقدیر آن → نصب

[هیچ وجهی وجود ندارد! ]

در یادگیری آن کتاب آمده است که شرط نازل  
متمم استغونم علیه و قوا بنه معیت  
قواته آن مقدمه داشته باشد!

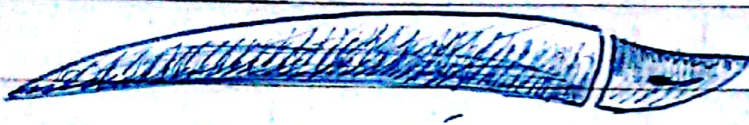
- \* سنام : کوهان شتر
- \* أجب الظهر : پشت شتر

﴿ اِنْ تَبَيَّنَ [رِغْرُكُمْ] فَانِ اللّٰهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴾

کسی نے یہ بات ترک کر دی۔  
وہ اپنے ظلم سے توبہ کر لیا۔  
خدا ایسا کہ باگشت و نسیان

مخوف  
اسی دلیل برابر جزاء است  
کہ جانین جزا و سزا

[عوام نبود!]

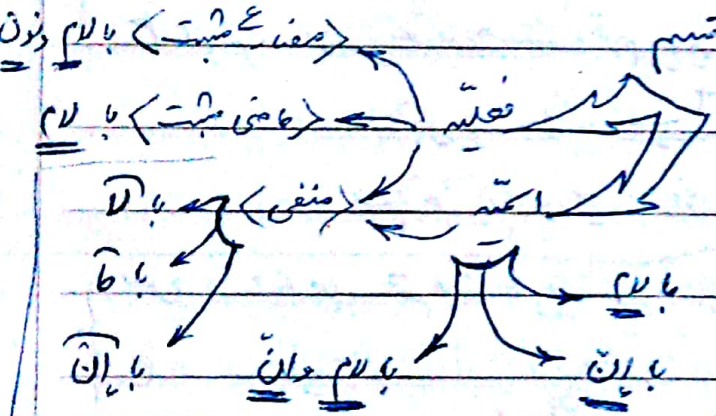


پر صلا ۲۱۵

طلاق بدہ آن زن را  
ترجمہ شان اوستی  
والا ہر فرق ہر ت شہر  
بالای رود!

✓ جواب شرط ← مجرم  
← مقرون بقاء

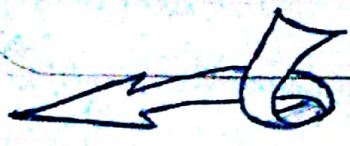
✓ جواب قسم



فقہی مانا کر دینی است!

اگر شرط و قسم با ہم جمع  
شوند، جواب مربوط بہ  
اولیٰ از آنہا است و دومی  
جوابش مخدومی است!

اگر ہندائی داشتیم  
جوابی بہ شرط  
می دہیم مطلقاً!



# دلائل :

اگر مستقلاً روی به ما  
از پس محرک ای  
پیدا نمی ما را  
از خون قوه جان  
دست کشیده باشیم!

① اگر جواب قسم ذکر شود، لازم می آید خبر مستقلاً  
اشاء باشد و این بسیار قلیل است.

② استقراء در کلام عرب حاکی از این نظریه است  
که جواب برای شرط می باشد نه برای قسم.

③ قسم برای تأکید است، لذا حذف جواب  
آن اشکالی ندارد به حذف شرط.

← قلیل مستقلاً آورده!

« لو »

شرطیت  
ماضویت  
امتناع

س ( آیا لام موطنه نه دال بر قسم است بر جواب قسم  
آء )

ج ( نه ، عوض و عوض هسته و قسم بیاید و رود!

این عقیل با آوردن

قسم هم لام را آورده است!

س ( شرط جواب قسم باشد ؟

ج ( نه نسبت !

س ( قسم جواب را چه الی قوله نه و شرط معلق ؟

ج ( نه قسم جواب را مقیده به شرط تأکید است !

س ( غیر تعلیق و شرطیت را تأکید است !

ج ( نه !

س ( بی کل شرط و جزاء و جواب قسم است ؟

ج ( نه ! و گرنه در آن بحث اجماع شرط و قسم هم مطرح می شود !

شده است ! نسبت !

[ استند خود را بر این پایه یا آمد در سینه به استند

معنا اینکه است و در شایان است این همه خفا

تربت او آید و قول جمهور را نتوانست رعایت

و حرف را رعایت است و دل من مقید است !

۱۶، ۲، ۷۸

بازگشت

اگر بیدی اخذتیه برین سلام کند  
 در حال که سنگ بزنه و شک های  
 برین قبر بر روی من است، من هم  
 سلام کنم، با بیست و یا انگی  
 زیاد می کشد به سوی او پرواز  
 صدای من از طرف قبر که فریاد  
 زنده است!

« انا »  
 ← شرطیت  
 ← تاکید  
 ← تفصیل

همچنان که من سینه فرید قائم

« انا زید قائم »

فاء حذف می شود مگر آنکه

همراه قول باشد حذف  
گردد!

اذا خبب منی که اصل  
 خبب بنیته، منی سیاهی  
 رطوبه (در کتار کوراخ)  
 پیره بند!

قلیلاً در غیو آن  
هم حذف شده!



بازگشت

[ چرا لولا و لولما را از کتار  
 خارج کرده است و اینها شکر است ]

لولا امتناعیه

که لینه همین کو است که بر او کتق دافن شده است اینها

نقطه بر اسم داخل

جواب لولا نسبت به غائباً همراه لام

مثنوی به ما میسر غائباً بدون لام  
به تم میسر اصلاً به

تخصیصات

تخصیص فعل مصدر از ا

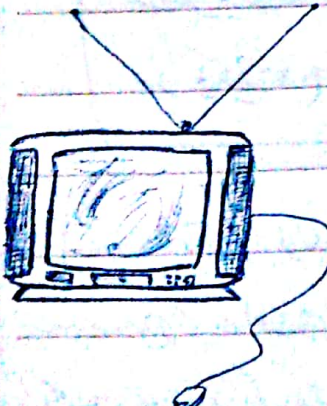
اگر فعل ماضی بود  
معنای توبیخ می دهد

لولا  
لوما  
لما  
الا  
الا

ای مردمان! می شمارید بی کردن سترهای

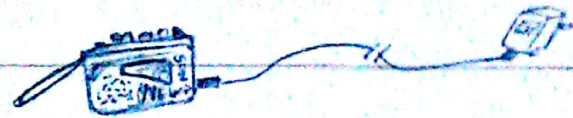
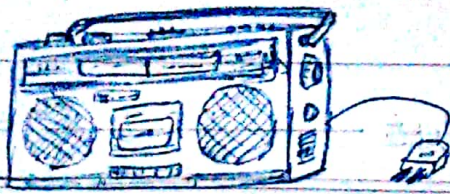
ناتق را بهترین فضیلتان، ای فرزندان  
مردان بیست چرا درستی سنجاست و آماج  
بهرین بدید پیدا می شود؟

چرا برای صلح جبهه بنامدی  
و حال اینکه دل ها مسموم از سینه  
بدو در آن بعد از این هم گنج  
و نجاست آمده بلب و ملت!



زیدُ جاء ← اندی جاء زیدُ  
صوت زیداً ← اندی صوتیه زیداً

تقدیرم ~~مستحق~~ خبر قرار دادن زید را پس از اندی استفاده کردم!



استاذان: گفته اند اخبار بواسطه الذکر از این جهت که در واقع الذی خبر است!

[خبر، زعمی: اینهمه گفته اند چون خبر دادن بازید از  
الذی، بوسیله آوردن الذکر است بپراخنده  
بالذکر مصدر گرفته و که نه به این معنای الذکر خبر  
است، الذکر متکلم واسطه شده تا زید بتواند خبر واقع

[ص ۱۶۵ خ ۳ بهتر بود شروع

شود که به معنی الذکر نیز توانست! پاشا]

بسی گفتند خبر بدید از زید چون خبر

دادیم از زید و شود "زید صوبتیه"

و اینها در کتب زید با خبر قرار بدید! پاشا]



«سهمیلا» ۲، ۱۹

قابل تا خبر باشد (صداقت طلبی نباشد)

قابل تعریف باشد (تعمیر وصال نباشد)

بتوان از آن به نیند شد (را با علم نباشد)

در یکی از دو جمله مستند نباشد (تا زید و قهر عمر)

آن اسم شخص کلام منعی نباشد (و تبار)

مفروض شود، فاعل یکی شود و جمله معیه به رابطان شود

در جمله خبریه باشد (انت تیر نباشد)

### مشهور اسم متاخرو:

اسم که خبریه است اثر دارد

اسم دیگری نبود جای آن لذت

بود آن را بداند و خبر جایش

لذت

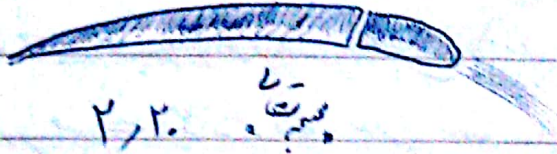
زیرا دو جمله است و فعل و اد فاعل آن

مفروض شود، فاعل یکی شود و جمله معیه به رابطان شود

### وقوع اسم البطل ← الواقع البطل

آن کس کو کہتے ہیں جس کا اور نام ہو

اس کا نام ہے: کاسم هم ان حرفتہ دم صیرہ  
جہ اشکانیہ



### اگر ضمیر مرفوعی در صلہ آن بود:

اگر به آن رجوع می کرد ← مستتر  
و اگر به غیر آن " " ← بارز

\* اُیْنِ : آنچه بود

برای دفع التباس

### بلغت من الزیدین الی العزیزین رسالۃ

✓ آن کس که رسالته است ... من هم

المبلغ (مبلغ) من الزیدین ... أنا

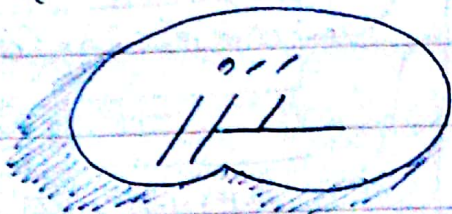
المبلغ أنا مقصدا ... الزیدان

✓ آن کس که من را رسالت بدهم ... زید حاضرند

من: مفعول ماضی با صیغه اسم فاعل و ک دلدرد

جمع: بله، صیغه اسم فاعل ماضی جازم زمان

در رد و نه با قرینه آن را صیغتی نمودم!



غایب به جمع است و محرم

جمع تکرار

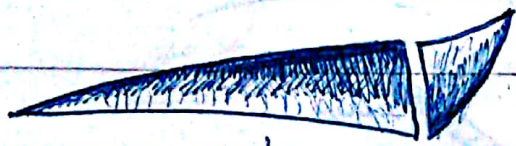
در تائید و تذکر مخالفه!

اعداد مضاف ← از ۳ تا ۱۰ اعداد مرکب ← ۱۱ تا ۱۹  
 ← ۱ و ۱۰۰۰ ← ۲۱ تا ۹۹ (بدون عقود)

هزار و صد بُودِ چهره و مفرد

شش  
 مخالفت با معدود  
 می نمایند اول چهره  
 همیشه مخالفت نکند!

غیر از ۱۱ و ۱۲

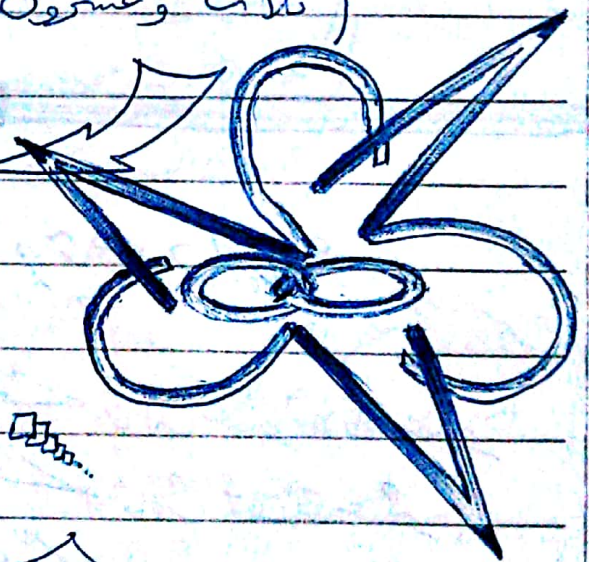


شش ۲۲۱

احدی و عشرون امرأة \* فینف : اعداد ۳ تا ۹  
 ثلاثه و عشرون رجلاً

تأخر عقود و معطوف

مفرد و منصوب



غیر از عدد ۱۲ باقی اعداد مرکب می توان به  
 غیر مرکب آن اضافه کرد بدون از بین رفتن بنا

ثالث (فعل)

بصرفیون : بعد از اضافه بنمای عدد جزء باقی می ماند

استعمال مفرد

سببه : غیر معرب می بود

استعمال مضاف

احد اثلاثه (بعضی از این سه تا) اضافه به مشتق شده خودش

دو کوه شده عدسه < به مشتق شده قبل از خودش

استادنا: حارس این م جائز است (در جواب سوال یکی از طلبه)

تفاوت جائز است و حرام

از طرفی هم حرام می باشد

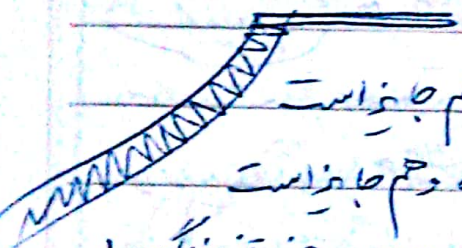
و در صورتی که در آنجا

این جائز است



✓ لفظی ثلاثه ثلاثه

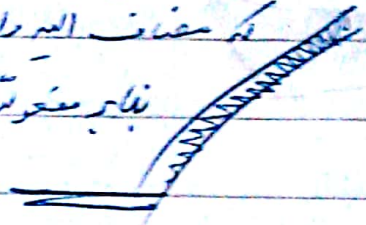
✓ لفظی ثلاثه ثلاثه



در اینجا مثل اسم فاعل است، یعنی هم جائز است

که صفت الی را حرام دهد، و هم جائز است

بنا بر معنویت صفت دهد و خود تنوین نگردد!



ثالث عشر ثلاثه عشر

احاد عشر واحد عشر

افزادنه اعداد مرکب به مشتق منه حروفشان

جائز است



و در افزادنه آن حایه

مشتق منه کثیر از حروفشان

استعمال نشده است!

کلمه الله و چه دارد 8

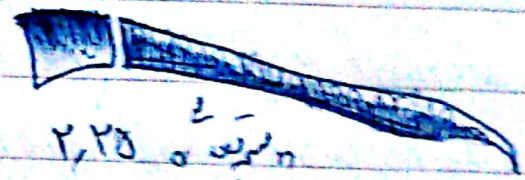
تخالف جنس معهود

ثالث عشر ثلاثه عشر

ثالث ثلاثه عشر

ثالث عشر (در اینجا اتصال)

التبصر حیت



۲،۲۵

کم اسم است (در صفت برابر دانی نامزد)

خبریه (عین مجرور)

عند هم اسم است و غیره جزو احد

استفهامیه (عین مفرد مفعول)

مشتق منه



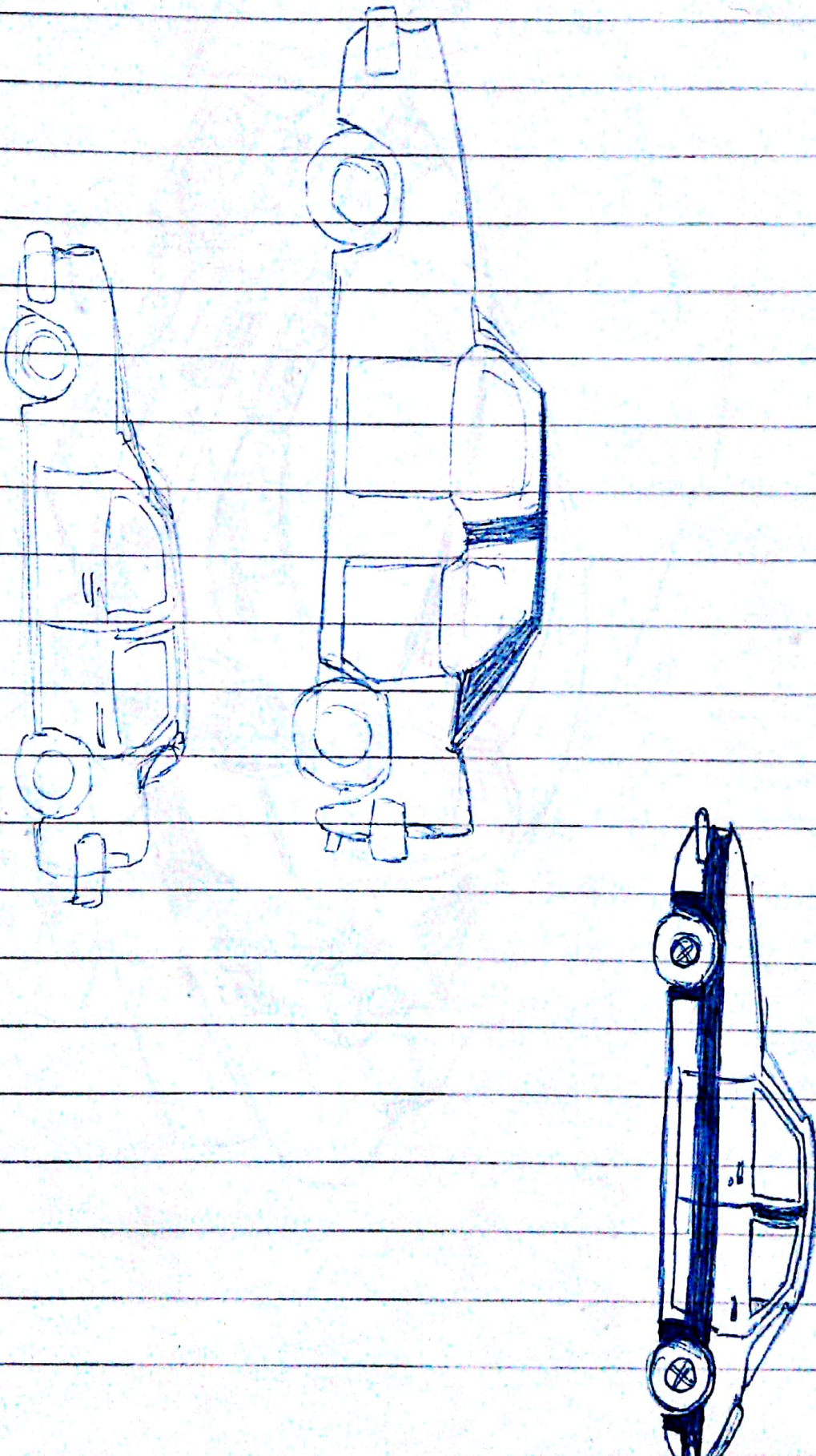
# اوزان مشهور الف مقصوره : نشاء : بیاریان

اگر با آن نظری از	اُرُجی < مصیبت >	مادر از نظیر
صحیح الاخر با آن نظری از	اُرُجی < بیاضی است >	شاهت
اگر با آن نظری از	تُرُجی < نزدیکی >	در وضع
مقتدر و محدود	ضُرُجی < افتاده برضک >	افزار
مقتدر و محدود	حُبَارُجی < بینه ای است >	نشیند
مقتدر و محدود	شُمُجی < امر باطل >	جی با آن
مقتدر و محدود	سَطْرُجی < راه رفتن متباینه >	
مقتدر و محدود	ذُجْرُجی	
مقتدر و محدود	حَسْبُجی < هم معنی است >	
مقتدر و محدود	كُفْرُجی	
مقتدر و محدود	خَلَطُجی < اختلط >	
مقتدر و محدود	سُقَارُجی < بیاضی است >	



## اوزان مشهور الف مقصوره :

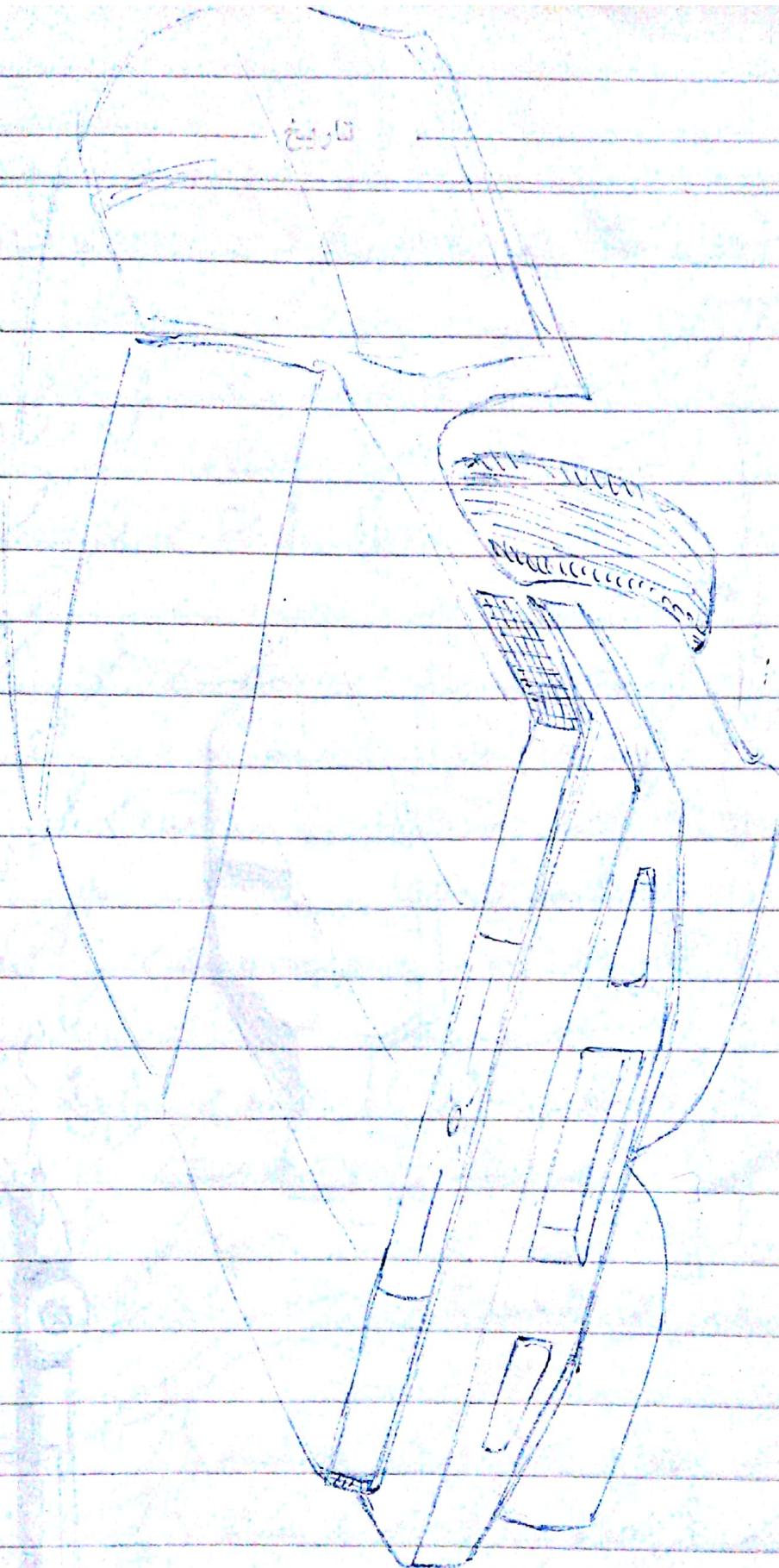
سَبُجَاء	قَصَاصَاء	صَحْرَاء
تَرَاثَاء	قُرُقُصَاء	أَرْبَعَاء
ذُبُوعَاء	عَاشُوعَاء	أَرْبَعَاء
كُثِيرَاء	قَامِصَاء	عَقْرَاء
حَبَلَاء	كُثْرِيَاء	
خَفَاء		
شَرَاء		



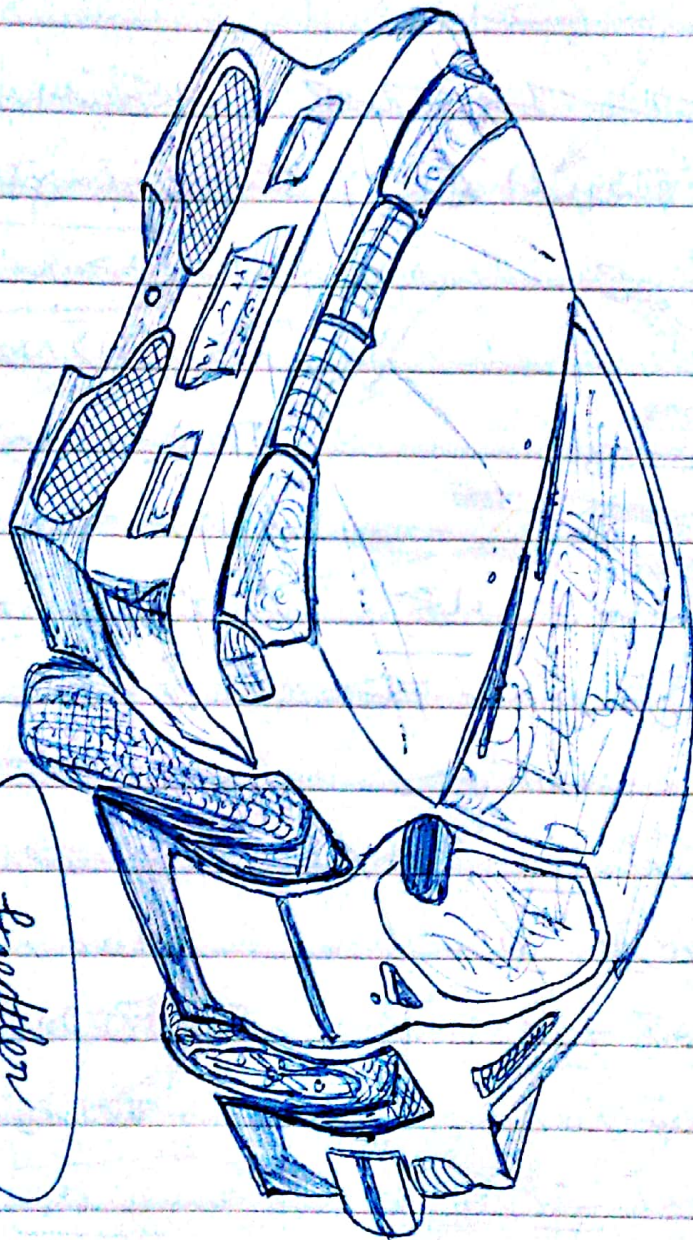
مکان

تاریخ

موضوع



9/6  
fractlon  
w/v, 17



المقصود : هو الاسم الذي حرف اعرابه الف لازمة .

کشتی ( چون الف مثنی

اذا

فعل

دلیل به مثنی آورد

( مثنی است )

[ حرکت ملایم ، اعتباری است ]

هر حرکت خلقی جدید است ~~المحدوده~~ هو الاسم الذي آخره همزة

در مکان یا زمان جدید

و معدوم شدن ( اعتباری )

در مکان یا زمان قبلی !

مثل موج آب که حرکت

می کند ولی آب مکان

تغییر داده است ! ]

تلی

ألفا

زائده

حجاء سماعی است ، زیر نظیری از صحیح که

فتح ماقبل آخرش واجب باشد ندارد

الانقلت : حجاء مثل عنب می باشد

حذاء بدون کتف می باشد ، جواب

این دو نظیری باشند چون جمع عنب بر

العناب آمده است ولی جمع حجاء بر

این وزن نیامده است ، جمع کتف بر

بمکتب آمده است حال آنکه حذاء

بدون فعل جمع بسته شده است !

محدود را در ضرورت می توان

موقر خواند ولی در این

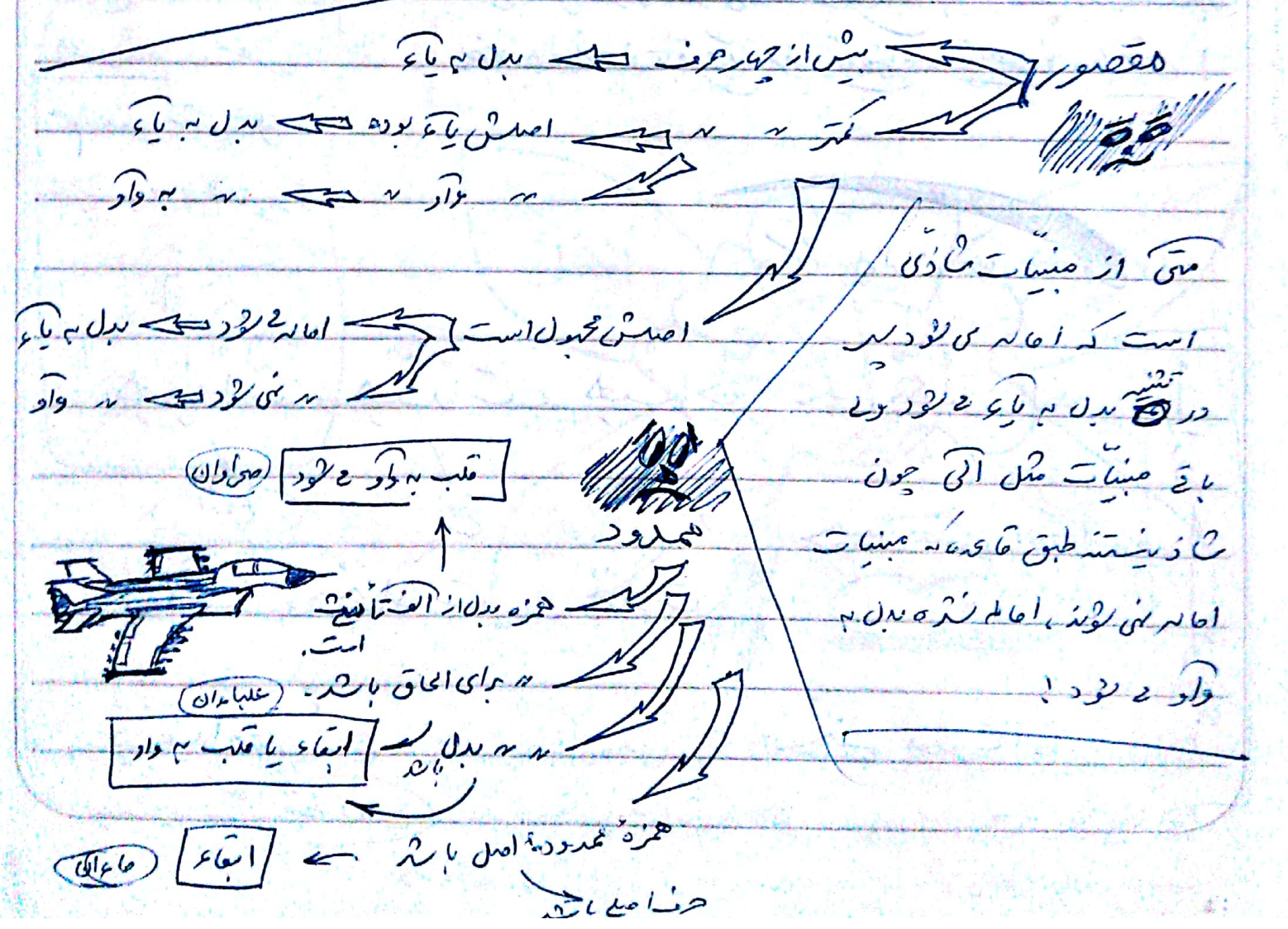
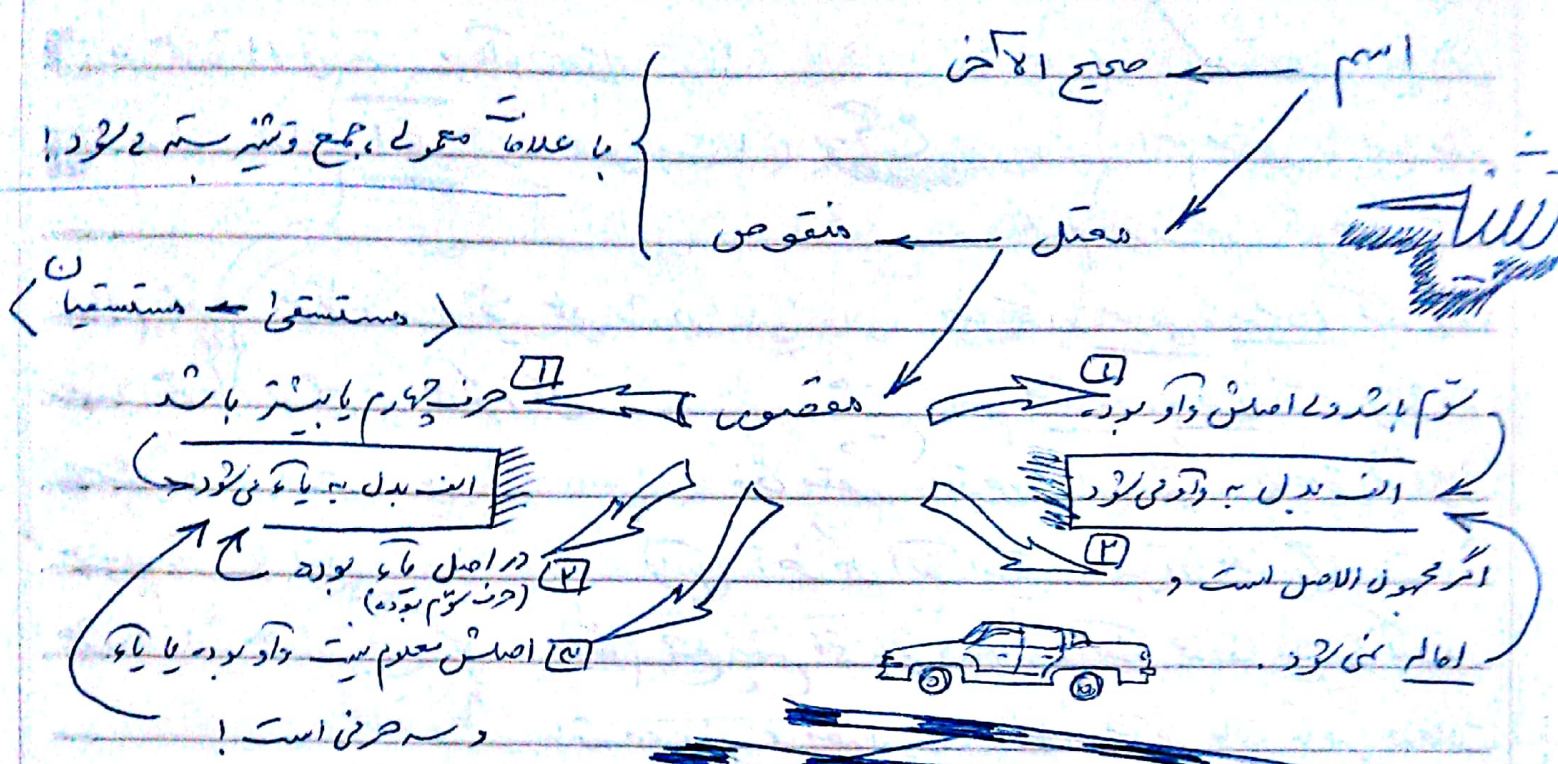
مقصود را می توان در ضرورت

محدود خواند باینکه اصطلاح است !

\* بیتاء : ضمای نارس

\* مغل : مگر

ای شخص ! برای توارضهای تازه و ضمای نارس است که در مگر سعلق می ماند و در زبان کوچک گرمی کند و به دردنی خورد!



حرف حذوف الحاقی متب بہ و او بہتر است !

قانون در جمع بستن اسم مقصور بہ جمع مذکر

اسم حذف حرف آخر است ،

در اسم محدود حرکتی کہ در تثنیہ عمل نشود

صدا یکبار در موسیقی، مسکن کتبه و نمود

صدا حذوف ، در جمع نیز همانگونہ عمل

تسلسلہ از جهت تبدیل

حرف بہ و کتر یا اجزاء حاصل آخر کلمہ الف است و ماقبل آن مفتوح است ،

ہنظام جمع بستہ فتمہ باقی و مانہ تا جہالت مخدوفہ دلالت کند ،

مانند مصطفیٰ ، مصطفون ، اعداد منقوصہ مانعہ فاضلہ در حالت

در جمع مؤنث بہ

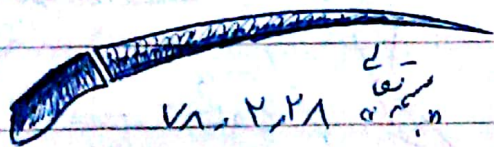
و معنی ماقبل آخر را فرمی دهند برابر مناسبت با راہ و در حالت جہلی

الف و ناء در مقصور

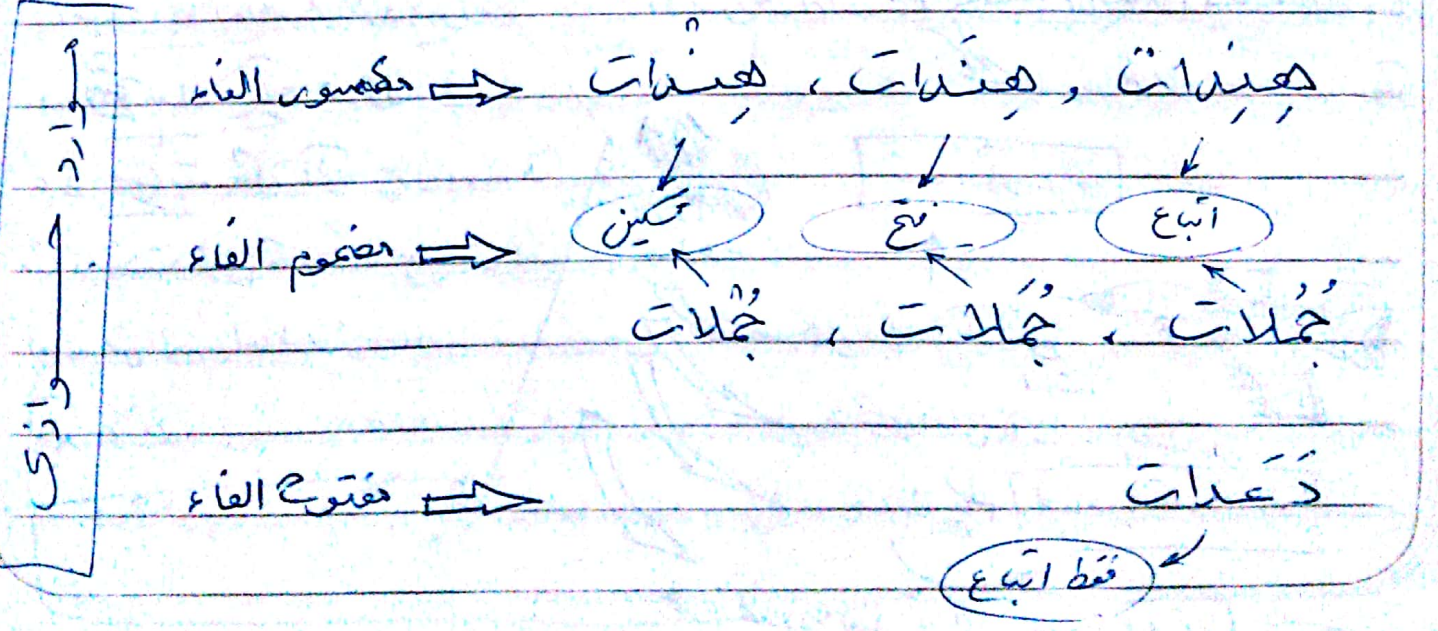
و معنی بہ حال حذوف باقی نہ اندازد ، فاضلہ سے قاصون و قاصین !

ح م مثل مثنیٰ عمل

ع نور و در محدودینز!



۲۲۱ و ۲۸



شواهد قاعده  
ذکر شده :

- ① ثلاثی باشد ← طغیر
- ② اسم باشد (ذمت) ← ضمه
- ③ صیغ باشد (نه معتل) ← حوٓنه
- ④ ماضی العین باشد ← شجره

در این حالات حرکت عن الفعل تغییر نمی کند!

کلا اگر لام الفعل بود باشد و  
مکسور الفاء، فقط فتح و

حکین جابر است : ذروات ، ذروات

حرویات  
شما ذ است!

کلا اگر لام الفعل بود باشد و منضم الفاء، فقط

فتح و حکین جابر است : زبیات ، زبیات

من تخمیل ردم حتمانی

دعوه بود (نفس آفرین)

رای سبیل من

قدرت یافتم بر باد و

من دانم چه کنم به حنظام

ب از جهت قدرت



جمع مذکر جمع است که بنای

مفرد آن تغییر کرده باشد و

این به چند صورت است :

- ① افزودن حرفی به آخر کلمه
- ② نقصان بعضی از حروف کلمه
- ③ تغییر شکل کلمه همراه با زیاد شدن
- ④ تغییر شکل کلمه همراه با تغییر
- ⑤ تبدیل شکل کلمه بدون زیاد شدن
- ⑥ تبدیل (رجال)
- ⑦ کتب (کتب)

سَوَاءٌ أَعْمَلُ ۸

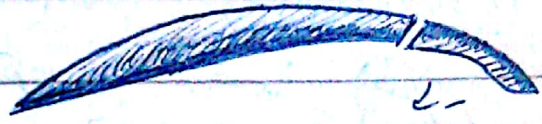
تغییر مکرر و امانت در عیان (علامت)

① نداشتن واژه

کتابی که می خوانی

② صحیح العین

③ بردن فعل



۲، ۲۹

باهرز جنتی بود در عهد قدرت  
بانتم بر نفس کشیدن در  
چشم بایب که در بار  
استقامت به محبوب زار  
می شود!

سَوَاءٌ أَعْمَلُ ۸

① مذکر

② اسم

③ رباعی

④ مذكر

فعل

اسم رباعی مذكر

صحیح الآخر غیر معتل و غیر مضاعف

قرال قول

لکه مذهبش آنست!

وصف بر عاقل معتدل الاسم

برای مذكر عاقل

حشمی آنرا به سوی جوان

قابل است و من می بینم آن

زن حار را از من هم اعراف

کند به سینه بغض به من

گاه و نیت!



۲، ۲۹

[اصلاح مباحث]

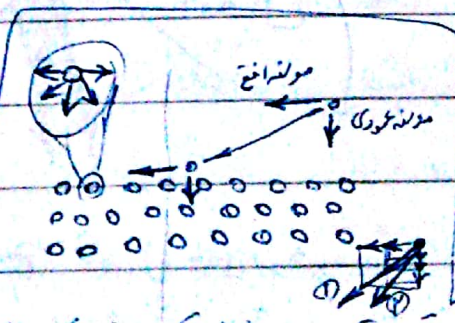
بهر نیت آینه است

شکوه و دل در دست

آینه است! اگر که بودی

در زشته ها است این است

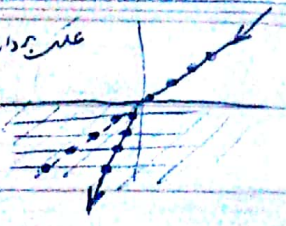
است! [ ]



مولانا افق و نمود بر روی چهره و سبب کاشی است

و تفاوت علی غنیمت به سبب است و اصل علی غنیمت و سبب چهره و سبب کاشی است  
مولانا نمود سبب کاشی است و سبب کاشی است و سبب کاشی است  
نمود سبب کاشی است و سبب کاشی است و سبب کاشی است

عکس بردار (ظنار بازه نیز است)  
 ن ت ز و ه که بزرگتر  
 حرکت غیر آتد رتخوت  
 شود که زبانی به عتق رتقن تغییر نهند!



شایع در اینجا از لغت رباعی فرید مطلب دیگری غیر از ۶  
 امان کرده است با هر رباعی که یک از عروضی از  
 حروف زائده < سألتمو بیخا > باشد!

علا از میان و شبیه

در ۴ که مآن را ندهد نیزه گوئیم

در خمیر و رباعی دو امر است

وزن عروضی نه تقریبی

که در عدد حروف و حرکات

شبه رباعی و خمی باوند، نه در اصالت

وزنایی حروف و نه در نوع حرکات!

سجده مثل رباعی است!

جعفر ← جعفر < مخالف >

سجده ← سجده

۷ من (بسیب زائده) : منظور از حرف شبه زائده که تقسیم کرده به حروف زائده  
 قریب المخرج به زائده، جز حروف زائده < سألتمو بیخا > است بلکه  
 حروفی است که در جمله زائده حسته جان این حروف که زائده نیستند  
 در جمله، سألتمو بیخا از حروف زائده < سألتمو بیخا > حسته  
 و یا میزند و لکن تا تقریب است!

[طاهر آ صبح تر از حرف است و است [ح  
 عکس - و گوئیم! [ح

{ من، حزب سین حم معنار طلب دارد معنی مجز است پس مهم ؟  
 (ج) معنار امه در مهم ترانه معنار طلب است }

حزائون ← حزائون ← حزائون

حزائون

بنا و در آن وجود زائند  
و که اگر بنا را حذف  
کنیم وزن با ضمه و تودا

سُرْمَدَنِي ← سُرْمَدَنِي یا سُرْمَدَنِي

حذف تاء حذف تاء

ثلاثی

فلس ← فُلَيْس <فَعِيل>

رباعی

درهم ← دَرِهْم <فَعِيل>

خماسی

عصفور ← عَصْفُور <فَعِيل>

اگر فزید بودند، چون گوئی را که در جمع فعال حذف می کردیم  
حذف می کنیم پس به وزن تصغیر می بینیم:

سَفْرَجِل <سَفْرَج> ← سَفْرَجِل

عَلَدَنِي <عَلَد> ← عَلَدَنِي عَلَدِنِي

- استفراغ
- آذربایجان
- نور
- لب
- نقده
- صفا
- غریب
- نار نار
- لشکر
- نهر
- ایام
- فتوی
- صنوع
- نور
- عصفور
- !

تُصْبِحُ

تُصْبِحُ

تُصْبِحُ < تَصْبِحُ >

جایزگی است عطف آمدن یاء!

### هوارد شاذ سماعی :

مُعْرَبٌ < مَعْرَبٌ > (مِیَاس : مُعْرَبٌ)

عُشْبَةٌ < عُشْبِيَّةٌ > (مِیَاس : عُشْبِيَّةٌ)

رَهْطٌ < رَهَطٌ > (مِیَاس : رَهَطٌ)

بَاطِلٌ < أَبَاطِيلٌ > (مِیَاس : بَاطِلٌ)

### هوارد مفتوح شدن مابعد یاء تصغیر :

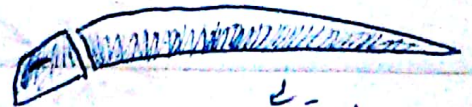
1) طابِعٌ مابعد یاء تاء بابت : فَاطِمَةٌ < فَطِيمَةٌ

2) " " " الف تائید بابت : حِرَاءٌ < حُمْرَاءٌ

3) " " " جمع : أَجْمَالٌ < أَجْمِالٌ

4) " " " فعلان : سِرْكَانٌ < سِرْكُوَانٌ

(موزنش مغلی است)



فوائد تصغیر < تَعْلِيلٌ > (اصل فایده)

- 1) ذات : تَوَكُّبٌ كَرَمٌ (جیب)
- 2) تَعْمُرٌ : تَحْمِيرٌ (رجل)
- 3) تَعْلِيمٌ (اختلاف) : تَعْلِيمٌ (اختلاف)
- 4) تَعْلِيمٌ (اختلاف) : تَعْلِيمٌ (اختلاف)
- 5) تَعْلِيمٌ (اختلاف) : تَعْلِيمٌ (اختلاف)

# الف

- ① اگر اسم باشد
- ② بهم نیند (صفت)
- ③ قابل تصغیر باشد (بر حذف الف)

الف تائید ممدون  
 تاء ممدون تائید  
 یاء ن  
 شجر معذوف  
 عجز مرکب  
 الف و تون نائزه (بعد چهار حرف)  
 علامه تشبیه  
 علامه جمع صحیح

اگر این که به انتهای کلمه  
 بود، هنگام تصغیر آن را  
 حذف نمی کنیم، امده کاری  
 با آن اندام و حذفش  
 تکرار می شوند!

★ الف معقوره اگر از چهار بیشتر بود حذف می شود:

● قرقری ← قرقری (قیاس: قرقری)

کما یند

● خباری ← خباری

خبر

اگر الف معقوره پنجم باشد یا بیشتر  
 و بیشتر قد زانده باشد جایز است

حذف هر کدام که بخواهی!

هم چنین در پنجم صحیح الف معقوره است!

س: مصطفی جعفری آیا حذف می شود؟

ج: نه حذف می شود و نه مصطفی جعفری حذف می شود!

اگر حرف دوم اسم مصغر مؤنثه ← قِیمَة ← قِوِیمَة

حرف بین منقبتیه باشد، آن را به اصل

بازگردان و نه اگر الف زائده بود یا مجهول  
الاصل بود، آنرا به واو بازگردان !  
صا ر ب ← صنویب  
ع ا ج ← عوجج

عِدَة ← وُعِدَة

اگر حرفی از اسم حذف شده باشد  
عند التصغیر بار باز گردد !

اگر هکوی که باز اصل دومی است

اگر حرف دوم صحیح باشد، قانون مضاعف  
ه ل ← هلیل

کردن حرف دوم است نو آوردن باء تصغیر قبل از  
آن حرف مضاعف. اگر حرف دوم

معنی باشد مثل ک یا تو که نام مختصر باشد  
ل و ← لوی

قانون آن است که حرف دوم مضاعف شود در مابعد  
م ا ← مؤوی

در آنکه الف دیگری اضافه شده، الف دوم برای التقاء ساکنین

تبدیل به همزه می شود و تبدیل به م ا و ج شود. الف اول طبق قانون

بدل به واو می شود و می شود و الف دوم بدل به یاء شده به

مضامبت یاء تصغیر و هکوی شود مؤوی

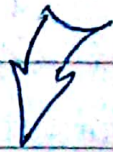
اگر هکوی بیش از دو حرف داشته باشد

و یا سه حرفی بوده و حرف سوم یاء نباشد  
س ا ک ← شواک

حروف محذوف باز نمی گردند !

[خانم لورده در تم!]

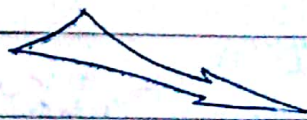
در تصغیر مؤنث معنوی، تاء بارز می گردد!



من و فقیه: در تصغیر و خم از هم ایستاده نشود؟  
ح: باید در تین یا در حمد و حمید ایستاده نشود؟

اگر احتمال التباس رفت افتاد

منی کنیم!



شجره، نقره، گنجه،  
شجره، نقره، گنجه

تصغیر مبنیات با تصغیر عربات

چون مبنای که با تین هم ایستاده نشود!

فروق دارد:

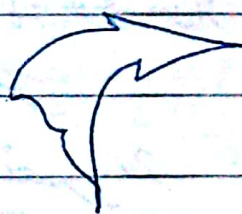
۱) حرف اول در عربات معنوم

ذَا ← ذِيَا

می شود و در مبنیات به حالت اسمع

تَا ← تِيَا

بانه عاذا!



الذِي ← الذِيَا

۲) الفی در آخر کلمه در مبنیات آورده نشود

الَّتِي ← الَّتِيَا

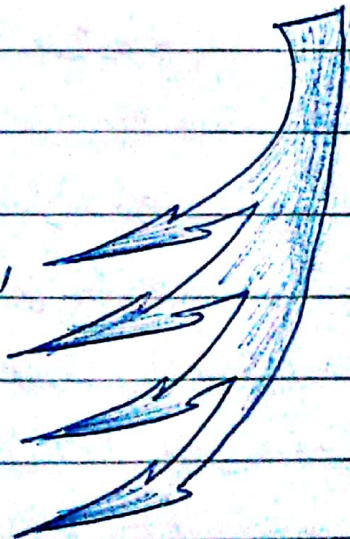
التم در مواردی که موجب نقل قدم نشود!

۳) در عربات یاء تصغیر در مرتبه سوم است و یا

اقسام یاء مشدده:

در بعضی از مبنیات مثل ذَا و تَا و یَا، تصغیر در مرتبه

سوم واقع می شود!



افاده وحدت: زندگی، روی <کب تو روی>

مبالغه: اجرتی <بیار بر رخ>

موضوع بحث

نسبت: ایمانی  
بدون معنی: کرمی



✓ مفعول و مفعول مستقیم است : ① سَوَّانٌ وَغَيْرُ مَفْعُولٍ : قَاصِيَةٌ

② مَفْعُولٌ : قَاصِيَةٌ هُوَ تِيٌّ

③ غَيْرُ مَفْعُولٍ : العَاصِيَةُ

④ وَغَيْرُ مَفْعُولٍ : العَاصِيَةُ



تخفف ↓

هُرِّيٌّ

حمل بر بابت ↓

هُرِّيٌّ

در قسم اول یا حذف می شود : جاءني قاصيٌ  
 و دوم ابدال به الف است : رأيت قاصيا  
 و سوم ابدال به ياء به سكون و باره : جاء العاصي  
 و چهارم ... : رأيت العاصي  
 و پنجم رسیده است : العاصي

حتماً وقف لازم است  
بارتت یاء

هُرِّيٌّ

لم يورثي من العدل

لم يورثي من العدل ← لم يورثي ← لم يورثي  
 وقف ← لم يورثي

اگر علم رسیده باشد!

بالم لا

این جمله من جمله است که در کتاب  
 در درجه اول است و این جمله است  
 و این جمله است که در کتاب

سید مرتضی  
 ۱۳۰۲  
 ۱۳۰۳

استاد

# ط

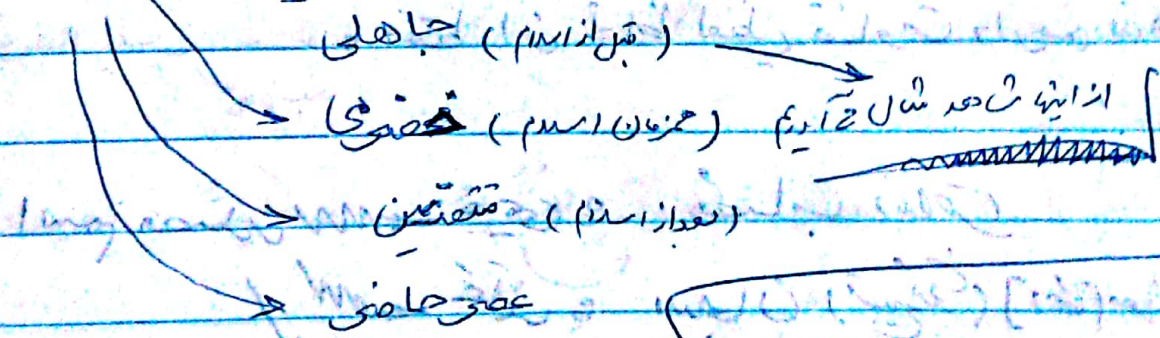
استاد اردستانی → ۲۱، ۲۲، ۷۷

شرح ابن عقیل مافی قضاة به الدین عبدالرحمن ابن عقیل (۲ جلد) ← تجزیہ ترکیب اشعار الفیہ

حاشیہ الصبان ابن عسکری | ہادی العربیہ ← تجزیہ ترکیب اشعار اردنی ضابطہ

عقل لا سم المصطلح ← لاسم المصدر علی  
↓  
کہ چون با صفت استبانه و تود مقوم و نیم

خبر جار و مجرور متوقع نکرہ کہ از این متباد است



استاد رضوی

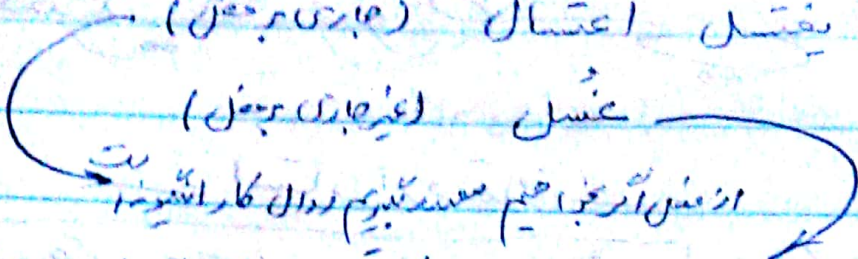
۲۲، ۲۶، ۷۷

[موزون سید داغ سید]

اسماء اردستانی

اغْتَسَلَ يَغْتَسِلُ اغْتِسَالًا (غسل کردن)

غَسَلَ (غسل کردن)



این مصدر طبق مفاصل نسبت در لغت به معنی مصدر و فعل است

غَسَلَ غَسْلًا حاصل مصدر [اسم مصدر]

(آنچه که بعد از انجام کار جزو آن است)

تَوَقَّهِيَ وَتَوَقُّهًا

مصدر (در صفت انجام کار)

اسم مصدر؛ نتیجه مصدر است در فقه

\* سیوطی: «مصدر همان معنای اسم مصدر را ندارد»  
«فقط این لحاظ لفظی تساوت دارند نه معنوی»

اسم مصدر: مَبْرُورٌ مَبْرُورًا مَبْرُورًا

عَلِمَ عَلَمًا عَلَمًا عَلَمًا [اعلام معرّفه دارد!]

نَهَى نَهْيًا نَهْيًا نَهْيًا

[صرفی میزنم برای بار اول است]

سِرَطِي سِرَطًا سِرَطًا سِرَطًا \* اولی: عمل می کند

صَدَقَ دَرَجًا دَرَجًا دَرَجًا \* دومی: عمل نمی کند

\* سَوَّيَ سَوًى سَوًى سَوًى \* بعضی می گویند می کند

و بعضی نه!

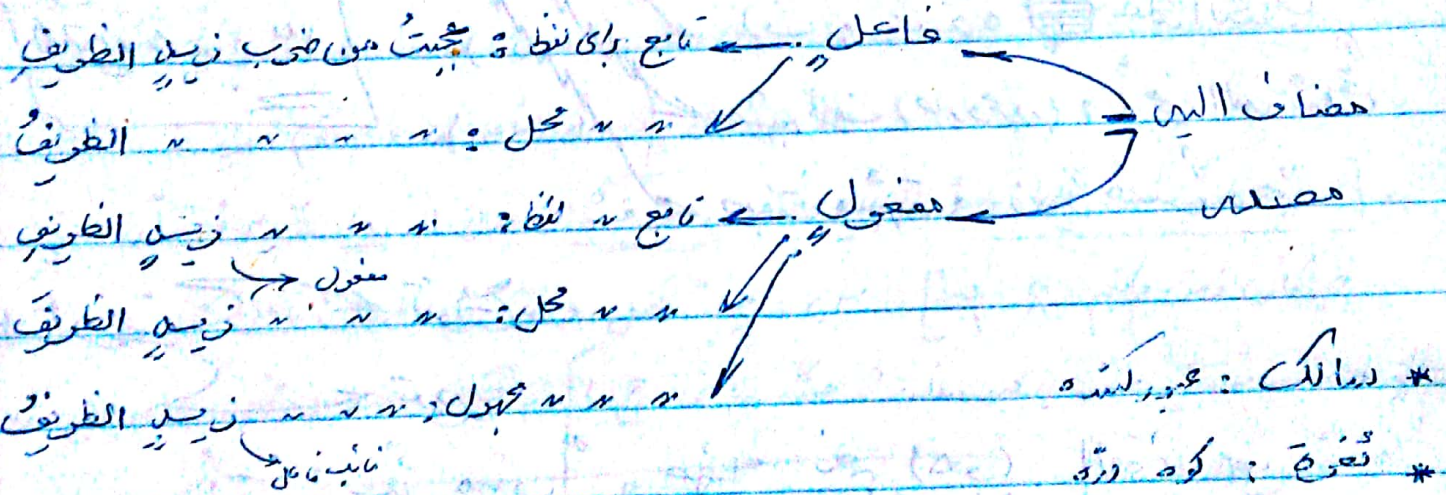
مصدر + مفعول + فاعل } با فاعل یا مفعول کار مصدر یا فاعل کن!

عجبت من شرب زيد العسل  
عجبت من شرب العسل زيداً

\* مصدر غالباً افعاله به فاعل می شود

\* اگر افعاله به مفعول شود غالباً فاعلش ذکر نمی شود

۲۴/۷/۷۷



- \* ديالک : عبور کننده
- \* تغریح : کوه دره

تقصان : بیدار \* هسنى الحلوك الفضل \* دانست : قرص دادم  
هلوك : فاحه

حیعل : بهر حال بآرتین \* فضل : یک پیراهن  
مفعول ملحق بر اصل مقدره  
فاعل : المسند اليه  
فعل تام مقدم خارج  
تابعی علی الصوغ الاصلی  
لیا قان : به جا به

٧٧, ٦, ٢٨

١) مفعول

٢) مقدم

٣) فاعل

٤) باقی بر صریح احمد

مفعول

مفعول

اسم مفعول (مفعولات) : مفعولات العصبون

ما تقوم مقامه المفعول مصدر : عجبت من ضربان زيد عمراً

اسم فاعل : قائم الزيد ان

ظرف : عنده علم الكتاب

نائب ظرف (جار ومجرور) : اخي الله شك

صفت مشبهة : زيد حسن وجهه

الفتى باب ٣

# اوج توجع

تدريج

« أتى زيد منيراً وجهه نعم (هو) الفتى »

٧٧, ٦, ٢٩  
نسخة  
استاد مدد

١] فرق بين فعل متصرف وغير متصرف نسبت

٢] اعراب تقديرية ولفظية من كذا

ابن عقيل

٧٧, ٦, ٤٠  
على طريق فعل (فعل محذوف)

زيد عندك ابوه

زيد في الدار علاماه  
فاعل  
مفعول

مثل عثمان بن قيس [الطلب] (زائد)  
بعض الی با (زائد)

\* در کوفه فاعل بر فاعل می تواند مقدم باشد؟  
الزید ان قام  
فاعل مقدم فعل (بدون ضمیر)

س : آیا کوفین برای « فاعل قام » دو وجه ذکر می کنند؟  
ج : بله، آن دو وجه اکنه و مغنیه را برای این جمله ذکر کردند!  
تفسیرها ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰

والفعل للظاهر... قام الزید ان  
فعل و عدلت فاعل  
فعل فاعل بدل از فاعل اول و جود همجیه

[در حروف تنوین علی... حروف را بدل از ما می آوریم و تبدیل... را  
ظرفان فرض می کنیم! ]  
س : چرا « تخمیل و... » آمده است؟ فاعل « تخمیل » چیست؟  
# مصعب بن عمیر به همراه دارنده حبیب با خوارج را در تحقیق دوست در دشمن یاری این کردند  
کے مقترضان!

\* اشتراء : خریدن  
ج : ضمیری است که از فخرای مقدم در جملہ خارج می شود  
\* تعذر : سلامت و کثرت  
« ان الله ملائکته يتعاقبون فيكم ملائکته دور... »  
\* عوانی : (ج غائبه)  
تفعل با تین

حدیث را ناقص نوشته اند و به اشتباه آنرا در عاصیه اهل بیت این است  
فعل مفعول به افتاد لایحه  
\* خات حرم : مؤنث حرم  
\* جمع [المسلات] قام [جمع] المسلمات؟

\* حرم : حرم  
\* قامت [جماعت] المسلمات [یا] قام [جمع] المسلمات؟

٤٦٨  
٨٠  
٤٦٨

٧٧, ٧, ٥

ل  
ب  
ب

ضلع : جمع ضلع (استخوان)  
 \* لَبَن : قشرا - موزن : **لَبَنَةٌ** : حَمَلٌ  
 نعم المرأة ههنا  
 نعم ما عنب است شيه جمع است  
 نعم ما عنب است

أى دخل ضريبك؟  
 اياك تعبد!  
 وجوب تقدم مفعول  
 لَبَنَةٌ

٧٧, ٧, ٧

بمع ابن عاد واخذه كسبه تا قبل تركيب الجودا

بل على ان يكون ... والفضل المتقدم وما اتصل به انما هي موضع رفع به  
 كنهى ما (تأويل ان كان متراستا وبجوده)

... والفضل المتقدم وما اتصل به جملة هي موضع رفع خبراً ...  
 كنهى ما مختلفه بيوطى (متراسا)  
 خبره يكون  
 خبره يكون  
 صفة بامر جم (يا حال)

٧٧, ٧, ٨

٧٧, ٧, ٩

خاف زيد زيد ... جازر منه به جهت تقدم رتبي  
 خاف رتبا جار ههنا ... خلاف ... جازر رتبا  
 [تو يا مثل را بدووم وفضل خوب فدا ...]  
 رتبا رتبا قبل از مفعول مى شود !!  
 لان المصطل بالمقدم متقدم

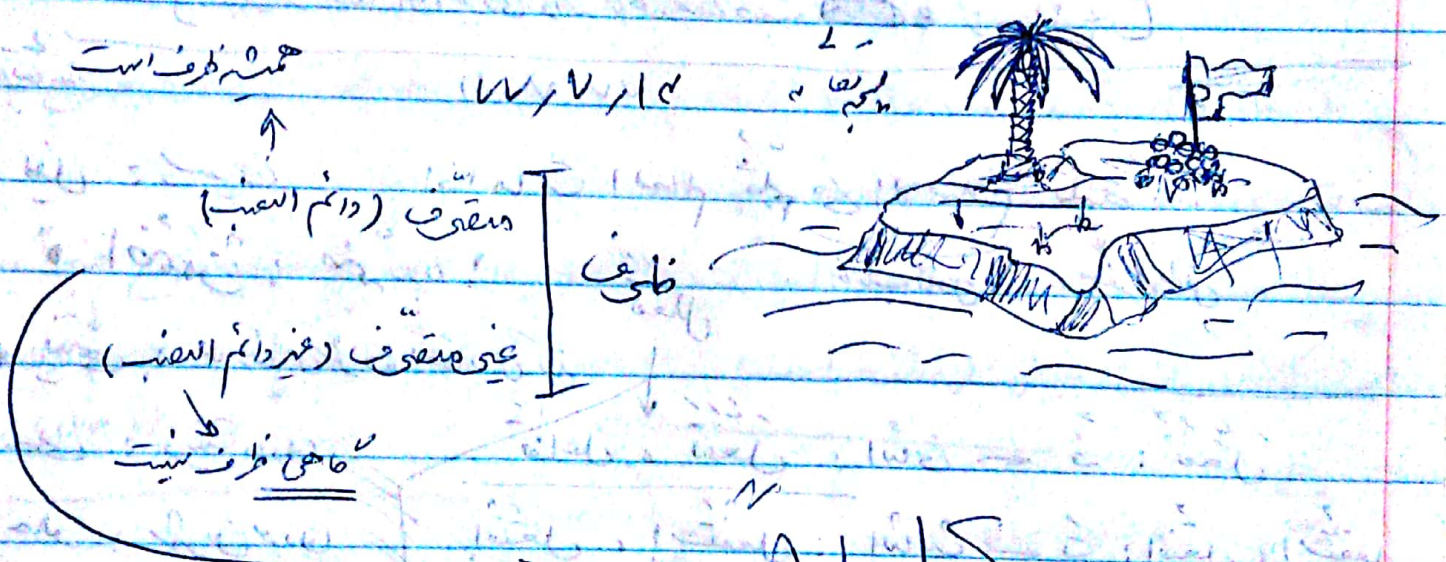
\* زان نوحه الشجر ...  
 زان مع مفعول متاخر لنظير رتبي  
 نادر است و ...



اسما م: هو الايمان بالقاد بحركة بين الفم والکسر

قَلَنْ ← قَلَنْ \* فعل ماضی  
 قَلَنْ ← قَلَنْ \* فعل ماضی  
 ← مِرْقَلَنْ ← مِرْقَلَنْ \* فعل ماضی  
 (من نظر مصنف است)

\* موسم : عرفة کرم متاع برای فروختن  
 یا اتمام کسب  
 یعنی ← قَلَنْ (محبوب) ← مِرْقَلَنْ (مفهوم آمدن یا اتمام)  
 یعنی ← قَلَنْ  
 مری سود تا البس نکرده



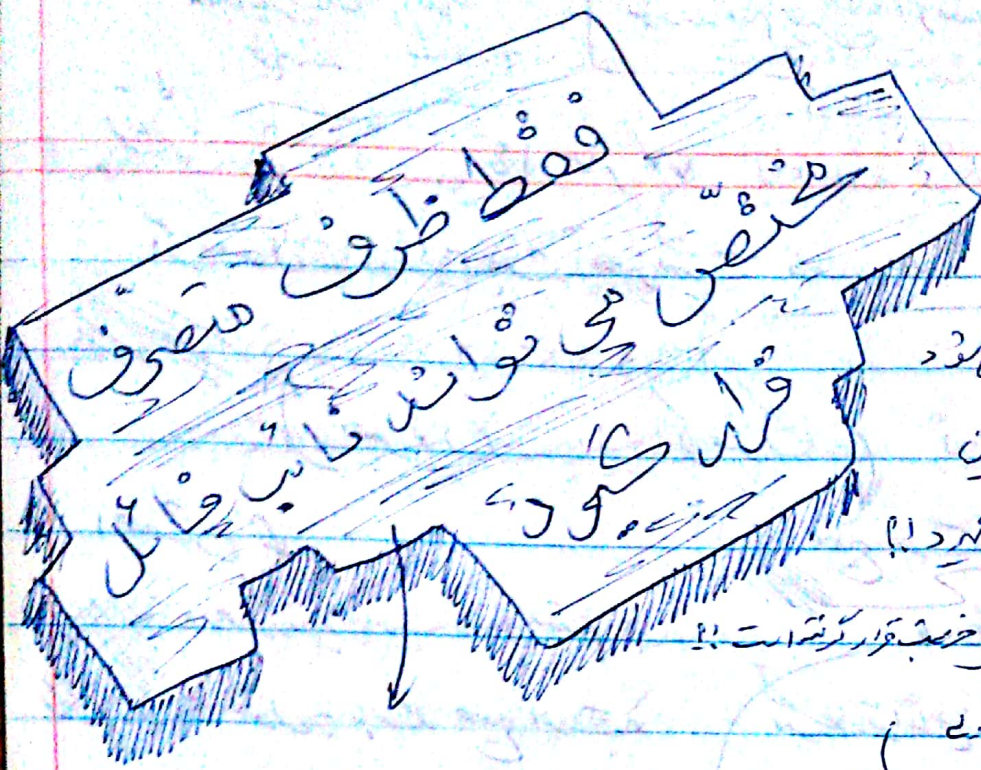
کامل برعکس!

ظرفی : می تواند ظرف باشد  
 ظرفی : همیشه ظرف است

ظرف

محقق : رفیق  
 (بواسطه علمیت)  
 (بواسطه ~~علمیت~~ افاضه)  
 یوم الجمع

ظرفی محقق



چون غیر متصرف است

اگر مراد از سحر، سحر بود

معنی باشد نمی تواند نائب فاعل شود

و اگر سحر کلمه باشد و غیر معنی

متصرف است و می تواند قرار گیرد!

و به عنوان شتم برابر اخذ قرار گرفته است!

{ یوم معین فایده نیست و نه }  
 { یوم الجمع معین فایده است }

[سیوطی غیر مختص را هم وارد کرده است]

چون اولی غیر مختص است و دومی مختص!

س، چرا یوم مختص نیست حال آنکه سحر مختص است و در رمضان!

ج، [اصلاً جواب استاد را نفهمیدم!]

صل  
 که اگر چیزی را فهمیدم، چرا بنحو اعم غریب از معنوی به را نائب فاعل قرار دادم باید معنی فایده باشد چرا معنی فایده بودی بود  
 والا جمع نیست!؟

جلس فی الدار = چون خانه محل نشستن است معنی فایده ندارد یعنی نشستن در خانه است

که در آن خانه بود که در آن نمی نشیند و غیر مکررات آنجا را می گویند

می توانسته این جمله را بگوید نه در خانه نشسته شد!؟ معنی فایده خواهد بود

مؤسسه (۱۰۰) میر (صباح) ۹۴۶۰۰۶  
 فاکس ۹۴۶۰۰۲

حجت‌الاسلام آیت الله  
 نجفی قزوینی  
 شعبه دارالافتاء

۱۴، ۷، ۷۷

بسم الله

اگر مفعول به در مقدم باشد جایز نیست ظرف و مصدر و حرف و نائب فاعل قرار گیرند

بهرین کوهن

صیغ است

در صورتیکه نائب فاعل مقدم بر مفعول به باشد صیغ است  
 \* تقدیر کرده نمی شود به مراتب بالا  
 هر بزرگوار را سخاوت و تقاضای دهنده افرادی است که در امر  
 فقر و محرومیت حسنه و در افرادی که استقامت دارند

الا را ملغی از عمل در گویم در سفر!

۱۵، ۷، ۷۷

بسم الله

اعطیت و اعمی } افعال  
 و مفعولی }  
 اعطیت }  
 بخندیدند تقاضا دارند البته بر رخ می دهند پس فقط مفعول  
 اول می تواند محمول گردد! بر خلاف کسیست و سیداً جیداً  
 که روشن بود!

اگر بود سیداً مستدانه  
 اعمی عمری در هوا  
 اعمی درهم عمری  
 این را که نیند جایز منی دانند!  
 بر اللهی معنی نند بالافتاق استب کرده!

سید عالم  
 ظاهر است چون معنی مستدانه دارد!  
 سید عالم  
 ظاهر است چون معنی مستدانه دارد!  
 مستدانه (نائب فاعل)  
 مستدانه

آگاه که زید را که اسیر زین شد است آگاه است

این عمل : نای و نایست نمی تواند!

اعلمت زیداً من سبک دسوجاً  
اعلمت زیداً

س) چرا؟ نای چرا می تواند!

زید آگاه شد...

ج) محمد و تونی می بود متکا این عمل مخالف است  
و تویید این است که معنا فارسی شود!

اعلمت من سبک زیداً دسوجاً

که معنا خواب می شود (نرس آگاه شد!)

اعلمت زیداً زکراً عالماً

اصحان اشتباه است که زید عالم است در خان است

اعلمت زیداً عالماً

زکراً عالم بوده است!

س) آیا نمی شود گفت معقول اول را با معنی کنیم تا معنا مخالف شود!

ج)

۷۷، ۷، ۱۶

«نمونه ۱»

زید عمراً ← ظننت زیداً عمراً ← ظن زیداً عمراً

چون محبت الباس است

که زید را تشبیه به عمر کردم

معقول دوم قادر نیست نایب شود!

۷۷، ۷، ۲۰

نمونه ۲

۷، ۱۸ عیبت داستام : (س) اگر مستقر را فعل تبرییم «لا تجزی» که معنی جواب

بوده ضعیف شود!

ج) به مشکل نیست آیه و استدلال در کتب ما نیست!

[آثار ضعیف است که «اصحک» است با «لا تجزی»]

جواب سرها : این قول صحیح است از [ ]

زیداً هَل تَصِي بِأَيِّ رَفْعٍ وَاجِبٍ اسْتِجَابَ جَوْنٍ مَا بَعْدَ هَلٍ  
مَنْ تَوَانَدَ مَعْلُومًا مَقْدَمًا عَابِتًا رَأْفَةً كُنْ

س ۳ آیا حموز باب استغفال است ؟

ج ۱) خیر بیه باب استغفال است لکن در ذراع آمده در حالتی فیه کت از باب استغفال

خارج می شود چون فعل از ام مقدم متعلق شده است !!

[ هر چند نگردد بر جمله فتح شده است ]

س ۴ آیا مشهور است این است که ضربه عامل در سغته است ؟

ج ۱) خیر بلکه مشهور است این است که وقتی نمی تواند در عابثت عمل کند به جوی اولی عمل کند مثل غیر را

س ۵ می تواند در عابثت انجام دهد ؟

\* اطلاق : بر هر چیزی در آمدن

[ ما حیمه اگر منتقض باشد فرجه بر بدن و استخوان نمی تواند هر چند حکم باشد لکن تا فرجه وارد می شود

اعصاب در در احس کرده و تا خود را فلان فرجه را حیمه ها را می رساند و حیمه ها را می توان

در مفاصل اثر کرده و حوزا می شود و اگر شخص را دست بخورد یا ترن در اثر کت است حوزا در دست

بر استیجاب می شود و عصب در اثر دهن با درد فرجه ما حیمه ها را می رساند و لذا حوزا می شود پس آمده

یا در استیجاب نیست همچنین لغایت می کند بر هر فرجه پس لکن در اثر ترن استیجاب هم می شود که [ ]

ادامہ اپن عقل

در دھوری دیگی